

منتخب از مجموعه بیانات شیبانی

بر حسب اشاره امیر الامراء العظام سرکار میرزا رضاخان معین الوزاره
جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیه ایران
مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعه (اختر) چاپ شده

۱۳۰۸

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانہ و صلوات بر انبیا علیہم السلام چنین گوید بندہ ذلیل اسمعیل نصیری قراحہ طاغی منشی وفقہ اللہ تعالی کہ انشاء نظم و انشاء نثر درین عہد و عصر اگرچہ صنعتی است کہ خداوند خود را بہرہ و سودی نہد و نام و شانی نیفزاید ولیکن اگر توفیق آسمانی و تأیید یزدانی طبع و زبان دانشمند را چنان آراستہ باشد کہ سخنان او شایستہ استماع خردمندان اقتد و سزاوار ثبت و ضبط در کتب و دفاتر گردد بقای نام و ذکر خیر را بہترین یادکاری است. و گویندہ و نویسندہ آن زندہ جاوید باشد. و بجهت راحت و لذتی کہ از استماع و مطالعہ آن سخنان بدل مستمعین و خوانندگان رسد خداوند بیان را اجری جیل و ثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص کہ مشتمل بر تشبیہات دلپسند و نصایح سودمند باشد و بر روش فصیح جامع و طریق ادبای بارع بلاغت و فصاحت را باملاحت و حلاوت ہم جمع دارد و غافلان را ہشیار و خفتگان را بیدار نماید. و بندہ را در ایام توقف طہران کہ سال ہجرت بہزار و سیصد اندر بود شرف فیض ملاقات و سعادت استماع مقالات پیر فاضل فرزانیہ و عارف کامل یگانہ دانای فرسودہ و دانشور آزمودہ خداوند نظم و نثر ابو النصر قثم اللہ خان شیبانی ادام اللہ اجلالہ العالی کہ از دودمانی نبیل و خاندانی جلیل و بنان و بیان بندہ از شرح فضایل و ذکر مناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست داد، در حالی کہ آن بزرگ را از گوشہای عزلت و کاشانہای قناعت کہ بنواحی کاشان و نظیر اندر داشت از عاج کردہ بودند و ضیاع و عقار و مال و حشم او را برباد دادہ و بداد خواہی و طلب جار و زنہار بحضرت شاہنشاہ قادر قاہر نادل مؤید موفق منصور خسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصر الدین شاہ قاجار خلد اللہ ملکہ بشہر ناصری طہران کہ پای تخت اقدس اعلائی خسروانی است آمدہ و در آن خطہ خرم باخاطری پریشان و دلی پرغم آرمیدہ بود و از وزرای حضرت و خواجگان درگاہ چنانکہ خود فرماید «آزمودم ہر وزیر را کہ در درگاہ بود» از روی تجربہ و آزمایش مصاحبت و منادمت و مفاوضت و مجالست خواجہ فاضل و کافی کامل حامی دین و حارس دولت جناب مستطاب اشرف الفخم و اجل معظم آسمان عز و آفتاب جلالت علی بن ابراہیم امین السلطان

وزیر اعظم ادام الله تأیید را اختیار کرده و با آنکه این خواجه بلند همت کثیر الاحسان در هر باب اسباب آسایش خاطر و خیال آن پیر فرزانه مستمند را فراهم میداشت که گاه برای رفع دلشکی و مشغولی ضمیر اشعاری میگفت و رسایی می پرداخت که از آن جمله درج درر، و کنج کهر، وزبده الآثار، و فتح و ظفر، و مسعودنامه، و تنک شکر، و شرف الملوك، و کامرانیه، و یوسفیه، و عنوان بیانات شیبانی است و از پیش نیز بعضی تألیفات و منظومات کرده است مانند خطاب فرخ، و مقالات سه کانه، و فواکه السحر، و جواهر مخزون، و لآلی مکنون، و نصاب منظومه، و دیوان اشعار متفرقه. و بنده را بر بسیاری از آن کتب و رسایل نظر افتاده و بر مطالعه آنها ظفر یافته و آرزو همی برد که ایزد تعالی جلت قدرته چنین قضا رانده باشد که از هر یک این مقالات النقاس و انتخابی بدست آرد و آنجمله را در یک مجموعه طبع دهد. تاسفر گر جستان فرایش آمد و در خدمت امیر الامراء العظام جناب بندهکان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربار قویشوک دولت علیه ایران مأمور بودند بدین ملک رسید و از رنج راه برآسود بی اظهار و اشعاری از بنده جناب سفارت ما بی رابدانچه در ضمیر و اندیشه بنده نهان بود بیشتر شایق و مایل دید چه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند و دانش دوست و از نصاب و سخنان پیران خردمند مشعوف. و خاطر شریف ایشان به نشر محامد و مناقب شاهنشاه مفخم خاصه که بنظم و ترفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه و عارف فرزانه نوشتند، و بنده نیز الحاح و اصرار فراوان نمود. و از منشی خاص آنجناب اسدالله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأیید از کتب ثر و نظم ایشان انتخابی خواستیم تا درینوقت که سال هجرت باو آخر یک هزار و سیصد و هفت رفت از منتخب اشعار آبدار که حقاً بهتر از لآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد و وعده فرمود که از منشورات دلپذیر آنجناب نیز نسخه منتخب و مرسول دارد و این دو قصیده موز که هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که در این مقام ثبت می افتد

دانش از تبریز و حسن از گرج خیزد در جهان * حبذا شهری که دارد حسن و دانش تو امان
کی کان کردم که در یک جا تواند گشت جمع * دانش تبریزیان با حسن کرجستانیان
حسن کرجستانیان را میاه از مریم بود * دانش تبریزیان از شمس دین دارد نشان

کتاب شعرم سیرغ وار از طهران * همی پردکه شود پشت کوه قاف نهان
 زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود * زبس که بال و پرش کنده شد بدست خسان
 اگر گذار تبفلیش اوقند دانم * نمی هلندکه بیرون رود از آن سامان
 بجایایران انجا بسی بزرکانند * همه پراز هنر و عقل و دانش و ایمان
 چنان بعزت و حشمت و رانکه دارند * که یاد نارد از آنها که دیده در طهران
 بدست طبع مراورا یکی کنند هزار * چون بنگرند که دارد مدایح سلطان
 بلی مدایح سلطان یکی هزار کند * کسی که نعمت اورا نمی کند کفران
 بویژه کز پی مدح ملک نبشته دراو * ثنای کافی ملکش زمتن تا عنوان
 چو این کتاب بدست آید آن بزرگانرا * بزرگ دارند آنرا چو آیت فرقان
 یکی بگوید کاش این نه منتخت میبود * نبشته داشت تمام آنچه هست در دیوان
 یکی بگوید این کوه یگانه به است * ز کنجهای پراز لعل و بسد و مرجان
 یکی بگوید آنرا بسر نهیم چو تاج * یکی بگوید جایش دهیم در دل و جان
 بزرگ دارند آنرا و پس بطبع دهند * چنانکه قفقاز از وی شود نکارستان
 چنین کنند و بزرگان چنین کنند آری * بفر و دانش و تدبیر پیرو بخت جوان
 که این کتاب چو خوش بنگرند چون قصری است * ز خشت فضل و بلاغت بسی قوی بنیان
 کجا زلزله خاک و باد آتش و آب * زمانه هیچ نتاند که سازدش ویران
 همان که طبع کند یا نویسدش بقلم * بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزار و سیصد و هفت از زمان هجرت رفت

که این کتاب بقفقاز آمد از ایران

و باید دانست که جمیع تغزل و تشبیب منتخب و مرقوم در این مجموعه که تخلص آنها
 بنام مبارک شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه و اعلیحضرت خسرو صاحبقران
 خلدالله ملکه و شاهنشاهزا دگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریک را
 پس از حسن تخلص مدایحی مبسوط در پی است و درین کتاب چون بنابر ایجاز
 و اختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده و بسیاری اشعار دیگر از قطعه
 و قصیده و غزل و غیره هم اندر اصل کتاب بیانات مسطور است که از آنها شعری درین
 کتاب با انتخاب مذکور نیست و این مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان و بدگویان
 و عیبجویان بران طعن و طنزی وارد نتوانند آورد و طبع آن مطبوع طبع و مقبول خاطر

خردمندان افتد و مانند سایر کارهای چیده و اثرهای پسندیده که از شخص معظم جناب معین الوزاره در جهان یادکار خواهد ماند باقی و پاینده بماند. و بنده نمیداند که آن جناب در طبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادگان است خواسته اند درین سرحد اروپا و آسیا نشر مناقب و محامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی و شاهنشاهزادگان ارشد انجم و الای خسروانی را کرده باشند یا بر مردم عالم ظاهر کنند که در عهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته و پدر بزرگوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا و بلغا تربیت شده و از جوانی به پیری رسیده و جهائی را بسخن پراز جواهر منظوم و مشور کرده و این مجموعه نمونه ازان درهای شاهوار و لائی ابدار است و حقاً که این پیرفرزانه و فصیح یکنه در شرح آثار و فضایل و مناقب و مفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران داد سخن داده و حق فصاحت و بلاغت را ادا نموده و علاوه بر آن که در اغلب کتب خود که بنام مبارک اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادگان سه کانه دام شوکتهم بعظمت و جلال یاد کرده مخصوصاً بنام شریف هریک علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح و ظفر که بنام همایون شاهنشاهزاده اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. و کنج گهر و مسعود نامه که خاصه شاهنشاهزاده بین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. و کامرانیه که بزیر القاب و نام مبارک شاهنشاهزاده کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنک آراسته است و یقین آن بود که از جانب این شاهنشاهزادگان در باره آن پیر فصیح رعایتها و عنایتها مرعی اقتاده امار باعی ازان دانشمند یکنه شنیده ام که مایه حیرت خاطر است که میفرماید.

نزع وظفر رسید فتح و ظفری * نزع کنج گهر بجیب کردم گهری

نه کام دلی ز کامرانیه مراست * نزع در در بدستم آمد درری

ولی مقامه مخصوص در عنوان بیانات و مقاله خاص در زبده الآثار و ورق چند در خاتمه کتاب شرف الملوك نوشته و اظهاری در بعض اشعار متفرقه درج و بسطی تمام ازا کرام و احسان جناب مستطاب اشرف انجم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هر باب غمهای این مرد بزرگ را غمکساری فرموده و نیز پوشیده نماند که این فرزانه فصیح و دبیر ملیح و گوینده بلیغ با این همه نظم وثرکه کرده از آثار عمر و بدایت جوانی از نام شاعری و دبیری گریزان و بدست فقر و مسکنت در دامن خول و عزلت و مکنای آویزان بوده درین عمر دراز اگر شعری گفته و کتابی نوشته است مقصود او رفع تنک دلی و دفع کدورت خاطر

از حوادث روزگار و اثبات بقای نام بوده و انشاء و انشادر ایشه و صنعت بخود
 نکرده و بجهت عدم اعتنای او بدین حرفت دوسه چندان از اشعار و تألیفات او پراکنده
 و نامدون مانده و از دست رفته است چنانکه در مقالات سه کانه و کتاب درج
 درر بدین معنی اشارتی فرموده و شرح احوال و نجات خاندان و اصالت دودمان
 و علو طبع و مناعت جانب و قناعت خاطر و همت بلند و عدم اعتنای بزخارف دنیوی
 و نهمت بر کسب ثنوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده و خصال ستوده او در اغلب
 کتب دانشوران ایران و مجموعه های فصیحی عصر مسطور است و از همه بهتر
 بیانات کافی و مقالات وافیه خود این پیرفرزانه است که در اغلب کتابها و رسائل
 و اشعار بایجاز و اختصار اشارتی میفرماید و آن همه شکوه و شکایت آن بزرگ از خرابی
 عشق آباد و تعدی متعبدان و حمایت حامیان آن مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات
 ناگوار شدند و اشعار دادخواهی و تظلم فراوان گفتن اگر چه با عدل و انصاف اولیای
 دولت قوی شوکت کاری بس شکفت بنظری آید اما بعقیده خردمندان محض درهای
 گوناگون بند و نصیحت سفتن و اقتدار طبع در اقسام سخن فرامودن است و گرنه
 آن پیردانا در مقام تسلیم و رضا و همه کارهای علما موکول به تقدیر و قضا میداند
 و درین ایام که سال عمر آن جناب بشصت و هفت رسیده در دارالخلافت ناصری طهران
 بسمت غربی شهر خانه و خانقاهی بنیاد نهاده و و مقبره و خوابگاهی برآورده و این دوربای
 را روزی که آن قبر میپرداخت برای این بنده خواند.

❦ رباعی اول ❦

(این گور بر چشم نهادم از آن * تا عبرت گیرم از جهان گذران)
 (کز آن همه کاخ و نعمت مال جهان * این آن من است و باقی آن دگران)

❦ رباعی ثانی ❦

(ای آنکه تو سر و قد و کل رخساری * وائی و برین گور قدم بگذاری)
 (بندیش که آنکه خفته زیر قدمت * با پای و لب تو هر دودارد کاری)
 و این کلماتی است که اینک بر تخته مسطور و سپس بر سنگی منقور و از دیوان
 ایوان برابر قبر آویخته است * این خوابگاه بنده خدا آشفته بیابانی ابو نصر شیبانی
 است که چون سال عمر او به پنجاه و پنج رسید ابر بلا و رنج بر سر او سایه افکند

وباران حوادث بر ساحت انزوا و عزلت او متقاطر شد و سیل شدايد بنیان صبر و سکون او را متزلزل نمود تا بحکم اضطرار از تو اترستم ستمکاران و افزونی بیداد بیداد کران بدان شرح و بیان که در کتب و رسائل او بنظم و نثر مسطور و مذکور است بحضرت اقدس اشرف اعلاى خسرو صاحبقران و شاهنشاه عادل عالم مؤيد موفق منصور ظل الله فى الارضين خلد الله ملكه و ابدله دولته پناه آورد و دادها کرد و داد ناما نوشت و داد گر آسمان نخواست که داد گر زمین داد او دهد و اولیای دولت و زعمای حضرت و بزرگان ملك و ملت با همه مهربانی و عطوفت از آن پیر شکسته ستم دیده بدست و زبان اعانتی و رعایتی نمایند مگر حامی درویشان و راعی دلریشان و دستگیر از پای افتادگان خواجه فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه که برخی از غمهای او را غمکساری فرمود و بدین حسن عمل نام نیکی در زمانه بماند و از فواضل انعام و احسان آن کافی فرزانه این خانقاه و خانه ساخته شد و این دخیه و حوض در پایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصر را که اکنون سال عمر بشصت و هفت رسیده درین شهر و مکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان و بازماندگان اورنج جل نعل و مشایعت جنازه برخود رواندارند و او را در این آب پاك شسته در این مغاک تیره بخاك سپارند و تا آنکاه که نفس او مرغ وار در قفس تن گرفتار و گوش جان او ندای (يا ايها النفس المطمئنة ارجی الى ربك راضية مرضیه) نشنوده و جهان فانی را بدرود نگفته و روی بسرای باقی نهاده است و از کشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرد پیش چشم او تذکره روز باز پسین باشد و بر ضیاع و عقار خراب شده و مال و حشم بتاراج رفته غم نخورد که هر که را ازین جهان فراخ و آن همه سرای و کاخ با فراوانی نعمت و لباس رنگا رنگ بدین قدر جای تنك و زرعی چند کر باس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدو داد و گرفت و از مردم زمانه جو و روستی دید و بزرگان عصر و امرای عهد داد و انصاف او ندادند بلکه خداوندان جور و اعتساف را حایت و اعانت نمودند و بر مظلومان و ستمدیدگان بخشودند هیچ افسوس و دریغ نخورد و غمگین و ملول نشود که عادت زمانه بر این رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل و درویشان پایمال ظلم بداندیشان و احرار گرفتار مکر و خدیت اشرار

باشند اما بهمین خبر دل خوش دارد که فردا بوقت حساب در پیشگاه حاکمی
 عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستد صفی ظالمان و حامیان ایشان وصفی مظلومان
 و غمخواران آنقوم و مخبران صادق علیهم السلام خبر داده اند که کدام يك
 از این دوصف مستوجب رجت و کدام سزاوار تقمت خواهند بود باری ای
 آنکسان که بدین خاتمه همی آئید و روید در حیات و ممات برین پیر شکسته
 مظلوم رجت و بر ظالمان لعنت فرستید و از حضرت عزت برای او طلب
 مغفرت نمایید که او بنده خدای جل شانه و دوستار محمد و آل او علیهم السلام
 و تابع احکام علمای شریعت و خادم اولیای طریقت و فانی در محبت
 اهل حقیقت بود و بی سببی بر او ظلمها و ستمها کردند
 (وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
 ینقلبون)



(بسم الله الرحمن الرحيم)

(هر زمانی بصورتی خود را * مینماید زخود بخود پیدا)
 (ليك اكر من طلب كنم رویش * هست در پردهای لا برلا)
 (بخدا كرمین نماید روی * دل وجانش دهم بروی نما)
 (و ر سر زلف او بدست آرم * نشود دیگرم زدست رها)
 (او به بی سویی و من دوان هر سویی * تا مگر بینش شی تنها)
 (دوش دیوانه بمن میگفت * که بدو عقل نیست راهنما)
 (کوبجائی بود که عقل سلیم * بسلامت نمی رسد انجا)
 (عقل را نرد بانگی است بلند * ليك کوتاه بود زبام سما)
 (نردبانی ز عشق جوی که هست * یایه پایه ز نیستی و فنا)
 (که بدان نردبان توانی رفت * بر سر بام الذی اسری)
 (نیستی باید و فنا ورنه * نبری ره بدار ملك بقا)
 (تا توئی ممکن ونهئی واجب * واجب آید ترا که باشی لا)
 (برفشان کرد ممکن از خود * تا که از لا روی سوی الا)
 (تا من و ما و او همی کوئیم * مشرکانیم و امت عیسی)
 (بخدا جز خدا نباشد هیچ * کر روی زیر و کر دوی بالا)
 (آفرینش باقر یکنده * نسبتش همچو شمس هست وضیا)

(شمس کی بی ضیا تواند بود * هم ضیا کی شود ز شمس جدا)
 (کربکوئی ضیا همان شمس است * پیش دانا همی شوی رسوا)
 (وربکوئی که جز ضیائی نیست * ز نندت عقل طغنه و دروا)
 (رو خدا جوی باش و ساکت شو * از یکی گفتن و دو تا و سه تا)
 (آن مسمی جز از یکی نبود * کر فزون از هزار شد اسما)
 (تو برو نامهای کونا کون * مینوی ورنه نام اوست خدا)
 (تو هموئی و غافلی از خود * ورنه پس کیستیم ما و شما)
 (غیر دریا نباشد ار خیزد * صد هزاران عجایب از دریا)
 (تن ما فرع و جان ما اصل است * فرع پیدا و اصل ناپیدا)
 (بینش مرتضائی ارداری * هر زمان بنکریش درهمه جا)
 (ورننداری بجوی پینائی * تابدین رمز سازدت پینا)
 (کرچه این گفته های شیبانی * در کف مرداعی است عصا)

منتخب از قمع و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هرگز بکستانها * نه سرو چو بالایش بر رست زبستانها
 نه زهره چو تابید هرگز بسپرستان * نه شمع کسی بفروخت چون اوبشستانها
 هر درد که زو آید بر جان و دل عاشق * بیچاره طیبانش در کردن در مانها
 باد از لب و موی او هم رنگ برد هم بو * تا باغ و چمن سازد پر لاله و ریحانها
 پیر اهن صبرم را کر کرد قبا شاید * چون پاره شد از عشقش هر گوشه کربانها
 تا دامن وصل او بکروز بدست آریم * بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
 دو جادوی فتانش يك روز بدید آهو * از شرم دود زین رویکسر به بیابانها
 دی گفت بشیبانی شیخی زره حیرت * کاین قصه من بنویس در دفتر و دیوانها
 طفلی بدبستانی يك روز دل از من برد * عمری است که می کردم بر کرد دبستانها
 دستی زد و گفت ای شیخ کرم بنمای روی * رودست فرو می شوی زین حیل و دستانها
 تو طفل دبستانش دیدی و به شناسی * امروز که سلطانی است بر مسند و ایوانها
 هر روز بآئینی آنمآه نماید روی * يك روز چو درویشان یكروز چو سلطانها
 يك روز چو محبوبان یكروز چو محبوسان * يك روز مسلمان و اريك روز چو رهبانها
 يك روز چو شاخ کل يك روز چو جام مل * يك روز بآبادی يك روز بویر انها

امروز بهی صورت سر بر زده از شاخی * کاز طوبی جئاتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی ز بهشت آرند * حواش ز حور آرد آدمش ز غلمانها
با انهمه شیانی خواهد شبکی تنهای * تابوسه زند صدار بر آن لب و دندانها
زیرا که شنیدستی کاتما همی خواند * مدح پسر سلطان در باغ و خیابانها
شاهی که بفر او تبریز چو فرخار است * هر خار که می کشته است خرم چو گلستانها

❦ تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان ❦

❦ بر بند کیش آرند شاهان همه اذعانها ❦

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر کرد کار عالمرا * کافرید او ز خاک آدمرا)

(در دلش قطره چکاند ز نور * صدق کشت در و خاتم را)

(دم خود اندر و دمید چو دید * از در است آن در این چنین دم را)

(حکمتش خواست تابیا دارد * جاودان این بنای محکم را)

(جفتی از بهلویش برون آورد * بافت درهم پرند و بیرم را)

(تابید آورند هر دو بهم * پسر و دختران توام را)

(این بدان داد و آن بدین و شدند * مایه شر و خیر عالمرا)

❦ در صفت عزلت و قناعت کوید ❦

(زان پس که چرخ خواست مرا خوار و بینوا * عزلت عزیز کرد و قناعت غنی مرا)

(و اکنون به یمن عزلت و فر قناعت است * کارم همه منظم و کامم همه روا)

(و بن عزلت و قناعت کوئی که نعمتی است * چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)

(و آن کین کهر بیافت خداوند عالمش * داد است بی نیازی از علم کیما)

(کز کیما چه سود که باز از ره طمع * هم سیم خواجه خواهی و هم زر پادشا)

(بی دولت قناعت اگر پادشا شوی * قانع نمیشوی بهمه ملک آسیا)

(و هر دور روی خاک بدست آورد حریص * راهی طلب کند همی از خاک بر سما)

(قانع اگر کداست مخوانش مکر غنی * طامع اگر غنی است ندانش مکر کدا)

(کز خوبی قناعت و عزلت نمی نمود * یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)

(پنهان ز چشم مردم عالم نمی شدند * در گوشهای عزلت و در کنج انزوا)

(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد * دیدند مال را که چوماری است جان کزا)

(وز مار جان)

(وزمار جان کزای کزیندوزان سبب * پیوسته فقر را بگزینند بر غنا)
 (باری مراقبات و عزلت نشد نصیب * الا بفر صحبت پیران پارسا)
 (و اندرز کرده اند مرا کاندین جهان * غیر از خدا طلب نکم هرگز از خدا)
 (و آنکس که بشنود سخن از من نمایش * راهی که از وسوسه شیطان شود رها)
 (آری ز راه دور نیفتد کسی که او * راه علی طلب کند و شرع مصطفی)

❦ ای راه روم و مکر این ره که میروند ❦

❦ زین ره بسوی حضرت بی سوی با صفا ❦

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما * وز لب لعل میخادم نبخشد کام ما)
 (کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو * تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
 (کای بت ترسا مترس از ما که هرگز کس ندید * جز بر آئین میخاداده اندر جام ما)
 (تهمت اسلام بر ما این مسلمانان نهند * ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
 (عالمی داند که ما مریم پرستانیم و نیست * جز تو کز روحی سراپا مریم ایام ما)
 (کام ما از لب بده ورنه چو جبریل امین * می دیم اندر تو دم تا فاتی اندر دام ما)

❦ منتخب از کتاب قمع و ظفر ❦

(ای رهانند همه از آتش و از آبها * کشتی ما چند خواهد ماند در کربابها)
 (این چه طراری است کاندر پرده پنهانی و باز * که ز منظرها نمائی روی و گه از بابها)
 (گه تجلی میکنی بر مردمان از شمع و شاخ * گاه پنهان میشوی در خانه و سردابها)
 (شاهدان گویند کاندر طاق ابروهای ماست * زاهدان گویند اندر مسجد و محرابها)
 (بکره آن چو گان زلفت بیش نکر قمع بدست * چند همچون کودوم سرگشته از طباطبها)
 (طالب را کونه عذاب و طعم شکر است * بس شفاها در شکرها هست و در عنابها)
 (عالمی در بستر امن از تو اندر خواب ناز * من بسوی زلف تو شوریده بینم خوابها)
 (دی یکی میگفت کوئی اوست در شکر نهان * ورنه شیرین از چه می کشتند این جلابها)
 (کفتم از این است بردکان قصابان کذر * آن فراوان لاشها بنکر بر آن قلابها)
 (از ره معنی تفکر کن که جز یک چیز نیست * هم خود است آن کشته او هم خود آن مضربها)
 (جانسان برداست و اینک کوشته جان میکند * نه ازین ساطورها آگاه و نی قصابها)
 (کر چه هم ساطور و هم قصاب و هم دکان هموست * مه یکی کر بینی از صد روزن این مهتابها)

شعر شیانی همیشه کثرت و توحید را * لب کند تاباز خواند بر اولو الالبابها
 کان اولو الالبابها در مجلس فرزندشاه * باز گویند آن معانی را بفصل و بابها
 روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست * سوی دریا میروند آری سراسر آبها
 آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر * کرو لیعهدش نویسند اینزمان کتابها

❦ فی التوحید ❦

(من خدا را شناختم بخدا * آنکه ناید بوهم و خاطر ما)
 (کانچه آید بوهم و خاطر کس * اوزفر سنگها جدا ز خدا)
 (عقل ما کاول آفرینش اوست * همچو نوری ز شمس گشته جدا)
 (نور از شمس کی خبر دارد * جز که شمس آفریده است او را)
 (آنکه گوید جهان خداست غلط * وانکه گفت از جهان جداست خطا)
 (مظهرش آفتاب تابان است * نور او خلق اوست در همه جا)
 (هر که گوید منش نمیدانم * تو بدانش حکیم و مولانا)
 (کانکه داند که او نمیداند * در جهان اوست بخرد و دانا)
 (غیر ذاتش که داند از ذاتش * کو ز بالاتر آن بود بالا)
 (دانش کس بذات او نرسد * زان بچسبیده اند بر اسمها)
 (الله ار نیز اسم ذاتش هست * رفته از شرم در پس الا)
 (مگر او را همو شناسد و بس * یامن بی نوای و بی سرو پا)
 (کر خدا پرشدم که میگویم * من خدا را شنا ختم بخدا)

❦ در ترغیب بمتابعت محمد و علی علیهم السلام ❦

کرهمی آئینه دل کرد خواهی با صفا * ملت حیدر طلب و آئین شرع مصطفی
 پیشوایان شریعت رارهی باید شدن * تادل و جانت ز بند کافری گردد رها
 شاخ کفر از بیخ بر کن تخم ایمان کار از آنک * بار شاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
 زابجوی شرع اجد خور د باید روز و شب * تا درخت معرفت نیکو کند نشو و نما
 ز اشنا یانش بیاید آشنائی خواستن * هر که را خودی ندانی کشت با او آتشا
 تا رضای اجد مرسل نباشد با توجفت * درد و کیتی از تو ازیدی نخواهد شد رضا
 چون تو خود از هم ندانی را منیک و بد شناخت * پس بدان ره شو کجا بنماید آن را رهنا
 هر چه اجد گوید آن کن کانه می گفت حق است * گفت حق کر کار بندی راست کرد دکارها

روز طوفان بلا اندر سفینه نوح زی * کاز زبان مصطفی باتو همی گوید خدا
چنك در فتر اك آل مصطفی باید زدن * تابعون مصطفی کردی ز جع اولیا
تابو ارکان دولت را نباشد آشتی * کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینه علم راجوئی برود را بجوی * زانکه در نا جسته کس آ که نکردد از سرا
در سرای پادشاهان می نشاید راه کرد * تاهمی از خود نسازی کام دربان را روا
کام دربان چیست کاندرا ذات حق فانی شوی * کانکه فانی گشت اندر ذات حق یابد بقا
پس یقین میدان که باقی هست شبیانی که گشت * در نخستین کام اندر ذات پاك اوفنا
در قناعت و توحید

سکر پر بدی بآب قناعت سبوی ما * کی نان حرص لقمه شدی در کلوی ما
کی جان ما فریفته شد بر سراب عقل * آبی اگر ز عشق گذشتی بجوی ما
کاش آنضم بجلوه خانید ابروئی * تا از پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوئیم بیهده است * چون یار ما نباشد در جستجوی ما
ما او و او ز ما و هو ما و باز نیست * جز بر هوای او همه این های و هوای ما
آنجا که او بود نبود جای گفتگوی * بر خود ز خود بود همه این گفتگوی ما
رو رسم و خوی خوب کن ایراکه زینجهان * همراه ما نیاید جز رسم و خوی ما
در شکایت از روزگار و شکر احسان

خواجۀ نامدار امین السلطان دام اجلاله

با آن همه نوای وفرو حشمت و غنا * امروز در ریم چو کد ایان بینوا
نه یارئی بکار من آید ز هیچ یار * نه آشنائی دهم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان * با آنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هر چند يك حصارم پرفرش و بالش است * ایدرم خفت باید بر سنک و بر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال * بر من وبال شد هنر و علم و کیمیا
این طرفه بین که خلق جهان از بدجهان * باشد پناهشان همه در ظل پادشا
وز ظل پادشا بمن است اینهمه الم * وز ظل پادشا بمن است این همه جفا
کر سایه بر نداشتی آن سایه از سرم * کی کشتی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که او شکال بشیر اختیار کرد * بان همه فطانت و بان همه دها
گر خواجہ نیستی و نباشد عطای او * نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من * ورنه بلای جوع درافکندمی زیا
فرخ علی که فرخی و فرخجستی * هرگز نمیشوند نزدیک اوجدا
در تعریف زن کافیه و وزیر کافی و شکایت از وزرای بد

از نصاب منظومه

(زن نیک و وزیر نیک بملک * بهترین زیور است شاهانرا)
(و اندرین از بلا و ایران دخت * خوشترین پند است ایران را)
(وز وزیران بد برو بگریز * که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند ز کبر * میفزایند کفر و طغیان را)
(همه دیوان رهنزد و برای * تیره دارند روی دیوان را)
(کرامینان حضرتند چرا * همه برباد داده ایمان را)
(نکنندش برای ایشان کار * زانکه رائی کجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر و ازدد و دیو * بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخای شاه کجاست * تابه بنده به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای او برست * دست و پای فریب و دستان را)

وله ایضا

(سیز نکرد دل یار از جفا * خاصه بجایی که به پند وفا)
(از قبل او همه ناز است و جور * و ز طرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی ز دندسکه دولت بنام ما * کان آهوی رمیده ما کشت رام را)
(چون جام ماباده دیدار اوست پر * جشید کو که سجده برد پیش جام ما)
(بر ما چو شیر و باز همی حله میکند * ان کبک ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیانی زبان در بند و بشکن خامه را * چند باید کرم کردن بی ثمر هنگامه را
نعت زلف و خال او چون کبر و ناز افزایش * این صفت کردن چه سود آن دلبر خود کامه را
چون نه از عنوان خبر گیرد نه از متن آن نکار * این همه آراستن بهر چه باید نامه را
ز ابلی باشد که مردم بخیه ناز کتر زیش * آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

(درآمدن)

در آمدن بهار و تخلص بمدح شهریار

(از لایلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز و دینا * منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالهها کشاده * برفرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کله گرازان در کوه و دشت تازان * و آن آهوان گرازان چون دلبران یکجا
هر جا که بودرنکی در رقص با پلنکی * وزهر کران سنگی کبکی کشیده آوا
از شاخ کل دمیده چون طفل نورسیده * پیرا هنش دریده مهدش زسبز دینا
آن لعبتان کشان خود از زمرد و زبرجد * زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر بربك لاله و آن قطره های ژاله * چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران * یوسف بدان بهاران وین دهر چون زلیخا
باران و باد یکسر آمیخته بهم بر * این ریخت لؤلؤ تروان بخت مشک سارا
امروز بی سماری بیرونشدن نیاری * کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه بر کل * و آنک که مانده صاصل شاعر شد است و شیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفته کسائی * این شعر می سرائی خوش خوش همی بهر جا
ابر آمد از بیابان باطلسان رهبان * برق از میانش نابان چون بسدین چلیا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو * وز شرم خویت بررو چون بر قر ثریا
مینو شد است بستان برخیز و باده بستان * و آنکه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه درده می مغانه * کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن و تو مستان شویم هر دو * من زان لب و قدو روتوزاب تلخ چرا
آی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان * ششماه کرده پنهان در جای تنک و تنها
در جوشش و تلاطم گوئی بد است قلمزم * قلمزم که دیده در خم و آنکه چنین مصفا
بود از نخست اسید پس سرخ گشت چون شید * زین بد که داشت جشید او را عزیز و والا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی * تا نوشی و بگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت و دین * داد است عز و تمکین از کلک و تیغ برا

در شکایت از رفتن یار و تخلص بمدح شهریار

(از لایلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بار مرا * زخون دیده همه لاله شد کنار مرا

شب من از رخ او روز بود و بیرخ او * سپید روز شد از غم شبان تار مرا
 شکفته کل چید از وصل او کنار و برم * میان جان زد هجرش خلدند خار مرا
 زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل * صباح هجرش سر پر شد از خار مرا
 توای نکارین بی من چگونه داری تن * که بی تو گشت تن از خون دل نکار مرا
 توبار رفتن بستی و فرقت تو گشود * میان جان وتن از غم هزار بار مرا
 حصار جانم چون بی سپاه وصل تو گشت * گرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
 سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند * سپید ماند این چشم اشکبار مرا
 در انتظار اجل جان نهاده ام بر کف * مگر رهاند از رنج انتظار مرا
 قرار ورامش از جان و دل برفت و سزاست * تو بودی آخر آرامش و قرار مرا
 ز دست رفتی یکباره جان من پتو * اگر نبود ایاد تو دست یار مرا
 مگر خیال تو بکساردم غمی از دل * و کر نه نیست کس امروز غمگسار مرا
 ز شهر و یار جدا مانده و بدین شادم * که هست قربت درگاه شهریار مرا
 ابو المظفر فخر ملوک ناصردین * کجا بمدحت او هست افتخار مرا

در صفت جانان و خطاب بدو و تخلص بمدح سلطان
 (از لائی مکنون)

(آن لعبت سرو قد مه سیما * آن فتنه چین و آفت یغما)
 (در مشک نهفته لاله سوری * بر ماه فکند غبر سارا)
 (ریحانش حجاب سوسن آزاد * مرجانش نقاب لؤلؤ لالا)
 (بگذشت و ببرد از کف من دل * زان زلفک دلبز کند آسا)
 (گفتم که بیامرو مرا از پیش * بامن بسرای من بیاسا کاجا)
 (یکجای ستاده بر بطن سفدی * یکجای نهاده ساغر صبا)
 (در جام بلور باده روشن * چون در بر مهر زهره زهرا)
 (ساقی زپی تدارک نوروز * آراسته روی چون گل رعنا)
 (فردا آید بهار فرور دین * امروز بین تدارک فردا)
 (فردا تو کمر بند تا کویم * خورشید بعید رفت در جوزا)
 (تا آید و تهیت کند بر شاه * بر آمدن بهار جان افزا)
 (خورشید ملوک ناصر الدین کوست * باشوکت جم و حشمت دارا)

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(از لائی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها * کایدون چوسیم ساده شد این کوهسارها
 باجوبیارها چه فسون کرد مهرکان * کز جویبارها بشد آن رنگ و بارها
 در ناخت باد مهر و بفنارت فرو نوشت * آن پردهای نیلی و جری خارها
 این روزگار گشته پریشان ز باد مهر * و آن خود چنین کند بهمه روزگارها
 سنبل ز سر بدر کرد آن بیچ و تاب خویش * با چشم ز کس آمد ناز و خارها
 بی زاغ گشت باغ و همه مرغکان ز بیم * بر خواستند از سر شاخ چنارها
 بیرنگ و بوی شد همه اطراف بوستان * و ز لاله پاک گشت همه لاله زارها
 کبکان کوهساری از بیم برف و باد * پنهان شدند در شعب تیره غارها
 پر بار زعفران شد بوستان چو شد پدید * از ابراشتران کسسته مهارها
 آری چواشتران را بکسته شد مهار * لابد ز پشت خویش بریزند بارها
 باد خزان نکر که ز بوستان فرو سترد * آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
 سخت که دل نسوخت جهانرا بدان گهی * کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
 انداختند در قدم باد مهرکان * آن باره های زرین و آن گوشوارها
 ان اسپرغمها نگیری کز غیب باد * لرزان شده چو طره مشکین عذارها
 مرغان باغ رخت بستند خیل خیل * تا ناخت باد مهر زهر سو سوارها
 جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر * تا بر ز برف گشت همه رهگذارها
 ایدون که ابر کرد زمین بر کشد حصار * برگزد تن بباید از آتش حصارها
 و ربانک سار و فاخته ناید دگر ز باغ * از رود و چنک فاختکان ساز و سارها
 می جوی و جای لهو بیارای تابدان * از دل برون بریم غم جویبارها
 وز شیشه شراب فرو ریز تا مکر * کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
 امروز سوخت باید در برهمی بخور * کز ابر خاسته است زهر سو بخارها
 گوئی قطارهای کلنگان بد ابر دوش * کز هیچ دیده ز کلنگان قطارها
 و ندر دهان هریک صد دانه در ناب * کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
 شاه ز مانه ناصر دین خسرو ملوک * کاور است بر ملوک بسی افتخارها

در صفت حال خود و تخلص بمدح سلطان

(از لای مکنون)

بسی و پنج رسید از زمانه سال مرا * بیاری که دگر گونه گشت حال مرا
درین سپنج سراسی و پنجسال گذشت * که عقل بود پپای اندرون عقل مرا
عقال عقل بمی نك زبای درگسلم * بس اینقدر که خرد کرد پاپمال مرا
اگر خرد نبود علم و عقل و فضل و هنر * چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سکالیدم * نمی شدند همه خلق بدسکال مرا
ازین سپس همه دیوانگی کنم بجهان * که نيك نامد فرزانیکی بفال مرا
نکاست ماها آن آفتاب هوش ربای * که اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام و فریم می که زین پس کس * فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان ز درگاه شاه * زمملك و مال نخیزد بجز و بال مرا
دریغ از آنکه ندانست شاه قدر رهی * که درنشاش نیابد دکر همال مرا
خدایکان ملوک زمانه ناصردین * که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق و تخلص بمدح شاه

(از لای مکنون)

بینی آن مشک فرو هشته ز برك سمنّا * که گره در گره است و شکن اندر شکنّا
هست زیر شکنش صفحه از تفرّه خام * هست زیر گر هش دسته از یاسمنّا
من بران یاسمن و مشک چنان شیفته ام * که چنان شیفته برت نشود بر همنّا
هر که آتروی در آتروی نکه کرد چه گفت * گفت هست آینه زیر دو بال زغنا
وان بنا گوش در آن حلقه کیسو گوئی * بچه ماند بشب تیره سهیل یمنّا
وان لب لعل که من بنیم پیوسته ازو * ند مد لاله بدان رنك ز طرف چنّا
اینهمه شیرین هرگز نتوان گفت سخن * شهد خورد است در آغاز بجای لبنا
بسوی سرو روان ماند بالاش ولی * گرسهی سرو روان است ز زهره ذقنا
از همه خوبان هرگز که شنید است جزاو * که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو * ماه سنکین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نيك که ابروش نمود است بمن * نيك ماند بنخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بدو دین هدی رست زشرو قتنا

❦ از اشعار متفرقه در وصف احوال خود ❦

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا * چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
 نه بهره دیدم از شهر و یار و خانه خویش * نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
 نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی * نه شعر کرد سراویل یا شعار مرا
 بدین بیابان اندر فقام و گفتم * که رستم از غم و باخلق نیست کار مرا
 بویژه کم نبود هیچ رأی پیش و کمی * سپهر سقف سرای است و که جدار مرا
 کانم آنکه مگر فرعدل شاهجهان * پناه داده زبدهای روزگار مرا
 کنون که مینگرم خوار تر خسان جهان * همی زنند به پهلوی خنده خار مرا
 ایا خدای توداننده و بیننده * بین و میسند اینگونه خوار و زار مرا
 و مگر رضای تو یارب بدین بود مقرون * روا بود که ز خود نیست اختیار مرا

❦ ایضاً در وصف حال خود ❦

کردند اندر بدر بار ملک بار مرا * و رکسی نیست درین ملک خریدار مرا
 و گراینقوم کسان قیمت و مقداری هست * نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
 و گراینسان که عزیزند چو کل نزد ملک * همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
 و ره می خواهد یزدان که نباشد شب و روز * بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
 من و تسلیم و رضا تا چکنند دست قضا * سوی دربار برد یا بسر دار مرا

❦ از کتاب فتح و ظفر فی التوحید و تخلص بنام ولیعهد ❦

کردوست نماید روی بی صورت و پیکرها * من پیکر خود سوزم چون عود بجمرها
 هر چند که من دانه شاه می نبود جز دوست * گر هست بلشکرها و رفت بکشورها
 لکن نظری کرد است از منظره بامن * کان منظره میجویم پیوسته زمناظرها
 جویم مگرش روزی او را بتوانم یافت * یا در صدف تنها یادر دل کوهرها
 یا در صف طراران یا در کف عطاران * یا در ورق کلهای یادر شمع غبرها
 یا در شکن زلفی یا در سر مژگانی * یا در شکم مامان یا در رخ دخترها
 امروز به روئی گفتم که مگر اوئی * کاز نور تو میتابند این جلوه اخترها
 گفتا که نه اویم لیک زونیک خبر دارم * کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
 از دل بدلت گویم رونیک نکه دارش * کاین رازا کر کوئی بردار کند سرها
 نه اویم و هم اویم بی اویم و با اویم * این نکته بسی بهتر از قنندر مکررها

یکشاه سرافراز است کز اتو همی بینی * گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
 گاهیست منافقها گاهیست موافقها * گاهی است مکدرها گاهیست منورها
 گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان * کاهیست ملا یکها کاهیست پیبرها
 یکجای همی آید از پست مهان بیرون * یکجای همی خسبد در پهلوی شوهرها
 کرم در خدمندی پیوسته بدان کز اوست * هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
 هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان * هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
 هر جای که روی نماید و ابروی * امروز بشیانی از چادر و معبرها
 گفتم بتولیک اینرا ز در پرده نخواهد ماند * فرداست که برگویند در قفله بزم مرها
 کاین پیر که عمر او از شصت فزونتر شد * دل در کف و میگردد اندر پی دلبرها
 یک دختر کی اورا از راه بدر برداست * و ندر پی او پویان در حجره مادرها
 پیران بشکفت آیند زین قصه که در عالم * بینند خلیلی را جوینده ها جر ها
 آن شیخ که می گفتند ترسایچه اش دل برد * این است و تناسخرا باز آمده زیندرها
 و آن دختر ترسائی امروز زیبائی * کردست و را مقتون بر رخ نه بزبورها
 و رزیور یکتائی بر روش بیارائی * هر شیخ که در شهر است گردند قلندرها
 شیانی ازین دریا کی تن بکنار آرد * چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
 نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش * مدح پسر خسرو بی غایله معبرها
 شاهی که بفراو باله قلم و افسر * شاهی که بنام او نازند مظفرها
 تا نام ولیعهدی بنهاد برو سلطان * بر یاد درش گیرند شاهان همه ساغر ها
 در صفت احوال خود و معشوق و تخلص بنام ولیعهد

(از کتاب قمع و ظفر)

چون نباشد یار در بالین و در بستر مرا * گو که باشد جای اندر خاک و خاکستر مرا
 چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او * گو که باشد دید کان پر لعل و پر گوهر مرا
 و ربان کشتان تنام سود مشکین چنبرش * گوتم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
 و رنبوسم هندوی خال و لبان شکرش * گو نباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
 با من ارگوئی حدیث از عارض و بلاش گو * چند گوئی از بهار چین و از کشمیر مرا
 تا توانی کردن از چشم و لب او قصه * نه سخن از لاله باید کرد در تزعبر مرا
 من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش * و آن بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

باد عنبریز و مشکین بوی میا بدز گوش * کوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
 چیست پینامش که گر خواهی دلت یابد خلاص * مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فرما
 آنکه تا او را ملک نام و لیعهدی نهاد * ملک کوید باز آمد عهد اسد کندر مرا
 ❦ در گفتگوی با معشوق و تخلص بنام ولیعهد ❦

(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیرد کسی درج پر از درر مرا * تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
 مشک تری ز زلف خود بسته میان نامه * تا که بدین فسون برد جله خشک و تر مرا
 آمد دزد غزه اش نایب قاضی لبش * دید سرای بسته در خوانده پشت در مرا
 گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم * گفت شکر دهم ترا اگر بدهی درر مرا
 کرد گمان که ساده ام میدهم و نمیدهد * تا ندهی نمیدهم ساده مدان و خر مرا
 هفتصد این کتابها بود و مفت داده شد * سیم بده ز سینه ات گرندهی تو زر مرا
 گفت برو که صبحدم آئی و مفت آوری * چون بیمان بسترت یاد کنی سحر مرا
 اینک مست و خرمی فارغ از آنده و غمی * یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
 چونکه شد آن شکر ترش زود من آدم بهش * کفتم ای صنم خوش جان ز تو است و سر مرا
 درج درر فدای تو برج قر بهای تو * کنج گهر برای تو سود ترا ضرر مرا
 روز نخست نسخه زین بتو داده بودی * آن لب شکرین تو داده بدار خبر مرا
 نه خبری بدم ازین نه خبری ز خویشتن * بی خبری چنین کند خیره و در بدر مرا
 بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس * داد نکردی که باد این همه شور و شر مرا
 بی شرو شور و غوغا ن سوی پسر شود روان * چونکه نباشدم بری ره بدر بدر مرا
 آن پسری که از بدر بگذرد او بجز و فر * هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا
 ❦ از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود و بستن ❦

« و کشودن کتاب درج درر »

بستند و کشودند چه درج و درر مرا * یک چند بدان حیلله بستند سرم را
 این قوم چه طرار و چه بامکر و فسونند * دل برده و بسته سر و خسته جگر مرا
 درج چه و در چه دو سه قصه نبشتم * تا بو که مکر شاه بداند خبرم را
 رفت این خبر اندر همه آفاق و نبشند * خوبان بدل اینقصه بوک و مکر مرا
 لکن بدر شاه کسی باز نپر سید * این بستن و بکشودن سود و ضررم را

افسوس برین خشک دماغان که درین شهر * بی قدر نمودند چنین مشک ترم را
بسیار بگویند درینا و فسوسا * روزی که نیابند بعالم اثم را
درری چونبات و شکر سودنه بخشید * زی هند فرستید نبات و شکر را
کانجا مکر آنقوم بخوانند و بدانند * اندازه رنج و غم و فضل و هنرم را
نی نی چکنی هند به تبریز فرستش * تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد کهری را خطر آنجاست * وانجا بشنا سند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق و تخلص بنام ولیعهد
(از کتاب قمع و ظفر)

پیغام داد بوسه آن نوش لب مرا * من شکر کان مبر آب عیب مرا
گفتم جواب کر شکرتی چرا چنین * افکنده است عشق تو در تاب و تب مرا
گفتافزون طلب شدی و تفته شد تن * تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو * گفتاریم نیافت کسی جز شب مرا
گفتم شود که از دولم سوی جان روی * گفتا که جای نیست مکر در دو لب مرا
گفتم خطیها چه برندت بخطبه نام * گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تازیانت چه کردند نام گفت * عین الحیات کاهی و کاهی رطب مرا
گفتم اگر طیب نه پس چگونه برد * عناب و شکر توز دل رنج تب مرا
گفتا طیب نیستم اما خدای کرد * درمان هر چه درد و غم است و تب مرا
گفتم برهنه توهمه ساله گفت نی * یافوت و شکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جاتم و کرد است کرد کار * از هر راز های نهان منتخب مرا
گفتم ز راز های نهانی یکی بیار * تا بر کند ز دل غم و بیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز بالبت * کایزاز گفته می نشود جزیلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت در عوض * پیش آر مدح خسرو خسرونسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملک او * کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت بالواش * گوئی که میکشد بسوی توحسب مرا

در شرح حال

چون سنک سخت شد دل ایران خدای ما * یا خود نمی رسد بفلک بر دعای ما
یا آسمان نخواهد تا پر کند جهان * از ناله های نیمشب و هاهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه * تا کس بکوش شه نرساند صدای ما
یا خود خدای خواسته درری قیامت * از ناله و فغان و خروش و بکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی * این يك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طیب که در حضرت تواند * درمان نکشت هیچ يك از دردهای ما
ما بینوا دلان و چونی مان بسی نواست * بشنویکی نوای دل بینوای ما

❦ ایضا در شرح احوال ❦

بدرشاه بستند ره داد مرا * تا بجایی نرسد ناله و فریاد مرا
دادها کردم و يك مرد بدم نرسید * ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطی بدم و امروز بنالم چون بوم * که نمادند یکی خانه آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که از خار و خس است * گر همی عارب از خلع و نوشاد مرا
ای عجب نترک از غم جگر و گرده من * چرخ کرده است مگر ز آهن و فولاد مرا
دین احد بدم اینگونه ستمها کردند * وای اکبر بود همی دین مها باد مرا
ای شکفتی که مرا پر همایست و بعمد * بس بدارند همی خاتر از خاد مرا
بکه این قصه توان گفت که در حضرت شاه * داد می جستم و خستند زبیداد مرا
زین سپس قصه بر حضرت حق خواهم برد * مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

❦ در وصف حال خود منتخب از درج درر ❦

دیدیم روزگار و بسی کیرو دارها * بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری و بلخ شور و تلخ * بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
در طوس نیز بهره فریب و فسوس بود * زان فرو برز مهتری و افتخارها
هم در سنخر و کرمان کرمان مرد خوار * بر جان و دل زدند بسی نیش و خارها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر * کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وز دجله و فرات گذشتیم و هم نریخت * آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبند بخت مایه هیچ * تا یاری بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهره * مارا نماند و نی ضیاع و عقارها
و ندر نظرنیز جز از طعن و طنز خلق * سودی نیاقیم در آن کوهسارها
تا از میان خلق جهان بر گران شدیم * جستیم گوشه های بیابان و غارها
با وحشیان گرفته همی انس و روز و شب * همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده ها خجل * مستی گذشته مانده صداع خاها
 پنجاه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز * در پنجه از معاصی پنجه هزارها
 اینت شمار رفته و از مانده بی خبر * تا خود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
 شر مندگی نه بس که چو با ماندگان به پشت * از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
 وینک تنای سایه سلطان کنم مکر * گردون بدین سعادت آرد نثارها
 مسعود شاهزاده اعظم که یمن و یسر * تازند پیش او به یمن و یسارها
 من بنده را بعهده جوانی دو گوش بود * از بندگی شاه بر او گوشوارها
 بر دوش نیز داشتم از فر نعمتش * بس بابه و زیب شمار و دثارها
 با آن همه نشان کسی از من نشان نداد * روزی که بخت باخت مراد رقارها
 من نیز عز خویش بدان باختن زدست * تفکندم و چو گل نشدم یار خاها
 با آنکه دست فتنه غارتگران ملک * گاهی بشهرها و گهی در فقارها
 از دوش و گوش من بر بودند هر چه بود * چون باد آذری سلب از جویبارها
 هر چان ز مانده داد بکس مستعاردان * شاید اگر بگیرد آن مستعارها
 تادست روزگار بجایم فکند و ریخت * در جام از کدوی قناعت عقارها
 بر پشت من به پیش در زنده پیل جام * بنهاد از حقایق بس پیلوارها
 و آنکه حسام سلطنت از طوس زی هرات * لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
 گرغم شاه بود و بفرمان شاه داشت * بر گرد او سپهر جلالت مدارها
 در قمع غوریان زرهی قنخنامه خواست * تا ملک را فزاید عز و فخارها
 در نظم و اثر بنده یکی نامه بر نکاشت * آراسته چو عارض مشکین غدارها
 نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد * آری چنین کنند بزرگان بکارها
 بس شهرها گشود و بسی ملکها گرفت * بسیار قلعه ها و فراوان حصارها
 و آن قنخنا مها که بچین و ختن رسید * و آن شعرها که داد جهان راشعارها
 زینها به آنکه شهر هری را برای من * بگشود بی مزاحمت کبر و دارها
 تا باز دست قدرت حق باز پس کشید * مارا عنان بدینطرف از آن دیارها
 در طوس هم نخواست بمانیم و هم بری * با آن همه کشاکش و آن خواستارها
 دو مار گرز بود ملک را بر آستان * بر من به نیش بسته همه رهگذارها
 چندان بحیله خاک فشانند تا نشست * بر آینه ضمیر شه از من غبارها

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها * دیدیم و بس رموز و بسی بیج و تابها
 وز آدم نخست همی کیرو ایدر آی * تاخام آنکه بود سر انتخابها
 هر يك بقدر دانش خود گفته نکته * کز قعر بحر بی خبر ند این حسابها
 دانا کسی بد آنکه بعجز اعتراف کرد * نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
 آن بخردان پیش که از فضل و فهم خویش * کردند فصلها و نوشتند بابها
 از عقل و نفس و نه فلک و هفت تندرو * وز باقیان که منع شدند از شتابها
 گویا که بنکردند که نبتون و هرشل است * بالاتر از جناب زحلشان خوابها
 هم خود بکرد هر يك از آنها ستاره هاست * چون مه بکرد خاک ابا نور و تابها
 وز هفت پیش بلکه ز هفتاد و هفت نیز * افزونترند این گره ها وین قبابها
 و آنها همه چو خاک زمینند ساخته * با گری و تری و جبال و سحابها
 هم خود زمین بسان دگر اختران همی * بر گرد آفتاب زند چرخ و تابها
 تا خود ازین سپس چه پدید آرد آسمان * ز اسباب دید و دانش این خاک و آبها
 وین اختران همیشه فرا گرد آفتاب * گردند بی مزایله و اضطرابها
 و آنها که ماستاره ثابت کمان بریم * هر يك بجای خویشند آفتابها
 و ان آفتابها همه بر گرد خویشتن * دارند اختران فزون از حسابها
 و ان اختران بگردش و گرد هراختری * گردند بهر تابش او ما هتابها
 و همچنین يك جهه از شش جهه روی * تا خود کنی چو احد خرق حجابها
 ز آنجا هم ار توانی برتر سفر کنی * تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
 می بشنوی که عالم آثار و صنع حق * بی اول است و آخر و بی انقلابها
 این دهر خود سراسر يك بنده خداست * چون بندگان رهین خطا و صوابها
 هر کو جز این گمان بردا بر خطا بود * و زوی دریغ باشد فصل الخطاها
 تود هر را بسان تنی دان و این زمین * مانند معده تیره و پر منجلاها
 ما کرم معده ایم و چه دانیم از وجود * جز خلطهای فاسد و بعضی خلاها
 ای کرم باش بنده آن کت وجود داد * هم ره نمود سوی کناه و ثوابها
 گر بایدت ثواب جز از بندگی مکن * تاره بابها بری از این سرابها
 و رگفت یادت سخنی مدح شاه گوی * خورشید جوی باش و مترس از شهابها

﴿ منتخب از کتاب لائلی مکنون ﴾

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب * بخوام مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی از کوه * بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
زدوش بکن سنجاب و می بخوام و بنوش * که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
پیرک لاله یکی در سر شک ابر بین * اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
ز باد خاک معطر بنافه بت * زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیل شد که بدو * قریب شد قری تا غریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت ترکس فتان * چو زلف جانان بر رست سنبل پر تات
هزارستان چون مطربان خوشستان * همی نوازد در شاخ سرو رود و رباب
مشاطه و اربه گل بر فشاند ابر غیر * عروس وار ز سر بر کشید لاله تقاب
حجاب لاله زرخ بر فکند بادوسراست * گر آفتاب به بنسد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مکر * که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وار گل از شاخ بر شکفته و جوی * همی روان کند از عکس او عقیق مذاب
مکر که ترکس از جام لاله باده کشید * که مست وار همی چشم بر کشود ز خواب
کل شکفته بیاغ اندرون فراوان است * شکفته تر ز همه روی شاه نصرت یاب
خدایگان ملوک زمانه ناصردین * که زیر امر وی اند ار همه قلوب و رقاب

﴿ انتخاب از لائلی مکنون ﴾

(سینه پر آتش است و دیده پر آب * چون توان آر مید و رفت بخواب)
(امشب از بس یلا که گردمن است * تن چو کشتی فتاده در گرداب)
(رخ از غم چو چشم یار دژم * تم از تب چو زلف دوست بتاب)
(بستم از زخم کف چو پست پلنگ * بر م از بار غم چو پر غراب)
(ای عجب این کجا توانم گفت * کاب اگر کم کنند از آتش تاب)
(بیشتر کردد آتش دل من * هر چه از دیده بیش بام آب)
(آخر این پیر گوژ پشت مرا * کشت خواهد بسر نبرده شباب)
(ورنه پس چون مرا به بی سبی * از وطن دور کرد واز احباب)
(تا همی جای کیرم و نالم * همچو بوم اندرین حصار خراب)
(آخرای هم رهان من تا چند * به پسندید مرا بعداب)

(گر کنه کردمی عقاب چه بود * بی کنه چون چنین کنیده عقاب)
 (من بجاوین خراب جای کجا * هیچ دربند بسته اند عقاب)
 (اگر این تب حباب تن نشود * نشویدم به پیش راه حباب)
 (همه گزید چون کان بهلید * من چو بتر از میان روم بشتاب)
 (دیو اگر از شهاب بگریزد * بگریزم من از شما چو شهاب)
 (همه دانیدینست در همدان * مر مرا رای زیستن بصواب)
 (ماه را کشت باید اندر چرخ * شیرا خفت باید اندر غاب)
 (زیدرم رفت و کرد باید روی * سوی درگاه شاه نصرت یاب)
 (ناصرالدین که نصر و نصرت وقیح * مید و ندش چو بندگان برکاب)

❦ ایضاً انتخاب از لای مکنون ❦

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شهاب * چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
 برفت و پشت دوتنه شد مرا از رفتن او * دوتنه شود پشت آری چو رفت عمرو شهاب
 شتاب کرد که تنها سفر کنند لیکن * برفت و رفتش یک شهر دل بزیر رکاب
 نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ و بتم * بد آفتاب و برفتن گرفت خوی شهاب
 کلاب و آینه جوید کسیکه جست سفر * رخس بد آینه و دید گانش ریخت کلاب
 مرا ز دیدن آن چشم پر کلاب دلم * چنان بتافت که گفتی بر آتش است کباب
 برفت و کرد بمن بر حرام رفتن او * بگوش ناله چنک و بدست جام شراب
 دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط * سرای پرده شادی کسسته کرد طناب
 مرار فیقان گویند صبرو ای عجبها * چو جان برفت ز تن تن چگونه آرد تاب
 درید پهلوی صبرم ز زخم فرقت او * فراق رستم زال است و صبر من سهراب
 کند زلفش مارا کشاند از پی او * کند مردم کش دیده زعنبر ناب
 کنون بیاید چون باد و ابر از پی او * بکوه و دشت همی رفت و ریخت در خوشاب
 بدین زمانه که بر شاخ کل بیاغ همی * نفیز بلبل دارد نوای رود و ریاب
 مرا بیاید رفتن بوادی که بود * نوای رود و ریابش سرود غول و ذأب
 بزیر ران من اندر کیت من گوئی * صباح و دی رابسته بهم ایاب و ذهاب
 نه کشتی است و سمندر ولی رود شب و روز * ز اشک دیده و تف و دلم در آتش و تاب
 درین سفر چه نهم تهمت ای عجب بردوست * دروغ اگر چه خوش آید ز راست روی متاب

کند زلف بت من دل مرا بکشید * که دل کشیدن از وینست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند * کند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جبال دولت شاه زمانه ناصر دین * که دولتش بجهان تازه کرد دین و کتاب

و هم منتخب از لائلی مکنون است

شی گذاشته ام دوش در غم احباب * همه دل اندر ریخ و همه تن اندر تاب
ز سوز سینه بر بر فروخته آذر * ز خون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جز شمع و هر سؤال که زو * همی نمودم داد او مرا بشعله جواب
گهی بستم آب دو چشم خویش بروی * که می بچشم پشت دودست خویش بناب
ز زخم دست رخ پر زلاله رنگین * ز آب چشم برم پر زلؤلؤ خوشاب
چو روی دلبر در روی من هزاران چین * چو زلف جانان در جان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون * چو پهن دشتی ریک اندرو همه سیاب
لباس مشکین برسوک روز داشت فلک * همی ندانم کف از چه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطره شیر * که بر چکانی بر روی کسوت حجاب
ز روی گردون شعری همی فروخت جبین * چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو و رامش گفتی نشسته زهره و هست * همه سرودش آواز غول و بانگ کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انک * ز چپ و راست همی جست تیروار شهاب
مه دوهفته بر آمد چو لعبتی سیمین * برهنه کرده تن اندر میان جامهٔ خواب
زنور و ظلت کز ماه و شب بهم آمیخت * سپهر گفتی در بر کنند همی سنجاب
نکاه کردم پیش و پس و فراز و نشیب * بجز فراق ندیدم رفیق از هرباب
بخواب خلق و من و چرخ هر دوشسته بهم * بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره بر چرخ چون دم طاوس * هم از طپانچه رخ من بسان پر عقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز * سرای پردهٔ شب را کسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان * گرفته اند تو گفتی همی زیاد شتاب
بتافت مهر فروزنده از کنار سپهر * همه زمین و زمان را فرو گرفت بتاب
مرا از روی فروزان دوست یاد آمد * فرو نشستم و بگذشتم از سر آتش و آب
ز رنگ آم بیرون دیدم لاله زکوه * زدود آهم آمد بر روی چرخ سحاب
سحابی از اثر تف آتش دل من * عرق چکان شده بر روی لالهٔ سیراب

(چو برچکد)

چو برچکد عرق او بلاله بر کوئی * مرصع است بگوهر همه عقیق مذاب
 ز برك لاله دل من همی شکفت کند * که داد عکسش بر سنک گونه عنباب
 مکرکه عاشق زلف بت من است که هست * بدل براندر داغیش بر زعنبر ناب
 ز عشق یار بجزداغ دل نیابد کس * من و ازین پس مدح خدیو نصرت یاب
 ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که نصرت و ظفرش در عنان روند و رکاب

❦ و نیز از لایلی مکنون است ❦

بتاب موی و ز من روی خوب خویش متاب * نخواست ز آتش هجران دل من اندر تاب
 پری نه رخ زیبا بزیر پرده میوش * تو آفتابی کی آفتاب بست تقاب
 غم تو در دل من آتشی فروخت بلند * پناه برد بزلف تو تارهد ز عذاب
 گرفت گونه دود آن دوزلف و باغم دل * شریک گشت و بر آشت و پشت کرد بتاب
 رخ تو تافته زانروی شد که آتش دل * درو بتابید از زیر آن دو عنبر ناب
 رخت ز عکس دلم یافت گونه آتش * چگونه یافت لب رنگ لاله سیراب
 ز بسکه دوخته دارم دودیده بردهنت * دمیده در دهنت دانهایی در خوشاب
 هم اینچنین لب افکند عکس در چشم * که شد سرشک بچشم اندرم عقیق مذاب
 تو چون پیوسته جان بخش مرده زنده کنی * بمردم از غمت آخر یکی مراد ریاب
 مکن دریغ ز من آن لب و دهن که نکرد * دریغ از لب من شاه آستان و رکاب
 شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که شیر شاه شکار است و شاه نصرت یاب

❦ از کتاب نصاب منظومه ❦

- (بسخاوت اگر جهانی را * پادشاهی کند پراز زر ناب)
- (بشجاعت هم اربه پیشه درون * شیر از بیم او بر یزد ناب)
- (اگرش حلم نیست دولت او * زود کردد همی خراب و بیاب)
- (حلم اگر بی ثبات باشد هم * زود کار بر طریق صواب)
- (شاه باید حلیم چون دریا * که ندارد کناره و پایاب)
- (راست چون شهریار هفت اقلیم * ناصر الدین خدیو نصرت یاب)

❦ در شرح حال از اشعار متفرقه ❦

- (عشقم آباد کرد و کرد خراب * عشق گوئی که هست آتش و آب)
- (طبعم از بس ز عشق گفت و نوشت * شرم دارم کنون ز کلك و کتاب)

- (دیرم آباد شد بمشوق دهی * ای شکفتی چه زود کشت خراب)
 (ایزدش کرده بود خرم و خوب * دیو کردش چنین خراب و بیاب)
 (رایم ایدر خطا کند و رعقل * هم نبودم بمشوق رای صواب)
 (که گمان میبرم که داد رسند * این بزرگان حضرت واصحاب)
 (تاهمی داد میکنم شب و روز * که بر شیب و گاه در بر شاب)

چند از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصر دین * چو بحر پر گهر است و چو کوه بر زر ناب
 ولی خدای مرا زین دو هیچ بهره نداد * نه نك بشیت و نه پیش ازین بعهد شباب
 اگر چه مدح بسی کفتمش به نظم و به نثر * و گر چه رنج بسی بردمش به كلك و کتاب
 و كمر بفتح هری با حسام سلطنتش * هزار گونه زدم رای و جله بود صواب
 درست گفت حکیمی که گفت يك جو بخت * به از هزاران انبار فضل در هرباب
 من این ندانم و دانم که من ز فضل و هنر * سؤال کردم و این آمدم زهر دو جواب
 که پیش و کم نبرد هیچکس ز قسمت خویش * اگر رود بدرنگ و اگر دود بشتاب
 بدابر آنکه نخست این بداست قسمت او * که بخت او همه عمر باشد اندر خواب
 که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد * جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
 و گر برای و خرد ابن بختکانتی * ز بند رنج بود جان او همیشه بتاب
 هنرش عیب نماید بچشم و عقلش جهل * و گر که طاوسی آرد شود بشکلی غراب
 نگاه کن که بسی گاو و خر همی بینی * که بخت پوششان کرده از خز و سنجاب
 و بس کسا که حکیند و کاملان جهان * بجا زینب نیابند خرقه و جلباب
 نه گاو و خر را آن از خری و از گاو نیست * نه هم زدانش اینگونه اند اولوالالباب
 نه عقل و جهل ز قسمت فزون کنندنی کم * نه باز بیش برد قسم خود همی زذاب
 تو کج غرلت بکزین و گرد آژ مگرد * خیام حرص و طمع را بریده دار طناب
 قسمت ازلی شاد باش و خیره منال * که عقل ساختم آباد و عشق کرد خراب
 چرا و چون بیل و شکر گوی و صبر گرین * میو طریق کناه و برو براه ثواب
 بویژه آنکه ترا سال برگذشت از شصت * نه دیر زود فراز آیدت زمان حساب
 حساب کار نکهدار و عز و مال مجوی * که زین دو خیزدت اندر حساب رنج و عذاب
 عذاب و رنج نخواهی نه مال جوی و نه عز * نه دولت و نه بزرگی نه یارونه اصحاب

نه صدرجوی و نه از صدر شاه باش بخشم * نه حاجی طلب و نه غمین شواز حجاب
ز بهر عبرت و بند تو بس بدند اسلاف * چنانکه هم توبسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی و دیدی و نگری * همه فریب و فسون است و مکرو چا چا چاپ
خوشا کسا که درین بنجر و زعرمش هست * بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر نهد دل درین سرای سنج * نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مأب

منتخب از کتاب فتح و ظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب تقاب * همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بکاه غمزہ چه بر دل ز ند سر پیکان * بکاه خنده چه سازد پدید در خوشاب
بماه ماندنی ماه را کسی نشنید * که لؤلؤ و شکر ستش بلالہ سیراب
دورشته در خوشابش میان شکر و باز * سرشته شکر او با عقیق و لعل مذاب
اگر درست به بند کسی بسوی لبش * چنان شود که تو گوئی کشیده جام شراب
برون نیامده از خانه قصه رخ او * هزار خانه دل پیش کرده است خراب
ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی * اگر برهنه به بینی تنش بجامه خواب
ز پیچ جعدش جانهای بیدلان در پیچ * ز تاب زلفش دلهای عاشقان در تاب
ز آتش رخ و آب لبش همیشه مرا * ز سینه آتش خیزد ز دیده ریزد آب
اگر نه بخت من است از چه با من است بخشم * و کر نه عمر من است از چه می رود بشتاب
مکر شتاب کند تا که زود تر برسد * بمو کب ملک کام بخش نصرت یاب
جبال ملک و ولیعهد شاه آنکه بدو * همیشه فخر کند تاج و تخت و ملک و کتاب

از مقالات سه کانه

بی که دارد جانم بتاب و دل در تب * هوای اوست مرا کیش و عشق او مذهب
دل و تنم بغمش اندرون عدیل و رفیق * دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشک و لاله دل و جان فدا کنم کانهام * ز مشک دارد موی و ز لاله دارد لب
عجب مکن که برا من همی بورزم عشق * اگر کسی نه بر او عشق و رزدانیت عجب
نه من بتهادل بسته ام در آن سر زلف * درین کند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی * فکنده عشقش در صد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریش بین * که می فروغ فزاید در آفرینش رب

ز چشم چشمش بکنند نرگس شهلا * بیوی مویش بشکست غبر اشهب
 گرا هو است دو چشمش چو بازو چرخ چرا * دراز دارد در خون عاشقان مخلب
 تم بوصلش ازیم هجر او بعداب * دلم بهجرش زامید وصل او بطرب
 هزار روزش اندر تعب توانم داشت * بدان امید که با او طرب کنم یکشب
 ولی چه سود که آموز کار او همه روز * جفا و ناز در آموزدش بجای ادب
 کتاب کبر همی خواند او مگر که جزاین * ز اوستاد نیاموخته است در مکتب
 همی خرامد و رخسارش آئی است بحسن * چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

❦ غزل ❦

(هر کس که جدا شود ز احباب * هرگز نرود بچشم او خواب)
 (او خفته و ماز عشق بیدار * ماتشنه و اونشته در آب)
 (کوئی که نخوانده است هرگز * جز درس جفا به پیش کتاب)
 (چو کان غمش به بین که مارا * چون گوی همی زند بططاب)
 (احوال برهنگان چه داند * آن را که بر خزا است و سنجاب)
 (هرگز نبرد بدوست کس راه * با جور رقیب و منع حجاب)
 (زاهد بهوای ابروی دوست * از میکده می رود بحراب)
 (کفتم که مکر بدست وصلش * این کشتی من رهد ز گرداب)
 (کی غرقه شود خلاص از آن بحر * کان رانه کران بود نه پایاب)
 (از پای فتاد کان غم را * ای دست بدست دوست دریاب)
 (شیبانی اگر سخن پریشان * گوید مزنش بزلف پرتاب)
 (در مجلس عاشقان مشتاق * ترتیب کسی نجست و آداب)
 (خاصه که فراق حضرت شاه * دارد تن او همیشه در تاب)
 (جشید زمانه ناصر الدین * کوزر بود و ملوک سیاب)

❦ غزل ❦

(دل سوزد و دیدگان پراز آب * چندانکه نکند اندر و خواب)
 (هر دیده که روی او نه بیند * گو باش بجای خواب پر آب)
 (چون دیک همیشه میزند جوش * این سینه من بهجر احباب)
 (این کشتی من زهر عشقش * هرگز نرهد ز موج و گرداب)

(ما بروی دوست قبله کردیم * گر زاهد شهر طاق محراب)
 (تا چند تو در حجاب و مارا * آزار همی دهند حجاب)
 (یا کام دلم بده از آن لب * یا هیچ مجو زبنده آداب)
 ❦ از کا مرانیه ❦

(آن باطن بدو بظاهر خوب * کنده پیری است زشت و نامرغوب)
 (نام او را جهان از آن کردند * که نماند همی بیک اسلوب)
 (سیرتش سخت زشت و مذموم است * گر بصورت بود خوش و محبوب)
 (مرده ها عور کرده چون یوسف * پیرها کور کرده چون یعقوب)
 (شاهها کشته است چون جشید * شو بهادیده است چون ایوب)
 (ظاهرش چون افق بکاه طلوع * باطنش چون فلک بوقت غروب)
 (کنج اورنج و شادیش اندوه * مشک او بشک ولاله اش خرنوب)
 (گه شود یار با ملوک شمال * گه شود جفت با فحول جنوب)
 (تن جاهل بدست اوست مشار * دل عاقل زرای اوست مشوب)
 (هر بنایی که بر نهاد نخست * می بروید بزیر او خروب)
 (نه وفاداردونه عهدونه مهر * هست در اصل ناقص و معیوب)
 (مهر او برف گیرد از دل خویش * تا نکشته است آب پاک بروب)
 (که اکبر آب گشت زو بدمد * صد هزاران گیاه جرم و ذنوب)
 (دل برین خوب روی زشت خصال * بنه گر خصال داری خوب)
 (بطلب از خویش هر چه میطلبی * که توئی طالب و توئی مطلوب)

❦ غزل ❦

(می نه بنیم ار نه بردارد تقاب * در شبانکه ماه و در روز آفتاب)
 (عشق ما بر او گناه است ای سکفت * جور او بر ما همه عدل و ثواب)
 (کار عشاقان خطا اندر خطا * کار معشوقان صواب اندر صواب)
 (اضطراب ماز هجرش طرفه نیست * ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
 (با کس از قتل کسی بنود که کرد * هر ده انبکستان بخون ما خضاب)
 (آتشی بفزود از عشقش بجان * کانچه دل برداست از آن گردد کباب)
 (از رختش بی شمع افروزد سرای * و زلبش بی جام می بخشد شراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را * چون رخس هرگز نباشد نور و تاب)
 (گرشبی شیانی آرد در برش * گونالد چنک و نخر و شد رباب)

منتخب از لالی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند است * نه لب است آن که آب حیوان است)
 (نیست بالا و عارض آن بمثل * بر سر سرو ماه تابان است)
 (آن دهان نیست چشمه نوش است * و آن نه دندان که در غلطان است)
 (و آن بنا گوش زیر حلقه زلف * در شب تیره ماه رخشان است)
 (کوی سیمین نهفته اندر جیب * زان زمشکش همیشه چوکان است)
 (تادل ما بزلف اوست اسیر * خاطر جع ما پریشان است)
 (مردم آزار مستمند کس است * دیر پیوند و سست پیمان است)
 (اندرین شهر هر که داشت دلی * نزد زلفین او کروکان است)
 (قنسه آخر الزمان امروز * بخدای آن دو چشم فنان است)
 (وعده بوسه بشیانی * دوش داد است و نك پشیمان است)
 (بر من این سلطنت از آن راند * که نگهدار چتر سلطان است)
 (ناصر الدین که دولت از فرش * خرم و تازہ چون کلستان است)

ایضا از لالی مکنون است

(مرانگار که وصل در کنار گرفت * از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
 (دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار * ز بی قرار سر زلف او قرار گرفت)
 (چو عهد او را سخت استوار یافت دلم * برفت و حلقه زلفینش استوار گرفت)
 (چو بیشمار کفم باده داد با کف او * لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
 (خنار تر گس او چند جادوئیها کرد * که پای تاسرم از عشق در خنار گرفت)
 (کناره کرد ز من زان سپس که زان سر زلف * کنار من همه در نافه تار گرفت)
 (بیاد کار ازو چند بوسه خواست دلم * بداد و باز دل از من بیاد گار گرفت)
 (چه روی دادند آنم که چون رمنده غزال * ز جای جست و روم دشت و کو هسار گرفت)
 (برفت او و همی ابر وار دیده من * بر مرا همه در در شاهوار گرفت)
 (برفت و ما را چون روز کار برد زیاد * تو گویی آن بت آیین روز کار گرفت)
 (چو او برفت و کنارم ازو بماند فراخ * رسید هجرو مرا تنک در کنار گرفت)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا * تباخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
 (خیال او همه شب دوش تاسیده بام * بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
 (نشسته بود بر من خیال او و بچشمه * م عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
 (درین میانه بر آفر و ختند آتش روز * ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
 (چو طشت زرین مهر از چهارمین گردون * همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
 (چو روز روی ز مشرف بر ارتقا نهاد * شب از نهیش زی مغرب انجدار گرفت)
 (مکر که روز همه نام شاه داشت بلب * که بی درنگ شب از وی ره فرار گرفت)
 (ابوالمظفر شاه زمانه ناصر دین * که قمع و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

و هم از لایلی مکنون

باز کار عاشقان خود رونق دیگر گرفت * کلن بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
 رشته مهر اربشت از کف بخشم او چندانگاه * آشتی کرد این زمان و آن رشته محکمتر گرفت
 من از او دلبر گرفتن می نتانم گرچه او * جنک جویی را از من يك چند گه دل برگرفت
 فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب * پای تاسر مر مرادر شکر و عیبر گرفت
 سر نه پیچم زین سپس از چنبر مهرش که او * ماه روشن راهمی در حلقه چنبر گرفت
 آفتابش بنا گوش ای شکفتی آفتاب * دیده هرگز که ابراز برک نیلوفر گرفت
 شعله آذر همی دارد فروزان از دورخ * تانم راعشش اندر شعله آذر گرفت
 جادویی داند تو پنداری سر زلفین او * کافتاب و ماه رادر مشک و در عنبر گرفت
 روز و وصل از لب مرا هر چنان نکارین بوسه داد * در بهامدح و شای خسرو کشور گرفت
 آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی * کاسمان برفرقش از دوات همی افسر گرفت

و نیز از لایلی مکنون است

چشم من چرخ شد و اشک روان اختر اوست * قدا و سرو شد و لاله سوری بر اوست
 من از او در تعب و اوز من اندر طرب است * که غم او بیر من دل من در بر اوست
 آن بر نازک او پینی با آن همه ناز * و آن همه تلخی کاندرب چون شکر اوست
 سربخاک رهش از عجز بسایم شب و روز * نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
 عشق او بردل من گویی بحری است فراخ * آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
 چارده روز همی ماه بسیارید روی * تابیک روز بگویند که چون منظر اوست
 بدل و جان من از آنر و ظلم بوسه او * که دوای دل من در لب جان پرور اوست
 کودکانرا پدر و مادر جور آموزند * وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش از مشک همی چنبر بر روی نهد * مهر تابنده بدین معنی در چنبر اوست
 کاشکی از یس من خاک من انکور شود * بو که یکبار به بیند که در ساغر اوست
 قننه کشور شاه است و نمیداند شاه * که چنین قننه برخاسته در کشور اوست
 ناصرالدین که جهان هر چه ظفر دارد و نصر * همه آنجاست که چتر و علم و لشکر اوست
 و هم منتخت از لائی مکنون است

آن سرو بین که ماه و شب تیره بار اوست * آن شب نگر که برمه روشن مدار اوست
 ماهی است آنکه جان من اورا بود سپهر * سروی است آنکه دیده من جویبار اوست
 می بینی آن دوزلف که هیچی قرار نیست * یکدل ندیده ام که نه آن بقرار اوست
 تا استوار دارد پیوند و باک نیست * پیوند ماهمه بدل استوار اوست
 آموخته است مکرو فریب و فسون و فن * وین جورها بمن همه ز آموز کار اوست
 زلفش بجا دوئی پرد جان و دل زدست * تا چشم سحر پیشه اودستیار اوست
 دیده تهی ز خواب و سراندر خار عشق * مارا همه ز مایه خواب و خار اوست
 گر لاله گون شد اشک من و زار گشت تن * از آرزوی آن رخ چون لاله زار اوست
 زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه * شیری بود که او چو غزالی شکار اوست
 شاه زمانه ناصر دین کافتاب چرخ * در فرود فروغ بسی شر مسار اوست
 و نیز از لائی مکنون است

(هر که شد از باده عشق تو مست * پای نداند ز سرو سر زدست)
 (زلف تو هر جا که دلی دید برد * چشم تو هر جا که تنی بود خست)
 (در گسلد از همه عالم امید * هر که دل اندر سر زلف تو بست)
 (هیچ خدنی نکند ابرویت * کان نکذشت از دل و برحان نشست)
 (هر که شبی روی تو بیند بخواب * صبح نکردد که شود بت پرست)
 (در خم زلفت بچه ماند دلم * ماهی مسکین که در افتد بشست)
 (آب حیات است لب و وی عجب * هیچکسی زنده ز عشقت نجست)
 (برب شیانی اگر لب نهی * شهد شود در دهن او کبست)
 (بکشای روی در شادی که شاه * بکشد آن در که برویش بست)

از اشعار متفرقه

(ای بذات تو رهنما شده ذات * ماند اینم از تو غیر صفات)

(تو برون از جهات و ما بفلط * مانده سر کشته در درون جهات)
 (نا نموده بمارخ و کرده * در شط رنج عشق مارامات)
 (که بمارمز گفته در انجیل * که بماره نموده در تورات)
 (همه جائی تو و نمیدانیم * که بجوئیم عاقبت بکجاست)
 (مثلی از وصال تست بما * چشمه خضر و قصه ظلمات)
 (همه در جستجوی روی توایم * روز و شب مردم و جادو نبات)
 (لا اله کوی و در هوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات)
 (کاه در کعبه و اسیر حجر * کاه در سو منات و محو منات)
 (جبت و طاغوت ماشده هر چیز * کان نه مان میدهد ز شرک نجات)
 (گریه بکیرم دامت رستم * ورنه ماندیم اندرین فلوات)
 (توهمان شیر لا ابالی تر * که بهر حال نیست انده مات)
 (محرمان رانده از میان حرم * تشنه کان کشته در کنار فرات)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(رفت بنجاه و اندر آمد شصت * گرد پیری بروی و موی نشست)
 (دست کوتاه از جوانی و نیست * غیر حسرت ز پیری اندر دست)
 (و آن عصا که بهر پیری خویش * داشتم جمله روز کار شکست)
 (مرغ اقبال من پرید از دام * ماهی دولتم رمید از شست)
 (خانه و ملک و مال رفت بباد * قند شد زهر و شهد گشت کبست)
 (دل ز فرزند و زن بریدم و دهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست)
 (خنک آندم که بنکریم این روح * همچو مرغی ز دام قالب رست)

❦ از نصاب منظومه ❦

(زن که در روی و موی و خوی نکوست * جان شوی است و شمشه مشکوست)
 (ویژه چون او بعصمت و عفت * در که قهر نفس بانو است)
 (مرد را آب روی بفرزاید * گر چه صد چینش در رخ ابروست)
 (در شبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست)
 (خصلت و خوی مریمی دارند * رابعه وار کار جمله نکوست)
 (بانوی بانوان پرده شاه * که بین شمه و مبین بانوست)

- (گوئی از شیرز ستاند دل * که دل شاه جاش در کف اوست)
 (ملك اورا انیس دولت کرد * زانکه با او جلیس و همزناوست)
 (اوست بلقیس و شه سلیمان است * و رز بلقیس بهتری است هموست)
 (جان یکی هست و تن دو لیک باصل * هست يك مغز در میان دو پوست)

❦ وله ایضاً ❦

- (عارفان را یکی نکو مثل است * کاول الفکر آخر العمل است)
 (نفس را خیز و بندگی فرمای * کو از آغاز کودن و دغل است)
 (تن فکن باش و بت شکن چو خلیل * گر نه در اصل دین تو خلل است)
 (هر که او بر طریق شرع نرفت * در خطا او قصاده و زلل است)
 (لکن انصاف شرط شرع بود * مفتی شهرا گر چه بر حیل است)
 (اینهمه رنج صعب و سختی مرد * همه در حرص و آرزو در امل است)
 (حرص و آرزو امل بهل اگر ت * راحتی در زمانه محتمل است)
 (از اجل پیت از چر است مکر * می ندانی که حافظت اجل است)

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (چون مرا دوست در کنار گرفت * دست من زلفش استوار گرفت)
 (دلم از بیقرار طره او * ای شکفتی که بس قرار گرفت)
 (گفت از لب دو بوسه پیش مکیر * لب من پیش از هزار گرفت)
 (گفت باید شمار باز دهی * گفتم آوخ که بشمار گرفت)
 (گفت پندی بده که بتواند * دل از آن پند اعتبار گرفت)
 (گفتم این پند بس که آینه ات * از دم آه من غبار گرفت)
 (دوش بلبل بیباغ گفت بسرو * جای گل بین که باز خار گرفت)
 (نوبهاری که ملك روی زمین * همه در زر و در نگار گرفت)
 (باز آمد خزان و لشکر دی * ملك او تنك در حصار گرفت)
 (بخ او بر شمع و کمر بنشست * برف او تیغ کوهسار گرفت)

❦ از نصاب منظومه ❦

- (دین علیل است و ملك رنجور است * پس چرا خواجه شاد و مسرور است)
 (ملك و دین هر دو ان بدست و بند * زین قبل نام خواجه دستور است)

(آفتی کمرسد بدین دوکه گفت * خواجه ازبازخواست معذوراست)
 (ایزد از خواجه باز پرس کند * کوست نزدیک و پادشه دور است)
 (زین فغانهای خلق وزین عمال * که عملشان بظلم و برزور است)
 (کسی آسوده ماند اوکه مکر * گوش اوکر و چشم اوکور است)
 (خواجه پیناودی بمن می گفت * که مرا پای بربل گور است)
 (عمر هفتادو اند وزین سبسم * هوس باغ جنت و حور است)
 (کفتم ای خواجه این دو آن کسی است * که عملهای خوب و مشکور است)
 (نه از آن کسی که از عملش * ظلم مسرور و عدل رنجور است)
 (مملکتها خراب و اودل شاد * که مرا باغ و خانه معمور است)

و هم از نصایح منظومه

(نگرود خردمند برگرد دولت * که دولت نباشد بغیر از دوولت)
 (کسی کودوولت بچوید بکیتی * یقین دان کش اندر دماغ است علت)
 (و کردانی و باز جویای آتی * نه اسباب خواه و نه میجوی آلت)
 (یکی پسند کویم اگر گوش گیری * با آسایش کرده باشم دلالت)
 (چو دولت مهیا شود مر کسی را * اگر اونجوید بچویدش دولت)

غزل

(هر که ترا دید و آن صباحت و قامت * شاید اگر بکروید بصبح قیامت)
 (جادوئی زلف و سحر چشم تواز چشم * رونق اعجاز برد و فضل کرامت)
 (بارخ و بالایا تو سپس نکند ناز * ماه برخسار خویش و سرو بقامت)
 (هر که ترا جان داده دردل و درجان * گودل و جانت فدا کند بفرامت)
 (و آنکه ترا دید و سر ز پای بدانست * سرش بیاید زدن به تیغ ملامت)
 (یکدم اگر غافل از تو کس بنشیند * هست دمی درخور هزار ندامت)
 (قامت و رخسار تونیدیده درین شهر * هر که ملامت کند مرا با قامت)
 (خاطر شیبانی از ملامت مردم * باک ندارد توشاد باش و سلامت)

از اشعار متفرقه

(دوبیت شعر من از رودکی شنیدستم * که آن دوبیت به از خلیج و سمرقند است)
 (زمانه پسندی آزاد وار داد مرا * زمانه را چونکو بنگری همه پنداست)

(بروز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار * بسا کسا که بروز تو آرزو مند است)
 (منت چکوم گویم خوشا کسا که دلش * بهر چه آید پیش از زمانه خورسند است)
 (و کرسپر مصافی بحر بش آراید * ز شکر تیغ و ز صبرش همی قزا کند است)
 (همش چو باد حوادث و زدنش چون کاه * نه سست باشد کوئی که کوه الوند است)
 (کسی است در خور این پندها که در کامش - حدیث تلخ ابو نصر خوشتر از قند است)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(چون سال عمر رفت ز بجه و نه بشصت * آمد غبار پیری و بر روی درنشت)
 (آوخ که با سیدی موی و دل سیاه * باید بسیج راه همی کرد و بار بست)
 (این بار نا مه ای دروغ و دغل چه سود * چون اصل بار مایه همه جرم و ذلت است)
 (از دست رفته کار و بیایان رسیده عمر * ای دست حق بیاز یکی سوی بنده دست)
 (حقا که بایدم بسر انداخت در جحیم * که بر سرم نسیاید آن دست حق پرست)
 (دستی که پای او چو بدوش نبی رسید * هربت که بود در حرم کعبه بر شکست)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(تیر هر غم که چرخ راند از شست * بردل خسته تابه پربه نشست)
 (پس چو تدبیر خواست بر کشدش * دست تقدیر از کمر بشکست)
 (این شکفتی نکر که باز مرا * با چنین زخم امید زیستن است)
 (اشک من سلسله نهاد پای * بسکه بر یکدگر همی پیوست)
 (پای در بند سلسله دارم * که نیارم زدست محنت رست)
 (آخر این روشن چرخ چرا * همه بر قصد من شده همدست)
 (من کد اتم کیم کنهام چیست * که همی بایدم دل از غم خست)
 (نرسانده بلب نی شکری * دهن انباشته ز بیخ کبست)
 (کردم از آب دیده بحر محیط * رخ از زخم پنجه شاخ جست)
 (بچه وقت است دانی این احوال * شش بر افزای برد و شش صد و شصت)
 (اندرین روز کار هست مرا * این چنین روز کار ناخوش و کست)
 (بشکیم که سازدم هشیار * کر شدم از شراب محنت مست)
 (آنکه بالای بر کشیده چرخ * پیش بالای جاه اوشد پست)
 (دست یزدان که خاک را هشر * تاجداران برند دست بدست)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانه دل پر ز کنج است * چه کنجی کان برا زانده ورنج است)
 (وگر آن رنج وانده ها بکاوای * همه پر حکمت روم و فرنج است)
 (منه برتن تورنج از ازمین بیش * چو عمرت کمتر از عمر ترنج است)
 (بنزد من کم از یک پنج باشد * جهانی کان بنزد تو سپنج است)
 (خنک آنکو ز گیتی کوشه جست * وگر آن کوشه در افریق ورنج است)

از نصاب منظومه

(خنک آنکوش این سخن یاد است * کاین جهان سخت سست بنیاد است)
 (بطر نعمتس زره نبرد * ورغم و قمتش رسد شاد است)
 (نه بفریاد آید اوز کسی * نه کس از دست او بفریاد است)
 (بجز از بندگی حضرت شاه * از همه گونه بندی آزاد است)
 (همچو بونصر در بنی شیبان * شیوه اش عدل و پیشه اش داد است)
 (و کرش باده داد شاگردی * مکنش عیب کو بس استاد است)
 (باده نوشد که تابدانی تو * این همه باد و بود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه کاه من علیست * امیر من علی و پادشاه من علیست)
 (بدوست رهبرم ایراکه رهبر است علی * ز راه دور نیفتم که راه من علیست)
 (هم آخرازد و جهان داد خویش بستانم * چرا که درد و جهان داد خواه من علیست)
 (من از کنه نترسم چرا که میدانم * بروز حشر شفیع کنه من علیست)
 (جهانیان همه ز الله خویش بیخبرند * علی آله من است و آله من علیست)

وله ایضا

اگر حکیم ترا گفت نیک و بد ز قضا است * صواب دان و مکو این سخن که گفت خطاست
 ولی خرد را بنشان به پیش و باز اندیش * که این قضا که بدین جای که رسد ز کجاست
 چو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم * ستوده خرد است و بجان نبشت سزا است
 و کز خرد را در کارها حکم سازی * نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چرا است
 همین سه حرف که اندر خرد همی بینی * اگر خردمند آنرا بجان خردش سزا است
 چو آفرید خرد را خدای گفت کنون * خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

از آنکه طاعت و عصیان کسی نکرد مگر * کسی که خواست خرد را و آن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندر را بچار نشان * اگر بزرگ امیر است و کر ضعیف کد است
نخست آنکه اگر بد رسد بدو ز کسی * از و بدر گذرد کر چه دست او بالاست
دوم کسی که همه روزه بافر و تر خویش * فروتنی کند ار چند جاه او بالاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس * بکار هایی کانه استوده عقل است
چهارم آنکه بدانند گز آشکار و نهان * رضارضای خدا و قضا قضای خداست

از اشعار متفرقه

شمار عمر ز پنج نهاده روی بشدت * نگاه کن که چه داری میان پنج و ششت
بدست اندر اگر هست مهر دست خدای * اگر ت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنک کسا که دل از هر چه در جهان ببرد * سپس بدوستی آل مصطفای به بست
تو فاطمی شو و چون شکر و طبرزد باش * که غیر فاطمیان حفظند و شاخ کبست
تو در است همین عهد بسته بخدای * بدین بکوش و وفا کن بعد روز است
برستکاری دو جهان کسی رسید که او * ز بستکان ببرد و برستکان پیوست
تو زال احد و احد مجوی رسته تری * که قول و علم عملشان بدین گواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من از محبت دوست * که نیستم خبر از هر چه در جهان بجز اوست
میان مان شود پیرهن حجاب که من * ز تن بدر کشم ار خود حجاب گرد دپوست
بیوی غایب گر جان و دل دهند سزا ست * از آن جهت که سر زلف دوست غایب پوست
مرا مگوی که بگریز از جفای بتان * نکوست هر چه جفا می کند کسی که نکوست
ترا هر آنکه نصیحت بترك دوست کند * بترك صحبت او گو که سخت بپرده گوشت

وله ایضاً

(سده سال بگذشت از عمر من * بسی بایدم بر برین سی گریست)
(یکی ده بیاز بچه بگذشت و رفت * چه گویم که خود بر چه بگذشت بیست)
(بچانستم از زندگی بی نیاز * گرم زین سپس باید اینگونه زیست)

از اشعار متفرقه

این دردها دواش بدست طیب نیست * و ر از طیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طیب فرستد وای عجب * گردد ما طیب فزاید عجیب نیست

باماز طیات جهان قصه کم کنید * کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق و معشوق میکند * آنکس خبر ز حال دل عندلیب نیست
و آنکس نصاب حسن ندادند کمر خان * خوار است در جهان و ز عمرش نصیب نیست
در جرگه عاشقان نکند نام خود رقم * بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست
از اشعار متفرقه

بکنج غزل کیتی مرانشسته نخواست * کجا بفرستم افکند و بر بکنم خاست
بهیچ چیزی از و مر مرانبود طمع * همی ندانم این کینه بامنش ز چراست
کسی که زین همه نعمت که هست گیتی را * طمع برید و یجز کوشه ز فقر نخواست
چرا بیاید هر جاحسود و بد گهریست * بخواند و لشکری از بهر کین او آراست
مراد درخت هنر دید و شاخ برک مرا * بهره چه دست رسیدش برید از چپ و راست
کان برد که بدینها بکا هد از فضل * بکو که اینها از فضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید * مگر که از پی ارایشم چنین پیر است

غزل

روسوی آن نهم که همه سوی سوی اوست * و انرا طلب کنم که جهان عکس روی اوست
هرگز نمیکند هوس باده دلم * کان باده ترخم وی و نه از سبوی اوست
دانی بهشت عدن بجای است در جهان * انجا که جستجوی وی و گفتگوی اوست
خرم ولایتی و نکو ملک و ملتی * کانجا اگر دلی است گرفتار موی اوست
با آنکه جای او نبود جز درون دل * فرخ دلی که در طلب و جستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود در جهان ولی * شبیانی آرزوش همه آرزوی اوست

از اشعار متفرقه

منم که سال و مه اندوه عشق یار من است * نشسته هجر شب و روز در کنار من است
خیال زلف و رخ او بشام و صبح فراقی * شب دراز من و صبح نوبهار من است
دودیده کرده برخ جوها روان و در آن * خیال قامت او سر و جو بهار من است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران * همان خیال لبش لعل کوهسار من است
ز بسکه از غم با وحشیان کمرقم انس * خرابتر دمنی خوبتر دیار من است
فغان کمرکس و آواز غول و بانگ کلاب * نوای فاخته و عندلیب و سار من است
همین مدیح امیر است و یاد روی نکار * درین غریبی و غربت که غمگسار من است

❦ غزل ❦

ترا که جان و دل عالمی است قربانت * چرا که من ندم جای درد دل و جانت
اگر نه جای تو بودی میان جان و دلم * نخست جان و دل من شدی بقربانت
چه بودی ارتو که از سنک و روی داری دل * همی بسختی دل بود عهد و پیمانت
بهر چه قصد کنی رای رای تست امروز * چرا که شاه و کدای برند فرمانت
هزار دامن کل بامداد پیش برم * اگر شی برسد دست من بدا مانت
توباغ پر کلی آخر چراد ریغ کنی * که عاجزی پردیک کل از گلستان
ایاتو انکر ازان کنج لب ترا چه زیان * اگر فقیری شاگرد از احسان
کسی که سحر نداند چه است و فتنه کدام * ندیده است همانا دو چشم فغان
اگر بترک تو گفته است شوی باکی نیست * بجان خرنده میدون گدا و سلطانت
جهان بروی تو کرد در ریاض خلد چه باک * اگر زروضه برون کرده است رضوان
چو طفل شیر بگیرد همیشه شیانی * که تاشی بر ساند لبی به پستان
ولی چه سود که شاهی تو کاین کدایانرا * نمی دهند بدر راه پاسبانان

❦ از اشعار متفرقه ❦

گر حور نماید بسر زلف توانگشت * مشکین کندانگشت و پراز مشک کند مشت
زان دل که ترا چون حجر کعبه سیاه است * مارا بدل افروخته شد قبله زر دشت
عاشق نبود هر که به پچد ز غمت روی * آن مردنبا شد که بشمشیر کند پشت
ماسر بنهادیم بهر چان رسد از دوست * کانکسی که کند زنده نکویم چرا گشت
نز چرخ بنالیم نه از گیتی هر چند * هم سینه چو کانون شد و هم دیده چو چرخشت

❦ از اشعار متفرقه فی التوحید ❦

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست * بی جوی و آبها همه جاری ز جوی اوست
این ها یهویها به کان افکند ترا * میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
از گفتگو بد و نرسد مردو ای شکفت * هر جا که هست مردی در گفته کوی اوست
گویند روی او نتوان دید پس چرا * من هر جا که روی نهی جلوه روی اوست
انکور از آن وباغ و خم و تاک و باغبان * وین باده ها که مست کند از سبوی اوست
هر جا که نور و ظلمتی اندر زمانه هست * یاسایه یا که بر توی از روی و موی اوست
گر بخودی و گر بخود آیی بهر طرف * نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

بونصر سالهاست که میجویدش ولی * چون بنکری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

(داد دل گیرم از لب و دهنت * گر سپارد کسی بدست منت)
 (بخدا عقل خیره می ماند * در لب و زلف و عارض و ذقنت)
 (فتنای کنند ازهر سوی * زلف طرارو چشم پرفت)
 (لب شیرین بیارتا که شوند * خسروان زمانه کوه کنت)
 (توبدین دلبری و قند لبی * تلخ باشد چراچنین سخت)
 (رونق مشک و قدرعودشکست * زان فتالیده زلف پرشکنت)
 (باغ حسنی و آن نه زلف و رخ است * سنبل آویخته است از سمت)
 (وره بپند کسی بیباغ ترا * نشنا صد ز سر و ویا سمت)
 (دل من سوختی عزیزش دار * که بکار است مرغ بازنت)
 (اندرین شهر نیست جان و تنی * که نباشد فدای جان و تن)
 (شیر مردان همه اسیر تو اند * چه غم از ایزد آفرید زنت)
 (همه فن دایه ترا لازم * که پیاموخب صد هزار فنت)
 (زهره و مشتری پیرده در است * یاد و پستان بزیر پیر هنت)
 (شکر افشان شده است شیبانی * شب مکر بوسه داده بردهنت)

از تنك شكر

(آن کامد و بزم ما بسیار است * بنشست و هزار فتنه برخواست)
 (نزد دگری نمی نشست او * آزدن من اگر نمی خواست)
 (گر در دل او اثر ندارد * این ناله سزد که سنك خارا است)
 (راز دلش از لطافت تن * پنهان نشود که جله پید است)
 (بی او چکنم بهشت جاوید * انجاست بهشت کو در انجاست)
 (باما پی بوسه از آن لب * هر شب سخنش ز صبح فرداست)
 (کوی همه وعده های خوبان * کذبست و یکی نمی شود راست)
 (با آن همه راستی که دارد * آنسر و کژیش قسمت ماست)
 (شیبانی از آن لبش چه جوید * نه بار غسل نه خوان نیما است)
 (این کل شکری است بهر آنکس * کش طبع ز عشق غرق سوداست)

(صفرای تورادوا که گفت است * کاندلر شکر و می مصفاست)
 (این شاح بهی بدست ناید * زین روکه بهانها مهیاست)
 ﴿ و هم از تنك شكر است ﴾
 (هر که دل اندر سر زلف تو بسبب * عهد همه ماهرخان راشکست)
 (دست بپاید که بشوید زجان * هر که بعشق توشود پای بست)
 (هر که تو پند نکند هیچ عیب * بر من و بر هر که شود بت پرست)
 (مستی من از لب شیرین تست * گر دگران از می تلخند مست)
 (راست بدانسان که تو در چشم من * سرو ندارد بلب جوشنست)
 (جز کرت هست که بندد به نیست * جز دهنست نیست که پند که هست)
 (دیر بدست آمدم و دامنم * زود نخواهی یله کردن زدست)
 (پیر که در بند جوان اوقتاد * می نتواند دگر از بند جست)
 (نرم بود شست و بود پنجه سست * عمر که بگذشت ز پنجه و شست)
 (روت بلب خستم و خواهند گفت * این بهی تازه و تر را که خست)
 (کوی که باد آمدوزد بر بهی * نانه مشکی که بد او را بدست)
 ﴿ وله ایضاً ﴾

(بابتی آرمیدم هوس است * وز جهانی بریدم هوس است)
 (هوس مکه و منایم نیست * لب لعلی میکدم هوس است)
 (آنکه دلهادوند سوی درش * بدر او دویدم هوس است)
 (چند باید مزید زهرو کبست * شهد وقتدی مزیدم هوس است)
 (دست دردست یارگاه بهار * در چنبا چیدم هوس است)
 (ورزستان بود پهلوی دوست * در شستان خزیدم هوس است)
 (ای دلارام يك شبی تاروز * پیرت آرمیدم هوس است)
 (آن سرگیسوان گرفته بدست * پیش خویش کشیدم هوس است)
 (وز لب نوش تو بجای شراب * آب لعلی چشیدم هوس است)
 (دل و جاترا فروختن بلبت * بوسهات خریدم هوس است)
 (سینه بر سینه ات نهادن و نیز * دل زشادی طیدم هوس است)
 (دستها کرده در میانت کمر * بوصالت رسیدم هوس است)

و نیز از تنك شكر است

- (آب حیوان نهفته در دهن * که دهد عمر جاودان بخت)
 (یادم جبرئیل داده نه شیر * آنکه پستان نهاده در دهن)
 (لب من بوی مشک و لاله گرفت * تا که سائیده کشت بر ذقن)
 (سینه کرچاک شد چه غم چون دست * برسیدم بچاک پیر هنت)
 (چون تواز جان و دل عزیزتری * تن و جانم فدای جان و تن)
 (یادم آمد که سودمی بدودست * آن سر کیسوان پر شکنت)
 (سوی خویش کشیدم و دادم * بوسه چند بر لب و دهن)
 (کفتم این چاه یوسف و دل خویش * من بر آرم از و بدین رسن)
 (ای شکفتی که مار زلف تورا * کس نخواند رسن بغیر منت)

و هم از تنك شكر است

عشق از عارض تو آتشی افروخته است * که دل کافرو مسلم همه را سوخته است
 و ندران سوخته دلها بعب این است که عشق * کنجی از دوستی و مهر تواند سوخته است
 ای بسا جان که چو پروانه بدو سوخته شد * هر کجاشمی چون روی تو افروخته است
 سایه افتاد از روی تو اندر دل من * دلم آنسایه بجان برده و بردوخته است
 دوخته است ایدون روی تو بجان من و باز * دل من باخته و عشق ترا دوخته است
 توخته عشق تو و دوخته روی تو بجان * دل که این مکر و فسونها بتو آموخته است

منتخب از کتاب مسعودنامه

- (سر سال و مه اردی بهشت است * جهان خرمتر از باغ بهشت است)
 (سمن بت کشته و ساری برهن * گلستان راست مانند بهشت است)
 (هزار آوا به کل برزند و پازند * چنان خواند که کوئی زرد هشت است)
 (بساطی سبز کسترده است در باغ * که کسری فرش ایوان درنوشت است)
 (مکه بوستان نکارستان چین شد * که گفتاری چنین با خوب و زشت است)
 (به بوستان در همه دراست و یاقوت * نکار چین همه از خاک و خشت است)
 (بهشتی جامه پوشیده کیتی * که عیدش بود و تار اردی بهشت است)
 (درخت کل بیاغ اندر تو کوئی * شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی * که عز و دولت او را سر نوشت است)
(ملك مسعود كش جامه سعادت * تنش را از ملايك دست رشت است)

❦ و منه ايضا ❦

جهان زاردی بهشت ایدون بهشتی است * بهر سولعت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان و بلبل * بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری تو گوئی * در او دیر و کلیسا و کشتی است
بهشت ارنیست گیتی از چه معنی * در او یکمان شده هر نیک و زشتی است
مرا زین پس اگر جوئی نشین * کنار جوئی و پهلوی کشتی است
می اندر دست و مدح شاه در لب * کم این دولت زایزد سر نوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش * بیباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

❦ وله ايضا ❦

رخ است آن یاقر یا یاسمین است * لب است آن یاشکریا انگبین است
براست آن یابهار ی پرنگار است * تن است آن بانکارستان چین است
دل است آن یا که سندان است زاهن * که زیر پر نیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست * ویا بر سر و ماهی در زمین است
ز پاتاسر همه نغز است وزبید * که سر تپاش نغز و نازنین است
بلب مانند تسنیم و کوتر * بعارض راست چون خلد برین است
اگر مهر درخشان نیست ماه است * وگر غلمان نباشد حور عین است
چون بخر آمد نکاری دل شکار است * چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشک است و ریحان * فرود سنبل او یا سمین است
بزیر عنبرش لعل است و مرجان * بزیر شکرش درمین است
بین آن ساعد سمین که کوئی * کف موسی میان آستین است
چو عیسی مرده راجان بخشد از لب * لبش کوئی دم روح الامین است
اباهر کس بمهر و مهر بانی است * بشیپانیش چندین کبر و کین است

❦ و نیز از آن کتاب است ❦

لب او کوئی کل و یا شکر آمیخته است * جعد او تیره شب از ماه بر آهیخته است
خط او کوئی زلفینش ز پر و بزن قیر * مشک تر بر ورق سیم همی بخته است

وآن دو چشمانش هریک یکی آهو بچه * که بدام اندر افتاده و بگریخته است
 و آن دو ابروش کافی است بهم بسته ولی * ز به تیر مژه بر خورده و بکسیخته است
 و آن بکنج لب او خالش چون هندوکی * که می و مشک و شکر را بهم آمیخته است
 و آن بنا کوش و لبش گوئی کاندربش تار * زهره یاماه بیازی بهم آویخته است
 و آن خرامیدن بالاش نو گوئی در باغ * از پی رقص کسی سر و بر آنکسخته است
 و آن دوزلف از برگوشش چون کندیت زمشک * که شنه از شاخه سرویش در آویخته است
 ملک عادل مسعود که هراختر سعد * که فلک داشت همی بر سر او ریخته است

غزل

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست * تا ما نهیم روی زهر سوبسوی دوست
 یک قوم کعبه جویدو یک قوم سومنات * ماهر طرف دوان شده در جستجوی دوست
 یک موی دوست گریه بکف آریم در جهان * از کوی ما برند همه خلق بوی دوست
 از بوی دوست بهتری اندر جهان مجوی * و رهست بهتری نبود غیر خوی دوست
 آید همی زدست و لبم بوی مشک و عود * گوئی که سوده ام بلب و دست موی دوست
 فردا ز خاک مست بر آرم سر ار مرا * امر و ز ساعری بدهند از سبوی دوست

منتخب از کتاب فتح و ظفر

زلف او نکرفته اندر دست و دستم مشکبوست * یارب این خاصیت اندر دست من بازلف او است
 چون برم نام لبش از چشم ریزد بر رخ آب * پس بدین معنی دل او سنک و چشم من سبوست
 بر دو پهلویم روان از آب دیده جویهاست * تا شنیدم که جای سرو در پهلوی جوست
 سرور اماندا کر بر سر و خورشید است و کل * ماه را ماندا کرمه سرو قد و مشکبوست
 هر کجا یکبار کرد است آن نکو قامت قیام * تا قیامت اندر آنجا از قیامت گفتکبوست
 گر تنی دارد بنری چون پرند و پر نیان * پس دل او از چه معنی سخت تر از سنک و روست
 هر کانداری که تیرش بگذرد از چشم مور * هر کجا ابروی و چشم او بود بی آبروست
 هر که جست او را بعالم در نماند از وی نشان * ای شکفتی باز او را عالمی در جستجوست
 خواست شیبانی شیش آرد بر خندید و گفت * ابله آن مردی که ندهد جان و جانانش از روست
 گفتم این جان بهر آن دارم که در میدان شاه * پیش چو کانش همی اندازم و گویم که گوست
 گفت آنشه کیست گفتم آنکه نصرت با ظفر * این برش یکتا و آن در پیش شمشیرش دو توست
 گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملک * گفتم آری آنکه شیری شاهزاده از دوسوست

منتخب از کتاب یوسفیه

- (امر وزيك فصیح چو من نیست * کس را چنین زبان و دهن نیست)
 (هستند شاعران و دبیران * يك شاعر و دبیری چومن نیست)
 (حورا و در چونظم و چو نثرم * در باغ عدن و شهر عدن نیست)
 (بسیار مردمان سخنکو هست * ليك چومن درست سخن نیست)
 (شعرم سهیل و طبع یمن گشت * آری سهیل جز به یمن نیست)
 (اشتر چران بسی است بهر جای * لیکن یکی او یس قرن نیست)
 (ده تن وزیر هست ملك را * يك تن چو یوسف بن حسن نیست)
 (آن خواجۀ که در چن ملك * چون روی او شکفته سمن نیست)
 (جز فضل نیستش بسر كلك * جز حکمتش میان بدن نیست)
 (پیری چنو برای و بدانش * از خاك تابه نجم پرن نیست)
 (در فضل و علم وجود و عدالت * چون او کسی بسر و علن نیست)
 (در پا کی نژاد و نهادش * دارد یقین جهان و بطن نیست)
 (در چشم دولت از نظراو * هرگز سبل نبود و وسن نیست)
 (گفتند روی اوست بد رویش * پس خود چراش روی بمن نیست)
 (درویش غمزه چو من ایدون * در قم علی به بصره حسن نیست)
 (کاشانه ام بدان سوی کاشان * جائی که جز بلا و محن نیست)
 (و بدر باضطرار فسادم * کانبجا بغیر رنج و فتن نیست)
 (و نبجا که نیز خانه شاه است * درویش را جمال وطن نیست)
 (کانبجا اگر فقیر بمیرد * کس را براو عطای کفن نیست)
 (شاید که باز خانه روم من * کایدرم جای بود و سکن نیست)
 (باز آن سرای عزت خویشم * کانبجا سخن زماو زمن نیست)
 (نان جواست و كسك و قناعت * اندیشه زمان و زمن نیست)
 (خوشا سرای فقر که مثلش * در ملك چین و شهر ختن نیست)
 (شاه و گدا در اوست برابر * خاطر برنج و دل بحزن نیست)
 (جوك است و جوکیان و بدیشان * جز ذکر برهما و پشن نیست)

منتخب از کتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است * ماومن بخیر از منزل درویشان است

حامل عرش عظیم ارملکی چند شدند * ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن * آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یابند اینقوم که در مخزن غیب * هر چه تقداست همه واصل درویشان است
یار را جای نه در کعبه نه دیر است و کشت * دل نکهد ارکه اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست * که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق بر سنبل باغند همه شیفته دل * دل ماشیفته بر سنبل درویشان است
سر آن نکته که گفتند بدو سجده کنید * نه در آدم که در آب و گل درویشان است
از بطالت نبود کز دو جهان پیریدند * حاصل هر دو جهان باطن درویشان است
توفضولی مکن و فضل برایشان مفروش * کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هر که دل بست اگر چند بیک دانه جواست * جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گر چه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم * آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هسدار که این ماحصل کون و مکان * شاخ پژمرده بی حاصل درویشان است
دل بونصر بدین شاد که درسوز و گداز * شمع آراسته محفل درویشان است

وله ایضاً

قبله و کعبه من حضرت درویشان است * دولت و مکت من خدمت درویشان است
شکر الله که مرا صورت و سیرت بجهان * محدود صورت و در سیرت درویشان است
من بخود غیرتم از نام و زناموس نبود * نام و ناموس من از غیرت درویشان است
این نه دولت که در او نیست بغیر از دولت * دولتی هست اگر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینه زنگ زد است * ملت پاک همان ملت درویشان است
این همه فتنه و آشوب که هر گوشه پیاست * همه از عزلت و از غیبت درویشان است
بجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان * همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
آیتی کاید و منسوخ کند آیتها * انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد * لشکر امن پی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرو نارسد * بخدای از اثر همت درویشان است
دوست گویند که در خلوت دل دارد جای * خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابو نصر نمی جوید از انک * نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

از اشعار متفرقه

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است * بمهر و لطف به بیگانگان به از خویش است
 بخویش رقم و خویش بچشم دل دیدم * ستوده سیرت و نکوناد و خوش کیش است
 ولی چه سود که ز این کارهای بی ترتیب * بسان من دلش از دست آسمان ریش است
 رود بمجلس و بنشیند و نکوید هیچ * سرش فتاده ز حیرت همیشه در پیش است
 گمانم آنکه بدانسته است کاندلر ملک * چه فتنها که ازین پس ستاده در پیش است
 بلی کسیکه خرمند شد نکوداند * که نوشهای جهانرا ز بی بنی نیش است
 بگو ازین کم و بیش زمانه رنجه مباش * که نظم عالم ملک اندرین کم و بیش است
 کسی است فارغ ازین غصه ها که چون بونصر * ز ملک و مال و زرو سیم و کنج درویش است

از مقالات سه گانه

فغان من همه زانماهروی افغان است * بجا بتزد لبش جان و دل گروکان است
 خم دوجعدش بر لاله غالیه بیز است * سرد و زلفش بر ماه غبر افشان است
 اگر چه مرجان را مایه میدهد لب او * ولی برنگ گرانمایه تر ز مرجان است
 دهانش دیدم و زان پس مراد درست آمد * که عمر باقی را مایه آب حیوان است
 اگر مسلمان است او پس از چه بالایش * بلای جان و دل و دین و عقل و ایمان است
 بچشم و ابرو از بس کان و تیر نمود * دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
 کسی ز سنبل نورسته هیچ خفتان دید * مگر کنون که درین قصه عقل حیران است
 چرا بدوش کشد بهر جنک رنج سپر * نگاهدار چنو جنک جوی یزدان است
 سپهبدان را امروز دل بمیدانش * بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
 سوار شیرشکار است چون رود بمصاف * سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
 چوباره تازد گوئی که آفت سپه است * چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
 نه آدمی است اگر چند رزم جوید و بزم * بهشتی است و براو این سخن نه بهتان است
 بهشتیان ازین پس همه ذهاب و ایاب * بمو کب ملک الشرق عم سلطان است

از مقالات سه گانه

مرا چکوئی گوئی زبان گویان نیست * و یادل و جگر و بازوی توان نیست
 کهر نه دانش نه فضل نه سماحت نه * قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
 هزار گونه هنر هست و از هزار فزون * ولی چه حاصل چون مردکار فرمان نیست
 زد جله تابلب هیر مند شد معلوم * که بخت مرد هنرمند هیچ والا نیست

کنون روم بمراق و جز این نخواهم گفت * که مرز کرمان دریاست شهر و صحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در * گناه بخت من است این گناه دریا نیست

منتخب از تنك شكر است

- (زلف جادوی چشم سحارت * گرم دارند هردو بازارت)
- (در زمانه کسی نشان ندهند * که نباشد بجان طلبکارت)
- (ور بهای تو جان و دل باشد * همه کن میشود خریدارت)
- (تو بزهار خواره گی مشهور * وی عجب عالمی بز نهارت)
- (در رخ دام زلف تویی است * که جهانی بود صکرفتارت)
- (زین کان کابروی تو کرده بزه * هیچکس نیست مرد پیکارت)
- (روزها خون خورم مگر که شبی * بوسم ان لعلهای خو نخوارت)
- (بکشم خویش راز غیرت اگر * بنیم اندر میان اغیارت)
- (تو گلی نیستی که بتوان دید * رسته از هر طرف همی خارت)
- (دل به تیمار بسته شیبانی * از غم عشق چشم پیمازت)
- (شعر او شکر است تا که لبش * برده نام لب شکر بارت)

از تنك شكر است

کفتند آب چشمه حیوان لبان تست * عمری بود که دیده ما بر دهان تست
گرد جهان سری است که در خورد افسریست * آن سر بود که خاک ره آستان تست
امروز هر جا که کتابی و مجلسی است * افسانههای عشق تو و داستان تست
گردل همی ستانی و گر سر همی بری * طاعت از آن بنده و فرمان از آن تست
بفکن که جز بدیده نکیریمش از شرف * هر تیر تیز و تند که اندر کان تست
زیرا که ما بجان و دل آسان گرفته ایم * هر سختی که در دل نامهربان تست
هر روزا گر پسای تو صد سر کم اوقند * کس را نه این گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شود و رکند خروش * بیچاره بلبل است که از بوستان تست

و نیز از تنك شكر است

سرو بالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست * خوشتر از بالای او سروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که دارد موی او بر روی او * هیچ دل را از کند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین در نافه آهوی چین * کاندرینها غیر جادویی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آه-ورا نمیردم گمان * کاهوی مشکین چین جز ساخرو جادوی نیست
 چون بخلوت کم توانم دیدودر جمش فزون * زین سپس خاطر مرا چون پیش خلوتجوی نیست
 آبرویم ریخت اندر گوشه گیری سالها * تابداستم که به زان گوشه ابروی نیست
 این عبادت خلق اگر از بهر مینوی کنند * حق همی داند چنویک حور در مینوی نیست
 حور در مینو بجا چون ماه میزاید پسر * روز رضوان پرس حور انیکونه مشکین موی
 حور را از مشک و عنبر نیست چو کانه بدوش * وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
 حور را کیسوی مشکین هست در مینوی عدن * صدهزارانش دل اندر حلقه کیسوی نیست
 ان نگارین آفتابی هست رخشان در زمین * کافتاب آسمان را این فروغ و روی نیست
 روی او در پرده و این طرفه کاندر شهرری * نیست کوئی کز غمش پر بانک هایاهوی نیست
 کاشکی شیانی اورا شوی میبودی که دوش * عشق او این مژده آوردم که اورا شوی نیست
 و هم از تنک شکر است

(حور پرورده است و رضوانت * یا چنین آفریده یزدانت)
 (از گلاب و گلت سرشتستند * یا که گل زاده در گلستان)
 (یا که خود آفتاب تابانی است * آنکه زائیده در شبستان)
 (بامی و شکر خورنده نه شیر * در دهان چون نهاده پستان)
 (کی عزیزی طمع کند یوسف * گربه بیند چه زنجذات)
 (اندرین عصر هر چه جادوئی است * هست در زلف عنبر افشانت)
 (کس نه بیند بخواب قتنه و من * قتنه ام بردو چشم قنات)
 (بسکه چون آینه تن صافی است * هست پیدادل چو سندان)
 (با چنان دل تو در دل مائی * کی توان سست داشت پیمانت)
 (گر پذیری تو ورکه پذیری * من دل و جان کنم بقر بان)
 (سوزنی شدتم که تاروزی * بزند بوسه بر گریبان)
 (کرد کویش مکرد شیانی * تانگوید امین سلطانت)

وله ایضا

(آن پری روی مشکبو این است * یا که بر سر و ناز پروین است)
 (یابرون آمده زباغ بهشت * حور را نوبت نخستین است)
 (بنجه در خون عاشقان دارد * که سر انکشتهاش رنگین است)

(چین پراز مشک بوده است و کون * زلف مشکین او پر از چین است)
 (پاسخ اوندانم از چه سبب * کاه تلخ است و کاه شیرین است)
 (کاه باید لان بعشوه و ناز * کاه بانا کسان به تمکین است)
 (گوئی امروز کار شد که بخلق * کاه بامهر و کاه باکین است)
 (من بر آئین عافلان نروم * که مرا عشق دوست آئین است)
 (خانه درکوی میفروش کند * هر که مستیش مذهب و دین است)
 (دل شیبانی اندرین شها * گر بخواهی مثال او این است)
 (دست مجنون و دامن لیلی * لب فرها دو پای شیرین است)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(پری رویا گرت مادر پری نیست * چرا همتایت اندر دلبری نیست)
 (و گر گوئی مرا خورشید زاد است * یقین شویش بغیر از مشتری نیست)
 (رخت در جام آذری فروزد * اگر چند اونکاری آذری نیست)
 (نکین لعلش از بهر چه کردی * لب گز حلقه انکشتی نیست)
 (مرا پیرانه سرعشق چه سازی * که کار عشق کاری سرسری نیست)
 (بلاهایت بیافروش بامن * اگر دانی کس اورا مشتری نیست)
 (پرندشوستری پوشی و خورشید * قبایش از پرند شستری نیست)
 (ز شیبانی بیا اشعار بشنو * که گوید شعر و فنش شاعری نیست)

❦ از تنك شكر است ❦

یکبار اگر دو بوسه زخم بردهان دوست * گو صد هزار بد شنوم از زبان دوست
 دشنام دوست خوبتر از شهد و شکر است * ای من هزار بار غلام دهان دوست
 گو دستهای پر و میسانم بزنی به تیغ * گردست من مگر شود اندر میان دوست
 چون سرو و سربلند شوم در همه جهان * تیری اگر بجان رسد از کان دوست
 عمری چو بلبلان بخروشم از نشاط * گر غنچه بمار سد از گلستان دوست
 شیبانی از دو چشم گهر بیز لعل بار * برگز آستین و بیوس آستان دوست

❦ وله ایضا ❦

عشق تو آشوب جان و فتنه دین است * وصل تو خوشتر ز ملک روی زمین است
 بی تو بهشت برین نخواهم و هر جا * با تو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه انده محشر * هرکه بعمر اوشی بدوست قرین است
 شام وصال تو صبح دولت و اقبال * روز فراق تو شام باز پسین است
 هرکه تواند که بر لب تو نهد لب * ملک جهانش همه بزیر نگیں است
 هر چه نگوئی است در جلال تو جمع است * روی تو گوئی همان کتاب مبین است
 زیر لب آن خالک سیه ز چه داری * هندوی کافر مگر بکنج امین است
 دست گدایان نمی رسد بر کعبت * بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
 فتنه آخر زمان و مهدی موعود * هرکه جلال تو دید گفت همین است
 چون غم و شادی همه بکس رسد از دوست * خاطر شیانی از چه روی غمین است

از اشعار متفرقه

چو سال عمر زینجاه پنجه زد در شصت * زمن زمانه بود آنچه بودم اندر دست
 نه ملک ماندونه مال و نه حشمت و نه حشم * نه پای کاه فرار و نه جایگاه نشست
 بیامدم بدر شاه تا بدولت او * مگر درست کنم هر چه رازمانه شکست
 نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد * نبشته بود بمن بر قلم ز روز است
 چه بر کس آنچه نویسد قلم جز آن نشود * کله زشه نکند مردم خدای پرست
 کنون رسیده بهفتاد سال و باز نکرد * یکی از آن همه در کا آسمان برویم بست

از اشعار متفرقه

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است * ایام پارسائی مردم سرآمده است
 زین پس همه پرستش آذر کنند و ماه * کانما هروی بارخ چون آذر آمده است
 وان طره چو چنبر او کرد عارضش * کوئی که آفتابش در چنبر آمده است
 پنهان ز چشم رضوان مانا که از بهشت * حوری بود که بال چون کوثر آمده است
 ازدل برآمدند همه دلبران ری * کو بهر بردن دل هر دلبر آمده است

وا از اشعار متفرقه

مردم از باده عجب نیست اگر گردد مست * مردم چشم تویی باده چرا مست شد است
 یالبت باده فروش است و دو چشم توازو * باده بخرید و فزون خورد و بدینسان شد مست
 بلب خویش بگو باده بکس نفروشد * که بگوش ملک این قصه رسد دست بدست
 ملک آنکه مرا گوید تا از لب تو * بفرامت ببرم هر چه در او شکر هست
 من بفرمان ملک بر تو بتازم و آنکه * لب لعل تو ز موی لب من خواهد خست

هم نیاری گله کرد از من وهم نتوانی * چون کرفتم بپرت از بر من بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد * گرچه بسیار تپید ماهی افتاده بشست
شصت سال است که من هرچنین صیدی را * شست در دستم و دارم بکمین تونشست
عهدت این بود که هرگز ندهی بوسه بمن * مردم چشم ترا نازم کانههد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیانی * که دودست تو بزلف تو زپس خواهد بست
تنگهای شکر امشب زدهانت پرد * که بسا داشت زهجر تو بلب شاخ کبست

از اشعار متفرقه

(چه نهی دل درین سرای سنج * که همه انده است و محنت و رنج)
(گیرم آکنده کرده شب و روز * همچو پرویز کنج بر سر کنج)
(چون نماند او تونیز کی مانی * زین سخن هین بخود میچ و مرغ)
(کوفری دون و فرخ و فر او * یاچه شد زال ز روشهر زرنج)
(آل سامان و آل افریغون * و آل ساسان و آن ملوک فرنج)
(و آن بخارا ئیان وایلکیان * و آن همه کنج و نعمت اور کنج)
(چه شد ند آن ملوک عزنی و غور * و آن همه کبر و ناز و عشوه و غنج)
(همه رفتند و نیز ما و ترا * رفت باید ازین سرای سنج)
(چه همی رنج میری که شود * یک دو دوسه سه چار و چارت پنج)
(این همه بار نامه باشد خیز * بار نامه بسیار مایه بسنج)
(آنچه همراه تست آن از تست * نه دهل کوب و نه همی زن سنج)

از نصاب منظومه

(اگر بنجاه مانی و رصد و پنج * تهی دستی و گر بانعت و کنج)
(اگر شاهی و گر مسکین کشاورز * اگر شادی و گر با محنت و رنج)
(ببايد رقنت ناچار از ایدر * اگر در چین گریزی و رباور کنج)
(چه پویی از پی دولت که روزی * بنامت یا دهل کوبند یاسنج)
(ترازوی خدای از عقل دادت * بد و نیک جهان پیش آرو بر سنج)
(نصیحتهای شیانی نکهدار * رواز یثرب تو حکمت جو نه زافرنج)

از نصاب منظومه

نه بکار آید تخت و نه بکار آید تاج * نه بکار است گراز چیت فرستند خراج

خلق در غفلت غرقند چه شاه و چه گدای * همه کوران و کرانند غنی یا محتاج
 این بدان خرم کامروز منم شمع سر بر * و آن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
 و آن بدین باله کامروز سرائی دارم * پایه هایش همه از مرمر و درها از عاج
 وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست * گرد برگرد درختانش همه عرعر و کاج
 می ندانند که این جایگاه عاریت است * مرگ چون آید سازد همه کانرا از عاج
 کوفلاطون که ز حکمت بفلاک ز درخراک * کوسکنند که بحشمت زشهان بستند باج
 چون نماندند و نماند بجز ایزد دگری * بمزاج این مشنورتک کن این طبع و مزاج
 رو چو بونصر یکی کوشه عزت بگزین * تا بر آسائی از زجت تخت و غم تاج

غزل

مهی که بر سرش ایزد ز مشک دارد تاج * سزد که آهویش از شیر نرستاند باج
 نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند * شکر فرستند او را بتان بجای خراج
 چو تیر غمزه نهد بر کان ابروی خویش * هر یکجا که دلی هست کردش آماج
 بزاع زلف همان میکند بمرغ دلم * که نوک چنک شاهین بسینه دراج
 بدیده و دلش از عاج خاتمان سازم * اگر چه خویشتن از خاتمانی از عاج
 پیاد قامت او بر مزار شیانی * وصیت است که کارند سرو کثمر و کاج
 و گر تو آئی شبهای جمعه بر قبرش * جال خویش فروزی بجای شمع و سراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جز راح نیست راحت روح * براح بر تو نگیرد مهیمن سبوح
 چو مهر آل ترادردل است باک مدار * اگر تو می بسو هست و بر بطن بصوح
 اگر جهان همه طوفان معصیت گیرد * تو شاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

- (دلم در چین زلفش خانه کرد * میان مشک موری لانه کرد)
- (کند زلف او دامی فرو هشت * زخال عنبرینش دانه کرد)
- (لبش میخواست تا شکر فروشد * زجام لاله اش پیمانه کرد)
- (بدو گفتند عنبر نیست در شهر * دو زلف عنبرین راشانه کرد)

(بهشت جاودانش هست در دست * که جان وقف چنوجانانه کرد)
 (بتی فرزانه شد ماهی فروزان * که جادر خدمت فرزانه کرد)
 (دل انصاری دانا چو بستند * سپس قصد دل دیوانه کرد)
 (دل شیبانی از کاشان بر آورد * دران زلفش همی کاشانه کرد)

منتخب از کتاب جواهر مخزون

تاشکنج زلف او پر حیل و دستان بود * دسته دسته سنبش بر گرد لالستان بود
 تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان * عشق او را بادل من روز و شب پیمان بود
 مر مرا باور نیامد تا نبوسیدم لبش * کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
 بوستان بر سر و برداست آن نگار از نیکوئی * بوستانی کاندرو عقل از خوشی حیران بود
 بوستان بر سر و بردن طرفه باشد در جهان * طرفه نماید بچشم ارسرو در بستان بود
 ماه را جولان اگر باشد همی در تیره شب * پس چرا ابرماه او شب را همی جولان بود
 سنک دیدستم که اندروی نهان بود است سیم * سیم هرگز دیده سنک اندر و پنهان بود
 تاج جهان بود است مرجان پرده از ریحان نکرد * پرده مرجان او پس چونکه از ریحان بود
 بخت بد گرموم را آهن نسازد پس چرا * آن دل نازک بمن بر سخت چون سندان بود
 اشک من همگونه مرجان شد اندر جزع من * تا عقیق او همی همگونه مرجان بود
 چون مرادل نیست در جان جای او سازم از انک * جای جانان بهتر آن باشد که اندر جان بود
 این همه کبر و دلالتش با من از بهر چراست * نیک بنکر تا مبادا بنده سلطان بود
 خسرو غازی محمد آفتاب خسروان * کش بهر کاری نکهبان ایزد سبحان بود

وله ایضا

نکارینا بیار آن می که زوبوی بهار آید * که هنگام بهاران رفت و مارای بکار آید
 چو مهر آمد سوی میزان بر آرای ای پسر ایوان * که ناید سوی ما جانان و آیدمی گسار آید
 مرا چون لاله رخ جانان نشیند از بردامان * می باید که زوایوان برنک لاله زار آید
 زدست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر * که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
 مرا بالعتی یکتا همی می خورد باید تا * زمستان مسند اندر پیچد و گاه بهار آید
 می باید چو آذر یون بجم اندر فکند آیدون * همی تا بگذرد کانون و آذر یون بسیار آید
 کنون کاین مهر کان آمد نگار مهربان آمد * مرا شاید که با جانان گه بوس و کنار آید
 سحر گاهان یکی عمدا سوی باغ و سوی صحرا * بیانگر که چون از ابر گوهرها نثار آید
 اگر آیدون سپیده دم نیاید بر زمین شبنم * بجای آن بین هر دم که در شاهو از آید

سپید یوارندیدیستی دهان پر آب و پر آتش * بین آن میفرا کایدون ز تیغ کوهسار آید
 گهی بر روی گردون چون یکی سپین سپر گردد * گهی برگرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
 گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد * گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
 که از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد * که از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
 تو پنداری همیخواهد بسویش و شادمانی شد * که که نیلی نقاب و کاه یاقوتی خیار آید
 بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید * سزدگر بوستان و باغ بی نقش و نیکار آید
 نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد * نه بانگ آب دیگر ره ز سوی آبشار آید
 چو ابر مهر کان خند دل مرغان فرو بندد * که ایدون نه صدای صلصل و نه بانگ سار آید
 بیابانی شود بلبل جدا گردد ز شاخ گل * چو پندکز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
 بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که * کسی جاهل بود کز ره سوی ماهو شیار آید
 الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده * کنون کان شاه آزاده پیاده خواستار آید
 محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که بانگش بانبازی زمانه سازگار آید

منتخب از کتاب لائل مکنون

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند * بچشم چشمه سحر و بطره طرارند
 بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز * روا بود که دل عاشقان نیاز دارند
 بخشم رفته مارا که میرود از پی * که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
 بهیچ مفروش اینخواجه آن غلامی را * که یوسفان جهاننش بجان خریدارند
 بدین روش که تورهی سپاری از چپ و راست * سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
 حرام باد بر آنان شراب جنت و حور * که چشم مست تو بیند و باز هشیارند
 قیاس خویش بدین گلر خان شهر مکن * تو روز روشن و اینان همه شب تارند
 کسی که روی تو بیند ببوستان نرود * که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
 اگر بجان بفروشی دوبوسه از دهنت * نه من به تنهایک عالمش خریدارند
 کسی ترا چو ابونصر دل بدامنه بست * اگر چه بسته دام تو خلق بسیارند
 ولی ستم مکن ای ماه پیش ازین با او * که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
 شه مظفر منصور ناصر الدین آن * که قمع و نصرت باچتر و تیغ او یارند

منتخب از کتاب درج درر

(بسماتاب سیه مشک بر سپید پرند * بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف * بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند)
 (چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل * بهم برآید تن ناتوان و حال نژند)
 (چنانش بینم آشفته کرد مهد چنان * که گوئی آیدون می بکسلد زجان پیوند)
 (خطا در اول کرد او که طفل چون شد زار * خلاف رای طیبش بمهد طیب آکند)
 (که دیده بود که از بوی به شود بیمار * که گفت باید برخسته مشک پیرا کند)
 (زنان خردشان بسیار کوتاه است بلی * بنحاصه کایزد شان قاتی بداد بلند)
 (هلاز عشق زنان جز زیان نه بینی سود * بطمع حور دل اندر بهشت نیز میند)
 (اگر خدای نه ولدان بخلد داد نشان * بهشت را نستانید مرد دا نشمند)
 (خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان * اگر چه در خم یک زلف دیر ماند به بند)
 (کنون بچست و دگر پای بست می نشود * کند دیده نیفتد دگر بنجم کمند)
 (عراق آیدون شهر زنان شد است و مرا * بشهر مردان باید برون جهانند توند)
 (الا بکاست زمانه نورد مرکب من * که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
 (بفال نیک براوبر همی نشینم و شاد * روم بسوی در شهریار مرد پسند)
 (خدا یگان ملوک زمانه ناصر دین * که دور دارادایزد از و ملال و گزند)

منتخب از کتاب لائلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد * راست گوئی مرا زیاد بداد)
 (او بشادی درست وی نکند * هیچکس روزشادی از کس یاد)
 (او بر آسوده از من و من از او * همه در زیر آهن و فولاد)
 (هیچکس را نیوقتاد از عشق * آنچه در عشق مر مرا افتاد)
 (گر نزد عشق پنجه بردل من * از چه معنی همیزم فریاد)
 (عشق گوئی که آفت صبر است * که بدورفت صبر من برباد)
 (عشق تاجای کرد دردل من * دل من هیچکه نکردد شاد)
 (ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت * هیچکس را بلای عشق مباد)
 (عشق چونان تزار کرده مرا * که تو گوئی که مادر ایچ نژاد)
 (من بدین ضعف و لاغری چکنم * گر بر شاه بایدم استاد)
 (ناصر الدین که دین و دولت را * تازه دارد همی بعدل و بداد)

وله ایضاً

سرورا نام چرامردم آزاد کند * نه که او خدمت آن قدچو شمشاد کند
 روی لیلی و لب شیرین دارد که مرا * گه چو مجنون کند و گاه چو فرهاد کند
 شاید اردل بغم او بسپارم همه روز * کوهمه روز بدولب دل من شاد کند
 لب من کردش هر روزی ده بوسی و کنون * هفته رفت و همی باید هفتاد کند
 دود و چشم و دود و بدورخ و دود و لبش * چار دیگر را اگر گویم فریاد کند
 چشمش از ناز بید انکاه که زی او نکری * چون عروسی است بکاشم ز داماد کند
 هر دم آن موی بر آن روی همی بینم من * دلم این بیت ز استاد همی یاد کند
 آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی * پیر زاغ کسی آتش را باد کند
 حور رمانی گر حور بفردوس درون * تن چو آئینه و دل سخت چو فولاد کند
 ختنی روی و لب نوش تو بیند هر کس * کی حدیث ختن و قصه نوشاد کند
 ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت * چشمه چشم مرا دجله بغداد کند
 مردم چشم تو گر کرد دلم بنده خویش * باش تا غمزه تو جان من آزاد کند
 نکنی بامن بیداد که دانی باید * هر کجا شاه است آنجا همه کس داد کند
 ناصر الدین ملک عالم عادل که بعدل * هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب از درج درر

زردشت گر آتش را بستاید درزند * زان است که بامی بفروغ است همانند
 ای هر که بانگشت نمود آن لب چونی * بفروخت یکی قبله زردشت زهر بند
 می خواه بدان رسم که زردشت همی خواست * وان قبله زردشت بگوتا بفرو زند
 اسپند بر آتش نه و آن آب چو آتش * پیش آ که بهمن شد و پیش آمد اسپند
 آبست و شب کاش زمینش بر آری * تاروز کند ازری تا کاش و سمرقند
 کس آب شنید است چو خورشید فروزان * یانیز همی خواند خورشیدش فرزندان
 فرزند خوراست این عجبی نیست که خورشید * بامادر او داشته پنهانی پیوند
 دهقان هم ازین روسر مادرش برید * و آورد ونگو نثار بنخمش اندر افکند
 وین نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت * کشتنش رو باشد نزدیک خردمند
 زین کار شکفت آر که سیصد زن آبست * یک بچه بزایند زهی صنع خداوند
 شوآن بچه پیش آر کنون ای بچه حور * تا چون تو بچو بند و نیا بندش مانند
 مادرش گنه کرد و سز یافت گنه را * بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

از بند برون آرومهل دیدش گریان * پستان نه شیر شده از آن لعل شکر خند
چون آن بچه را چنکه از لب ندهی شیر * کو قوت و نیروت دهد خواهی هر چند
برخیز و لب او را خورسند همی ساز * کو خاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم و داند ملک راد * انگور نه هر چیز فرو هشته ز آوند
آنکس که چنین گفت و چنین تاند گفتن * گفتارش بنیوش و سخنهایش پسند
تابلبل خواند که کند کوش سوی جغد * تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب از کتاب لائلی مکنون

بوس آن لب اگر در لعل نوشتنت شکر باید * بگیر آن زلف اگر در مار مشکنت قرباید
نگیری جز سر زلفش نبوسی جز لب سرخش * اگر بر مه زره خواهی و رت در می شکر باید
اگر دل بهر او داری برو فکر دگر دل کن * و اگر جان بهر او خواهی ترا جانی دگر باید
دل اندر بند او بند کسی کو در دل جوید * سر اندر مهر او دارد کسی کش در دسر باید
بشور اندخ جعدش کسی کاشوب دل جوید * بجنباند سر زلفش کسی کش مشک تر باید
همی منکر مگر جز سوی رخسار فرو زانش * کورت از کاشغر ترکی چو سرو کا شمر باید
همی منکر مگر جز سوی بالای خرامانش * ورت از کاشغر سروی چو ترک کاشغر باید
بجز بالا و رخسارش نه بینی در جهان هرگز * اگر سروت بزیر و آفتابت بر زیر باید
بموی او همی بنکرا اگر در روز شب خواهی * بروی من همی بنکرورت در سیم زرباید
بدین انده که زود در دل مرا انباشته بینی * میان ما و او داور خدیو داد گر باید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه جز چترش * نجوئی گرت مایه نصرت وقع و ظفر باید

و نیز از آن کتاب است

دل من صبر و شکیبائی از یاد بداد * که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندر که ز درد غم او * خرمن صبر و شکیبائی من رفت بیاد
من بدین شادم کو یاد کند از من و او * نکند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق را با معشوق اندر غم عشق * نقضاد آنچه مرا با او در عشق افتاد
گفتم آن روز که دل خواست ربود از کف من * که یکی بوسه مراده بعوض رفت و نداد
نکند جز ستم و چاره ندانم چکنم * مادر او را بستم ناف بیرید چو زوداد
پدرش گوئی با من همه کین داشت که گفت * روو جز درس جفا هیچ می پرس از استاد
پدر و مادر او را دهد ایام جزا * که بدیشان کشد او را بهمه چیز نژاد

ستم از مادرش آموخته و کین ز پدر * که چنان مادر و چونین پدری هیچ مباد
من هما نروز بدا نستم کانرا پدرش * کرد آرایش و از خانه برون بفرستاد
که همی خواهد کز جان و دل غمزدکان * سپهی سخت به پیرامن اوروی نهاد
تا بداند سپه آراستن و رسم سپه * که مگر بر سپه شاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملک عالم و عادل که بملک * رسم اسکندرو گسری نهاد از حشمت و داد

و هم از آن کتاب است

خوش آن باد سحر گاهی که از کوی نکار آید * دل غم دیده مارا بیوئی غمگسار آید
همیشه خوش بود بادی که بوی یار از و خیزد * وزان خوشتر نباشد کو بهنگام بهار آید
بهارى کاز سحر که تا سحر که بوی گل خیزد * بهاری کاز شبانگه تا شبانگه بانك سار آید
همی هر جا که پوئی زیر یات بر نیان باشد * همی هر جان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
ز هر خانه خرد مندی که بینی خرم و خندان * نهی کرده خم از خرو سری پراز خار آید
نه بینی هیچکس جز فاخته کو در فغان باشد * نه بینی هیچکس جز ابر کو گریان و زار آید
غم ششما هرا از دل فرو شوید بیک ساعت * همان بانگی که شبگیر آن بکوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آید ز آواز خوش قری * چنان رقصان همی هر شب باغ و جویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحر کاهان بدشت اندر * صبحی خوارگان را سوی صحرا خواستار آید
خوش آن عاشق که با معشوق خود او را کنون هر زمان * ببحر ابر که می خوردن و بوس و کنار آید
می رنگین که گرز در نك اندیشد بکھساران * پلنك تیز چنك او را بعجز و زینهار آید
بتف عشق و از هجران دلبر تلختر لیکن * بکام اندر چو یاد وصل جانان خوشگوار آید
بجام اندر همی گوئی پری در آبکینستی * چو اندر لب نهان کردی ز دیده آشکار آید
چو خورشید یست تابنده فراز پنجه ساقی * اگر خورشید دیدستی که بر ماهش مدار آید
پیشان کرده موی آید بدست اندری آن بت رو * چنان کرد و رپنداری درفش شهریار آید
شه منصور عادل ناصر الدین آنکه شمشیرش * دوال شیر نردرد چو کاه کارزار آید

وله ایضا

(ماه در زیر مشك پنهان کرد * دل مجموع ما پریشان کرد)
(که شنیدی جز او که در عالم * درج گو هر عقیق و مرجان کرد)
(دوش سرمست سوی باغ آمد * باغرا بار کاه رضوان کرد)
(پرده برداشت باد از رخ او * دره و دشت را گلستان کرد)

(هر كه دید آن بهار عارض او * همچو بلبل هزارستان كرد)
 (لب وزلفش چو دید خضر دلم * یاد ظلمات و آب حیوان كرد)
 (گفتش جای بد همت در دل * دل من برد و جای در جان كرد)
 (دردها داشتم زدست غمش * لبش از بوسه زود درمان كرد)
 (تابسوزد مرا با تش غم * همه شب ذکر روز هجران كرد)
 (قرضها داشت او بشیانی * تاری از موی خود گروگان كرد)
 (بوسه نیز داد و دامن خویش * پر گهر های مدح سلطان كرد)
 (ناصر الدین كه فرو حشمت او * فخر بر آفتاب تابان كرد)

از اشعار متفرقه

مجوی صحبت مردم كه مردی نكند * مباش همدم دونان كه همدی نكند
 چه خرمی است در آن خانه كه بر رخ دوست * شراب لعل نوشند و خرمی نكند
 كسان كه شیشه سیا و خش وار پروردند * چو شد شكسته چرا هیچ رستی نكند
 چو از زمی بد مدتاك و می در اوست چرا * ستار كان فلك خدمت زمی نكند
 پروریدن انگور تاك و خدمت جام * ملوك عصر چرا جلكان جی نكند

منتخب از كتاب كامرانیه

دنیا كه یاد میدهد از كاوس و قباد * بچاره ابلهی كه بر او دل همی نهاد
 این خانه فریب و غرور است هین بهش * كوبس كسا كه چون توفرب و غرور داد
 قارون و كنج او همه در خاك شد نهان * فرعون و كیسرا و همه در آب اوفتاد
 آدم نماند و شیت نماند و خلیل و نوح * كسری نماند و سام نریمان و كی قباد
 اجد چه شد كه بود سر خواجگان دهر * عیسی چه شد كه مریمش از روح پاك زاد
 زشتی مكن كه نيك نباشد كه آدمی * چون مرد مردمانش بزشتی كنند یاد
 نوشیروان نمرد كه روزی دودر جهان * زنجیر عدل بست و بسیار است باغ داد
 ایشاه هم توداد كن امروز تا مكر * فردابه نيكوئیت دهد كردكار داد
 خوش خوش تودادده كه من آن دادهات را * چونان پیارسی كنم اندر بشعر یاد
 كاندز زمانه تا سخن پاری بود * گردند از شنیدن او جمله خلق شاد
 بر تو دعا كنند و روان تودر بهشت * زامزش خدای همی شادمانه باد

منتخب از لایلی مكنون

تادم خسته آن ناوک خونخوار بود * مژه در دیده خنده چوسر خار بود
 مژه در دیده خنده بود آنرا که چومن * دل او خسته آن ناوک خونخوار بود
 دل نهادم بکف او و ندانستم کفو * دلبر دل شکن و ماه دل آزار بود
 جز بتلخی نکند بامن یکبار سخن * وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
 این همه کبر و ستم در سرش از بهر چراست * بیش ازین نیست که او سرو سمن بار بود
 و رهمی عطر فروشد سر زلفش چه شود * بجز این گفت نخواهند که عطار بود
 ناز از اندازه بدر دارد و کبر از حد بیش * وین دوخوی بد اورا که خریدار بود
 بجوی من نخزم دوستی و مهر کسی * که به بیهود گیش کبر بخر وار بود
 این همه عادت زشت از سر او دور کند * اگر از حالت او شاه خبردار بود

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (عشق را سوز و درد میساید * رنگ و رخسار زرد میساید)
- (رو بگرد سرای دوست مگرد * گر ترا خواب و خورده میساید)
- (گفتگو بیده است و بیمنی * عمل و کار کرد میساید)
- (عشق شیر است و حله کرد چو شیر * دل و دست نبرد میساید)
- (هر که فرد یکانه می جوید * از همه چیز فرد میساید)
- (نان و انگشتری بسی دادند * چون علی راد مرد میساید)

❦ منتخب از کتاب درج در ❦

- (ای زکیسوی حور کرده کند * چشم بد را یکی بسوز سپند)
- (ای شده اعتماد دولت شاه * هیچ دولت نشد باید پیوند)
- (پند تلخ است خاصه از چو منی * لیک اگر بشنوی به است از قند)
- (بزبان من اینت گوید حق * هین بحق کوش ای سعادت مند)
- (چون پسندی تو خویشتن شادان * خفته بر تخت و خلق شسته نژند)
- (تا که خورسند بایدت خاطر * خاطر کس نخواه ناخور سند)
- (آنچه در خویشتن به پسندی * همچنان درد گر کسان مپسند)
- (چون من و چون تو پیش دید جهان * هیچکس رانگشت خویشاوند)
- (ای بس آزاد و بنده کوست بخاک * هله شویند گیر ازیشان پند)
- (زین قباهای خزو اطلس و برد * که برد سود چند دوزی چند)

(شو بقارا قبای نام بدوز * کاز پیت جامه فنا دوزند)
 (مرکب روزا آخرین چوب است * چه نهی دل برین کرنک و سمند)
 (سیم خواهد رهاندت یازر * چون در افکند مرک در تو کند)
 (بهراس از نفیر و ناله آنک * چون تو بسیار کس ز پای افکند)
 (تخم نیکی بکار از آنکه کسی * ندرود جز همان که پیرا کند)
 (زن و فرزند کس نزنند خواه * که تراهم زن است و هم فرزند)
 (من نکویمت این که گفت حکیم * پیش ازین سال بر بهفتصد و اند)
 (بارمایه گزین که برگذرد * این همه بارنامه روزی چند)

از اشعار متفرقه

(آفتاب آمد از ماهی و سوی بره شد * مرغ در زمزمه وفاخته در خنجره شد)
 (بهریک بوسه مرا بود سخنها بادوست * عید پیش آمد و کارمن و او یکسره شد)
 (آفتاب آمد اندر بره ای ماه بیار * آنکه از بویش آهوبره چون قسوره شد)
 (مردم بی بصر ارزو قدحی برد بکف * نارسانده بلب از بویش باباصره شد)
 (خیز و بر بند در کوی و به بیهوده محسب * که که خاستن و خفتن کوه و دره شد)
 (بسکه منقار برون کرد همی مرغ ز شاخ * شاخ چون کاخ خورنق همه پر کنکره شد)
 (باغ از بوالعجیبه که بر آورد چوباب * کل دوروی بار آمد چون طاهره شد)
 (این چنان گفتم کاستاد لیبی گوید * کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد)

از نضای منظومه

(مردمانی که نیک باهو شدند * پرده بر عیب خلق می پوشند)
 (کار آنان که پرده پوشی نیست * منکر دین و دشمن هوشند)
 (باز از آنان که عیب پوشانند * بهتر آنان که عیب ننوشند)
 (گوش ندهند بر شنیدن عیب * گرچه از پای تابسر کوشند)
 (باز ازین هر دو آنکسان بهتر * که زبان در دهان و خاموشند)
 (با گدایان نشین که این شاهان * باده از جام غیب مینوشند)
 (خانه فردایشان بجنب خداست * گرچه امروز خانه بردوشند)

وله ایضا

(گوئی که زمانه را زبیداد * ز آغاز نهاده اند بنیاد)

- (یا داد بروزکار مانیت * یاهست وزما نمیکند یاد)
 (یاداد همین بودکه دادند * مارا همه هرچه بود بر باد)
 (یاداد گر فلک نخواهد * تاداد گر زمین دهد داد)
 (گر این واگر جز این که باید * این بیت بشه نوشت از استاد)
 (جوراست زروزکار برما * ای حاکم روزکار فریاد)

❦ وله ایضا ❦

- (کرچه سرمایۀ سعادت مرد * همه تقدیر آن سری باشد)
 (لیک چون بنگری درین گیتی * مایۀ آن توانگری باشد)
 (کانکه نانی بکس تواند داد * رتبۀ او پیبری باشد)
 (وانکه با کھتران عطا نکند * برمهانش چه مهتری باشد)
 (خسروانرا بفرداد و دهش * برزمانه سکندری باشد)
 (وانکه دادود دهش فزون دارد * بر همه فضل و برتری باشد)
 (راست چون شاهماکه بر شاهانش * بسخاشاهی و سری باشد)
 (ناصرالدین شهی که از فرجود * برملوکش مظفری باشد)

❦ وله ایضا ❦

- (شاهرا از وزیر نیست گزیر * لیک باید وزیر دانشمند)
 (که بدانه خرد زواج سپهر * مرغ دولت بیارداندر بند)
 (نه که در بند آن بود که کند * خانه رنگین و فرش خانه پرند)
 (مهتران خارو کھتر انشرا * همه درزیر پا کردند و سمنند)
 (کاری او بدور چون کردون * دامن او چو دامن الوند)
 (شاه مارا چنین وزیر مباد * بود اگر نیز دل از او بر کنند)
 (شاه ما بکسلد دل از نادان * باخردمند میکند پیوند)
 (خرد اندر کلاه گوتۀ نیست * یا نباشد میان ریش بلند)
 (خرد اندر میان جان و دل است * همچو ماهی نهفته دراروند)
 (شاه ازین آب و ماهی آگاه است * کاز بجای آید و بجاش برند)
 (برگزیند یکی ازین مردم * که بمردی همی کندش پسند)
 (بنشانند بصدر دولت شاد * تابد و خلق شادمانه زیند)

وله ایضا

- (شاه ما چشمه است عذب و زلال * که در او خفته شیرویلی چند)
 (می نکردد اگر چه تشنه بود * گرد آن چشمه مرد داشت مند)
 (قرب سلطان مجوکه کس نکند * خویشان را با اختیار به بند)
 (و آنکه زی خود کشد زمام عمل * بسوی خود کشد بلا به کند)
 (تا توانی زنا کسان بکسل * ورد همدست با کسی پیوند)
 (که سخن کم کند دگر کندت * نبود غیر شرع و حکمت و بند)
 (يك سخن یاد دارم از استاد * کم از و آمد است نیک پسند)
 (چون نخواهی به بند مردم پای * پای مردم پیای خویش میند)
 (زن و شیطان و نفس هر سه یکی است * هین بهش تات رام خود نکنند)
 (کم خور و کم بخواب و کم می نوش * کاین سه زردشت گوید اندر زند)
 (وین سه کم رساندت بخدای * گرت پاک است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

- (چندان که مرا دهر می گزاید * بر تاجر بتم بر همی فزاید)
 (نه شاد شوم هیچ ازونه غمکین * چون نیک و بدش هیچک نیاید)
 (دنبال چه میگردی ای خردمند * این است زمانه که مینماید)
 (زین پیش نیند که بیند ایدر * کرکس بفراز فلک بر آید)
 (هر در که نه ایدرت برگشودند * انجبات کسی هم نمی گشاید)

منتخب از کتاب کنج گهر

- (عدل سلطان چو سایه کوتاه کرد * ظلم در خانقاه من ره کرد)
 (ای شکفتی که چرخ روبه باز * شیر را پایمال روبه کرد)
 (کرچه این ظلمها ز هر دنی * آینه جان من منزله کرد)
 (و آنکه این چاه کند در ره من * خویش را جای در نه چه کرد)
 (نکته بود مبهم و خردم * دوش ازین نکته نیک آگه کرد)
 (گفت اینها نه ظالمان کردند * کانه مه سایه شهنشه کرد)
 (کان خران رانه جای بد کوشان * ره بدرگاه و جا بخورگه کرد)
 (قصد درویش می نکرد آن سک * کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم كه شد كستاخ * كارنی بر مراد الله كرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند * شهر هاپر ز گفتگوی کنند)
 (این غم سیم دارد آن غم زر * زاب و نان ترك آبروی کنند)
 (نهبه یثرب روند و نهبه نجف * راه نزدیک جستجوی کنند)
 (غافل از خانه زاد و خانه خدای * همه از خانه گفتگوی کنند)
 (کعبه را بایزید وار برو * تاجهانی سوی تورو می کنند)
 (کانکه از اهل خانه غافل رفت * همه بر ریش اوتقوی کنند)
 (من زمیخانه آن طرف نروم * کم در آن خانه شست و شوی کنند)
 (بخدا جز خدا طلب نکنم * گرچه کعبه هزار کوی کنند)
 (تو چو من هم جز او طلب نکنی * گرت این باده در سبوی کنند)
 (قومی ایدون رئیس دین شده اند * که همه نظم روی و موی کنند)
 (یارب آن قوم کوکه از پی دین * قفلها در لب و گلولی کنند)

از نصاب منظومه

(چکنی رنجه جان و دل بخرد * این متاعی بود که کس نخرد)
 (نخرندت خرد خری پیش آر * بوکت از این و آن بدی نرسد)
 (زانکه با خر کس ارهم آخر شد * خری از وی روا بودند خرد)
 (چون خران عرعر کنی ارنه خری * چانه ات خرد میکند به لکد)
 (عقل بگذار و گیر خوی خران * تا خرد خواهی چنانکه سزد)

منتخب از کتاب قمع و ظفر

که آن اراسته رویش بمشک اندر نهان گردد * که آن پیراسته مویش بکل بر سایبان گردد
 غم عشقش جوانانرا کند فروت چون پیران * و گریزی بیوسد آن لب شیرین جوان گردد
 اگر شاخ زریری را بدارد پیش رخسارش * ز عکس روی او در دم چو شاخ ارغوان گردد
 و گرد و ماه افتد پرتو لبهای جان بخشش * مسج آسای عالم در همیشه جاودان گردد
 و گرد بر مره سیمنش نه دو کویند بر سینه * چرا گیسوی مشکینش بشکل صولجان گردد
 و گرد رخسار او بینی ز چشمت بوستان روید * و گراندام او سائی دودست پرنیان گردد
 اگر تیر و کان خواهی زاب و خواهم و مژگانش * گر ابروی و مژه دیدی که این تیر آن کان گردد

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد * چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
 دهان اوست پنداری گرازشدهی دهان باشد * میان اوست پنداری گرازمویی میان گردد
 چو او رخساره بنماید ز زلف ابر آسا * مه از خجالت همی خواهد با بر اندر نهان گردد
 باغ اربابان حرفی بکل گوید ز بلالایش * ز شادی هر کجا سروی است در ساعت چنان گردد
 نکاری نارستان است و گرو صلش بیایم من * بجایم آتش افروز دلم چون ناردان گردد
 ز من دل بردوسی وعده داد است او و نکذارم * رود از پیشم ارنه عدل شاه او را ضمان گردد
 مظفر شاه فرخ فر که زود از فریزدانی * زافریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
 ولیعهد یش از آن داد است شاهنش که میداند * بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

وله ایضا

(کل و مشک و شکر درهم سرشتند * خطی بر آن لب شیرین نوشتند)
 (دورنگین گونه اش گوئی که بر سرو * شکفته لاله اودی بهشتند)
 (دو چشم مست او هم نیز گوئی * دو آهو خفته در باغ بهشتند)
 (چو بر عارض پراکندند زلفش * ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند)
 (خبر بردند با حوران ز حسنش * ز شرم او بهشت از کف بهشتند)
 (چو نقاشان چین دیدند عکسش * بساط نقش مانی در نوشتند)
 (همه خوبان عالم را یقین شد * که پیش روی خوش نیک زشتند)
 (بخوبی اوست بیت الله اعظم * دگر خوبان کلیسا و کشتند)
 (کل شیبانی از آغاز کوئی * بمدح شاه و عشق او سر شتند)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر * که تار ملکش از اقبال رشتند)

و نیز از کتاب فتح و ظفر است

(مراد در دل هوایش ریختند * بسر برخاک عشقش ریختند)
 (نخستین روز در آب و گل من * هوای روی او آمیختند)
 (ویا گوئی مرا از بهر عشقش * بدنیا برهمی انگیختند)
 (بشیبانی چرا آن هر دو ابروش * همیشه تیغ کین آمیختند)
 (نمیدانده کین خواهان عالم * ز بیم تیغ شه بکر یختند)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر * که ملک و دین بدو آمیختند)

و هم از کتاب قمع و ظفر است

- (داد بسی کردم و نداد کسی داد * زین سپس ازدست داد خویش کنم داد)
 (داد بجائی که داد کس ندهد کس * هر که کند زو ستم رود همه برداد)
 (مرد خردمند به که خامش ماند * چون نکرد هیچ سود نیست ز فریاد)
 (خامش ماندم شبی ز داد و بشبگیر * داد بنزدیک من پیام فرستاد)
 (گفت مکن داد لیکن این سخن از من * یاد همی کن اگر غمی اگر شاد)
 (کای عجب این پیشگاه تخت کیان است * کار که پیشین بداد بودش بنیاد)
 (اینان کاید رنشته گوئی رفت است * قصه پیشینانشان همه از یاد)
 (یا خبر پیشدادیان نشنیدند * یاسیر کسروی وقصه بغداد)
 (یا که ندانند رسم داد چه باشد * یانشنا سند هیچ داد زبیداد)
 (یا که ندانند از پی چه نهاد است * آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد)
 (از پی آن این بنا نهاد که گیتی * می نشود جز بآب داد شه آباد)
 (شاه که اورسم عدل و داد نداند * زود رود ملک و دولتش همه برباد)
 (ایمنی اندر جهان بدل و بداد است * هر که جزاین جوید ایمنی بمیناد)
 (گر صحف انبیای رفته بخوانی * از که اجد گرفته تا بهاباد)
 (امر بداد است و غیر داد نگفتند * کر همه باینده بود یا که با آزاد)
 (و بدون آیین عدل و داد بگیتی * نیست مگر خود بدر که ملک راد)
 (شاه مظفر که نصرت و ظفر و قمع * آنهمه شاگرد و چتر اوست چواستاد)

وله ایضا

- (چون بدر شه مران داد کسی داد * سوی ولیعهدش فرستم فریاد)
 (و که چه فریاد نامها که بهر سوی * بایدم ازدست روزگار فرستاد)
 (هم سوی بی سوی بین که هر شب و هر روز * چندین فریاد و داد میکنم انقاد)
 (نفنوم از داد و داد خواهی تابو * آخر از بنان یکی مرابدهد داد)
 (شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم * او بدهد داد من که داد همو داد)
 (آری این داد و داد خواهیم از اوست * من نه ز دادم خبر بود نه زبیداد)
 (داد و بجز داد چون که داد الهی است * من چه زبیداد و داد میزنم این داد)
 (کاه کشایم زبان و اوش بپندد * کاه به بندم زبان و اوش کشایاد)
 (کاه بیادم دهد که داد همی کن * کاه همی داد کردم برد از یاد)

(نك كه بدین دادهم زبان بگشادم * گوئی او بسته بود وهم او بگشاد)
 (چون بگشادم امیدم آنكه رساند * راست بگوش مظفری ملكی راد)
 (آنكه گر اوراملك نكرد ولیعهد * ملك تو گفתי برآب بودش بنیاد)
 (ایدون بنیاد ملك چون كه قاف است * كوست ولیعهد ملك و ملك بدوشاد)
 (گر تو فصیحی جزا و شعر مبرنام * ورتو بلیغی جزا و بمدح مكن یاد)
 (درهمه فنی حكیم باشد و ماهر * و رهمه فضلی بزرگ باشد و استاد)
 (اوست کسی كاندین سر صده از عدل * هر چه خراب است در جهان كند آباد)

ونیز از قمع و ظفر است

(خرم تن آنكس كه بكس كار ندارد * آسوده دل است آنكه دل آزار ندارد)
 (فرخ رخ و فرخنده فرانكو كه بعالم * درسر هوس لعبت فرخار ندارد)
 (بسیار بلای دل و وركم غم جان است * شادان دل و جان كوكم و بسیار ندارد)
 (ماتا جر عشقیم و بسیار زمانه * عشق است متاعی كه خریدار ندارد)
 (شیانی از آن شب كه بخواب آمدش آناه * دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
 (چونان كه چو كارش همه شد مدح ولیعهد * باهیكس از خلق جهان كار ندارد)
 (آن شاه مظفر كه متاع ظفر و فتح * جز موكب اورونق و مقصدار ندارد)

وله ایضا

(هر بامداد كبك دری مسئله كند * زان مسئله جهانرا پرولوله كند)
 (آید ز كوه قافله نوبهار و كبك * خود رارئیس وقاضی و سر قافله كند)
 (تحت الهنك ز سنك سیه بست و مادرش * دستار او بكودکی از سریله كند)
 (بنی گوزن و پویه و مستی و بانك او * مانند محرمی كه همی هروله كند)
 (شاخ درخت مریم عمران شد است و باد * اورا چو جبرئیل همی حامله كند)
 (هر صبحدم كه ژاله فرو ریزد از هوا * رخسار خاك راهمه پرآبله كند)
 (درجوی آب پیچد چون سلسله بهم * تا پای هر درختی در سلسله كند)
 (پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل * از بی وفائی گل باو گله كند)
 (شبگیر رعده چندان ناله بكو هسار * كافاق راسراسر پر غلغله كند)
 (وان سنگها كه سیل بكر داند از جبال * يكسر همه جهانرا پر زلزله كند)
 (كونو بهار كش بنائیم تخت شاه * تارنك و زیب خویش سراسر یله كند)

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان * از تیغ او بروزی صد مسئله کند)

❦ وله ایضا ❦

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید * که درری ابح درازد انشم به نکشاید)
 (شوم به یثرب تا بوکه فضل اجدوآل * مرابم قصد و مقصود راه بنماید)
 (چگونه ایدرم از درد و غم نگاهدن * که هر نفس گنهی برگناهم افزاید)
 (یکی کریم زی خاك پاك اجد و آل * مگر که رجت حق سوی بنده بکراید)
 (جهان زفته چو طوفان نوح کردید * مرابکشتی نوح التجاهی باید)
 (و گرنشاید آنجا شدن زفته دهر * شدن بنزد و لیمهد شاه میشاید)
 (شه مظفر منصور آنکه چتر ظفر * زفر نامش سر بر فلک همی ساید)

❦ وله ایضا ❦

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد * واندوه دگر دلبر با او بگذارد)
 (وین هفته بکف کرد یکی دلبر کی نفز * کورابد و کف سیم و زرا ز کف نگذارد)
 (ماه است و چنو ماه سمارخ نفروزد * بک است و چنو بک دری ره نپارد)
 (گویندم از لک مشکینش ابراست * باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
 (جادوست و آن زی لب او برده سرخویش * تاشکر تر نو شد و باده بکسارد)
 (دهقان شده از لک جادوش ازیرا * در باغ گل و لاله همی غالیه کارد)
 (او غالیه بر لاله همی کارد و ترسم * کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
 (صدره نکند جور که شمارد بکره * بکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
 (من دل بسپارم بوی او بمن از لطف * آن عکس ولیعهد ملک را بسپارد)
 (آن شاه مظفر که ظفر جز بدر او * امید و پناهی بجهان هیچ ندارد)

❦ از نصایح منظومه ❦

جامهٔ دین راست علم تار و خرد بود * گوش کن از من که این محمد فرمود
 گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل * کاست همی جهل و بر بدانش افزود
 مرد که او را خرد نباشد و دانش * کی بره دین دو کام تاند پیمود
 دانش اگر نیست چه دانی دانست * کاین بن و بود از کی و کیست و کجا بود
 بود و بن و بود ما چه بود و چه باشد * بود بخود یا بد یگری بودش بود
 صاف بدین آن بود که دارد دانش * ورنه بشرک و بکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت * سرد براو آتش فُرخته نمرد)
 (هر که بدانش همی کند سفر دین * مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
 (ورنه بماند به تیه چهل گرفتار * هم ندهد پند موسویش همی سود)
 (یوشع اگر دانشش نبود چوموسی * خشک نمی کرد برپود همی رود)
 (وانهمه ملک وملوک وشهر یریحود * زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
 (دانش بد یار یونس بن متی را * تاشکم ماهیش برنج نقر سود)
 (بود هم از دانش آنکه حیدر کرار * از پس احمد به تیغ دست نیالود)
 (نیزهم از روی دانش است که مهدی * روی بدان روشنی بخلق به نمود)
 (ورتوهمی خشنودی مهدی خواهی * بود نباید بمهد وپیت خشنود)
 (جهد همی کن که دینت فیلی گردد * کش نکند شرک وکفر خسته وفتود)
 (فرخ بخت آن کما که پند ابونصر * دردل ودرجانش جای کرد چو بشنود)

❦ منتخب از کتاب درج درر ❦

(دادگر آسمان که داد ^{بشیر} داد * داد که تاخا کیان رهند زبیداد)
 (گرند هد داد خلق دادگر خاک * دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
 (داد ترا داد تا که داددهی تو * گرندهی داد داد از تو کنند داد)
 (داد ده امروز تا که داد دهند * فردا کابخا یکی است بنده و آزاد)
 (گوش بفریاد داد خواهده امروز * تات بفردا نکرد باید فریاد)
 (داده و داد کن که دادگر کل * این کله انبیا بداد فرستاد)
 (ور به ندانی زبان تازی و فرقان * خیز و دستا یرخوان و صحف مهاباد)
 (هر چه بنا انبیا نهاده بگیتی * زاب وگل داد بخی دارد و بنیاد)
 (ملک گر آباد شد بداد شد ایرا * گیتی بی آب دادکی شود آباد)
 (ورت زبیداد و داد پند بیاید * خیز و بیابل رو و مداین و بغداد)
 (کاخ ملوک بزرگ رفته نکه کن * آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد)
 (هر چه بنایش بداد بود بیایست * و آنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
 (داد دل از شادی زمانه بگیرد * شاه که دلها کند بداد همی شاد)
 (شاد دل من که داد من بدهد آنک * ملک بدادش چو خلق است و چو نو شاد)
 (داد چو سرگشتگان بملک دوان بود * چونکه بر تخت شه رسید باستاد)

(داد گر کل دهدش داد که آخر * اوست ز شاهان که مر مر ابد هداد)

(داد من او بدهد و بداد و بدانش * نامش تاداد و دانش است بماناد)

❦ وله ایضا ❦

(مرد که دارد دل قوی و کف راد * ظلم بر آرد ز بیخ و فتنه ز بنیاد)

(کار چو از روی عقل باشد و دانش * نرم شود همچو موم آهن و فولاد)

(ایزد دردی نیافرید بکیتی * کازپی آن داروئی نکو نقرستاد)

(ملک چو بیمار گشت و تنش بفرسود * بر ملک است این که زود ازو بکند یاد)

(تاش نکشت است ریخ مزمن و مهلك * دارو درمان کندش از کرم و داد)

(وین کرم و داد را که داروی ملک است * واسطه باید یکی طیب ملک زاد)

(خسرو منصور شاه ناصر دین آنک * ایزد هر چنان بکس نداد بدو داد)

(صحت تن داد و تخت و بخت و جوانی * حکم روان و دل قوی و کف راد)

(ملک چو بیمار دیدو دولت رنجور * بگزید از مهتران طیبی استاد)

(خوانده بسی قصه ها بهند و بیاریس * دیده بسی طرفه ها ز روم و ز بغداد)

(دولت و ملت بدو سپرد و نکو کرد * کو کند این هر دورا ز بند غم آزاد)

(شاه چو اسکندر است او چو ارسطو * طهران چو طیفون او چو فرخ زاد)

(شاه انوشه زیاد و شاد که ایران * گردد ازین صدر تو چو مینو و نوشاد)

(ملک خراسان هم از کفایت عمش * گر چه خراب است زود گردد آباد)

(زانکه مر این هر دورا ز بهر چنین روز * گفت خداوند رای و روح یکی باد)

(معنی هر دو یکی است گر چه بصورت * این بمنثل سرو با شد آن یک شمشاد)

(هر دو زیك نور واحدند و بدین حرف * برهان آرم ترانه هفت که هفتاد)

(شعر نکویم ولی چودی بدر میر * بختم این مژده داد و سخت خوش افتاد)

(جانم چون شاخ گل شکفت بنور روز * طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد)

(مستی او چون فرو نشست و زشادی * دم زد و ساکن شد و ز غفلت بستاد)

(آنچه بدل داشت از لای منشور * آمد و آورد و نام نظمش بنهاد)

(بردم و خواندم بمیر و پسندید * گفت که این بایدت بخواجه فرستاد)

(وین دوسه پند برادرانه زمانیز * بایدت افزود و کرد سوی وی انقاد)

(کی بتو آباد ملک و دولت سلطان * وز ملک العرش بر روان تو آباد)

(صدر وزارت بداد و عدل تو خرم * راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
 (دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود * نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
 (ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد * چشم توجز خیر سوی خلق نه بیناد)
 (ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور * هم تو زخود دور دار مردم بد زاد)
 (مرد نژاده طلب نه ناکس و بی اصل * کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
 (اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند * هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
 (شاهی بحراست و خواجه کیش چو کشتی * رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
 (باد مراد از خدای خواه درین بحر * کشتی خود را مران بخیره بهرباد)
 (سلطان دادت مرادونیک بهش باش * تا نبردنت مراد سلطان از یاد)
 (شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم * وین دکران از من و توان خوش و ناشاد)
 (زانکه من و تو زبهر خدمت سلطان * فرق توانیم داد داد زبیداد)
 (وان همه در بیستون نعمت خسرو * دست ندارند جزبه تیشه فرهاد)
 (من تبوی بر دعا کنم که بیایی * تابتو این تخت و ملک شاه بیایاد)
 (وانکه نه نکشاید اولب از پی آمین * دست و لبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروکل و کوی سراستان کرد * موی بفشانند و همه راه پراز ریحان کرد)
 (دونکارین کف از پرده برآورد همی * کاخ و مشکوی بدان هر دو نکارستان کرد)
 (وان ده انگشت فرو کرده سر جله بمشک * بردلم پنجه زد و نیزه اندر جان کرد)
 (چنک بگرفت بچنک اندر و هر نغمه که زد * دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
 (چه دل آرام بدان ماه که آرام دلم * برد و بر من دل خود سخت تراز سندان کرد)
 (دل پذیر شده بودش چو در آمد بسرای * جان نثارش شد و تن نیز سری قربان کرد)
 (لاله گفتند نماند است بلب برد انگشت * پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
 (وان دو پستانش گفتی که دو استاره چرخ * ماه آورد و به پیراهن خود پنهان کرد)
 (از شب تاری خورشید بر آورد و دمار * هم بران خورشید از مشک سیه پیمان کرد)
 (سی و دلو لؤلؤ و دو یاقوت اندری ناب * پرورش داده بیاورد و لب و دندان کرد)
 (بس گران بود بهامشک و شکر را چوشنید * هر دو آنرا بلب و زلف شهر ازان کرد)
 (گفتی از رضوان پنهان ز بهشت آید و روش * خانه و کوی به از بارگه رضوان کرد)

(حورعین بود و کسی حور نکشاید که او * کوثر از جنت دزدید و بلب تاوان کرد)
 (جعدش از بیم بلرزاند و چون زنجیکی * که بدزدیش کسی پیش ملک بهتان کرد)
 (ملک عادل و مسعود ملکزاده که چرخ * از پی فخر بگردد در او جولان کرد)

منتخب از کتاب درج درر

(متاع من خرد است و کسی خرد نخورد * سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد)
 (خرد زیادیک حرف از خراست و خران * بدین زیادتی او راهمی زنند لگد)
 (بین که هر که بخور بر زیادتی نکند * چگونه خرم و خورسند در زمانه زید)
 (خوشا کسا که نخست او ز مادرانله زاد * که خوش چرید و به پهلوی کسی لکدش نزد)
 (بدا بحال کسا که از د آفریدش خوب * که نیست قسمت خوب اندرین جهان جز بد)
 (کنون که خوبی و جز بد نصیب نیست ترا * یکی نصیحت من گوش کردی باید)
 (بدیک از نکه کن که مرد خام طمع * بغیر حسرت و درد و دریغ می چه نزد)
 (ازین دوا دو کم کن گرت نباید رنج * که رنج بیش برده که بیشتر بدود)
 (نکه کن که بهفتاد و اند خواجه چه برد * جزان نخواهی بردن و گرسی تو بصد)
 (ترابه پنجه و شصت از جهان چه سود رسید * که گرمائی ششصد کان بری که رسد)
 (وبال و وزر فزاید ترا درازی عمر * بویژه که ره طاعت بسوی حق نرود)
 (گهی دوی بدر این و گاه بر در آن * چنان که کفش شود پاره و کلاه درد)
 (اگر دوشب بدر حق چنین بسوزدوی * سوم شبت بپر خود همی بعرض برد)
 (بدین نصیحت اگر بکروی بر آسائی * و گر نه جانت برنج و محن بفرساید)
 (به پیری اندر این پنجاهای شیانی * نکو تراست زسیم و زرو عقیق و بسد)

منتخب از کتاب کنج گهر

(خوبان شهر عاشق درج درر شدند * گویی ز خویش همه خوبان خبر شدند)
 (کردند شکرها که از آن شعرهای او * خواندند و در سخن همه شهد و شکر شدند)
 (دری بدمد جلله بکنجی نهان وزان * مشهور روزگار چو درج درر شدند)
 (بودند خوبا که چه بصورت همه چوماه * از فراین کتاب زمه خوبتر شدند)
 (وان نیکوان لاغر باریک چون هلال * فربه بدین کتاب چو قرص قمر شدند)
 (وان دلبران که شهره نبود ندل بدو * بستند و شهره ترزه کاشغر شدند)
 (وان خاتمان کسان پیری بود آرزو * ز اورادهاش صاحب چندین پسر شدند)

(زشتان شهر نیز بدستان و پند او * خورشید روی و سرو قد و سیمبر شدند)
 (بس اختران کوچک کز تاب نور او * تابان بسان زهره بوقت سحر شدند)
 (فرزندهای عاق هم از فر این کتاب * غمخوار مادران و عزیز پدر شدند)
 (و آنان کسان زدل نظری رفت سوی او * نزدیک اهل دل همه صاحب نظر شدند)
 (بازاریان شهر هم اندرز های او * در گوش جای داده و باطوق زر شدند)
 (و آنان که زربخواب ندیدند و سیم ازو * سیمین بران شهره زرین مکر شدند)
 (بس پاك گوهران تهی دست ازین کتاب * نابرده رنج صاحب کنج گهر شدند)
 (بی نامه بخواندن اشعار نغز او * در تر خسروان جهان نامور شدند)
 (دیوان بدسیر همه از پند و حکمتش * یکسر همه فرشته نیکو سیر شدند)
 (و آنان که مغزشان زهن بهره نداشت * خواندند و مغز دانش و بیخ هنر شدند)
 (وی بس حسودها که چو دیدند این کتاب * چون لاله داغ بردل و خونین جگر شدند)
 (بس ظالمان که رفت در او نام ظلمشان * کز بیم عدل شاه بکوه و مکر شدند)
 (هم خواجگان در او چو شنیدند نام شاه * در کار این کتاب ببوک و مکر شدند)
 (بونصر کوی در پی آن کاین کتاب کرد * هر دو بجستجوی بهر کوی و در شدند)
 (بی کوی و در بکوی و در ایدر چه میکند * ویرا که زین دقیقه عزیزان خبر شدند)
 (و آنان که کرده اند و را در بدر بظلم * زودا که بشنوی که چنودر بدر شدند)
 (آخر بزیر سایه دیوار کاخ شاه * دیدند خفته است و بدو دیده و ر شدند)
 (شاه زمانه ناصر دین آنکه تیر و تیغ * در دست او طلائیه قمع و ظفر شدند)

منتخب از کامرانیه

(گر کوه از لب نوحه‌ی نمی شنید * نه لاله و نه لعل ازو برهمی دید)
 (از کوه سخت تردل سنک توهست ازان * زین ناله‌ها نکشت در او رخنه پدید)
 (خون شد دل من از غم و پر کرد دیدگان * و آنکه قطره قطره برخ برهمی چکید)
 (چون مردمی که دامنش از لعل بود پر * و آن لعلها شکست و برخ برپراکنید)
 (با آن همه شکفتی ازان کن که روی من * بی ارغوان روی توفند شاخ شنبلیله)
 (کوتا که پیر هن بدرد پیش عارضت * آنکو همی زبشت سر آن پیرهن درید)
 (یوسف اگر چه دید در آینه روی خویش * سو گند میخورم که چو رویت رخی ندید)
 (شاید اگر همیشه بخود آفرین کند * ایزد که چون تونوش لی رایبا فرید)

(آخر یکی بما گذر ایامه که چشم ما * از آرزوی چشم سیاه تو شد سپید)
 (ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار * بر پشت بارمشک نهادش چنین خید)
 (ور پشت من خیده شود هم عجب مدار * بی پشت خم چگونه توان بارغم کشید)
 (شیانی ارشیت پیر در کشد بصبح * فرمان بند کی بنویسد بماء و شید)
 (آری که مهر و ماهش اگر بنده شد رواست * کورا ز بند گان دگر میر برگزید)
 (میر کبیر نایب شاه آنکه بر درش * بونصر بنده چه بجا بود وی سزید)

❦ وله ایضاً ❦

(الا چه باید چندین روان بغم فرسود * بیار آنکه زدل غم ربود و ریخ زدود)
 (چو یاد رنگش آری رخانت گردد لعلی * چو نام بوش بری لب شودت مشک آلود)
 (بحام زرین چو آفتاب درناهید * گر آفتاب بنشاید هیچ تاند بود)
 (بوزن دانگی گرزان پرا کنند بکنک * همی بجوشد کنک از کف و بر آردود)
 (از آن قبل که بدو سخت نیک ماند آتش * فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود)
 (کجاست آنکه بدو زبید ارمن ارمنچک * ببانک چنک بخوانم ننسته بر لب رود)
 (بیار ماها آن آفتاب کش بخوری * فرو شود بدولب و زدورخ بر آید زود)
 (کنون من ایدر و از من جداست دلبر من * از آن رخام ز راست و دیده خون پالود)
 (همی بسافم پیوسته جامه بدود ست * که وصف یارش تاراست و نعت میرش بود)
 (وزیر چنک و امیر سپاه و نایب شاه * که زهره زبید اگر مدح او کند بسرود)

❦ و نیز منتخب از کامرانیه است ❦

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد * روان و روز خرم کن که خرم روزگار آمد
 درخت شادمانی را بگلگون می بیار آور * که دیگر ره بباغ اندر درخت گل بیار آمد
 بهر جامشکموئی بود از مشکوی بیرون شد * بهر جالاله روئی بود سوی لاله زار آمد
 زمان رفتن و خفتن بکاخ اندر گذشت ای بت * که آرامش و شادی بطرف شاخسار آمد
 نکار آگاه آن آمد که شادان آئی و گوئی * مرا با تو که می خوردن و بوس و کنار آمد
 بدست ایدون نشاید جزدوزلف مشکبار اندر * چو بینی ابر فروردین زهر سواشکار آمد
 چو آمد باد نوروزی بفریوزی و بهروزی * خوش انعاش که معشوقش سوی او باده خوار آمد
 محوی ای ترک چنک امروز و با ما آشتی میکن * که هر جا جنگجوی بود سوی جویبار آمد
 وزیر چنک سلطان نیز بنگر بامی و مطرب * همی شادان ز ایوان سوی بستان شاد خوار آمد
 ملک رویی فلک فری ملکزادی جوان بختی * که هر جا روی کردار فرایزد بختیاد آمد

منتخب از تنك شكر

- (دانه خال و دام زلف بلند * ای بسادل که در بلا افکند)
 (توبدین دام و دانه دل بمنه * گرنخواهی بلا و محنت و بند)
 (نتوانی از آنکه هست نهان * زیر این دام و دانه شگروقتند)
 (بنگر آن روی تا که روی کنی * از حریم حرم بقبله زند)
 (آفتاب ملاحه است و بزلف * ماه رابسته در دوال کند)
 (عاشق روی اوست در هر جای * هر چه دیوانه است و دانشمند)
 (سست پیوند دلبری که غمش * سخت کرد است بادل پیوند)
 (شاید از ناز بر ستاره کند * مادری کش بود چو فرزند)
 (گرنشیند بباره گوئی هست * سمنی رسته بر فزار سمنند)
 (وگر از رخ نقاب برگردد * طعنه ها بر جلال ماه زنند)
 (دل شیبانی از غمش همه شب * چون بر آتش فکند است سپند)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

- (البرز قصه میکند از زال و کیقباد * وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
 (رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ * بهرام بر بدامن او برنشته شاد)
 (افرا سیاب رانده در او کام دل بعیش * نوشیروان فکند در او فرش عدل و داد)
 (و امروز شاه ناصردین میخمد در او * باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
 (هر خسروی در آن اثری بر نهاد و شاه * آثار های بهتر از آن خسروان نهاد)
 (کوخود بجای بیشتر است از همه ملوک * وز عدل و داد هم ز سلاطین پیشداد)
 (رمزی است اندرین که من او را بداد خویش * بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
 (خوش داردا و که بنده بنالد بحضرتش * چون بندکان بحضرت حق شام و بامداد)
 (من نیز خوش بدین که زبیداد روزگار * باشاه روز کار کنم بر همیشه داد)
 (و اکنون دوان بموک او نیز داد خواه * کورا زداد داده خدا سیرت و نهاد)
 (کرشاه داد من ندهد پس که میدهد * کاین پادشاهی ایزدش از بهر داد داد)
 (دادم چنان دهد که ملوک جهان کنند * این ذکر داد دادن او را همیشه یاد)

وله ایضاً

- (این دشت و رود نیک چو دیدم بدین نهاد * از جوی و دشت خویشتن آمد مرا بیاد)
 (زان باغهای خرم و زان راغهای نفز * که عشق کرده بودی آنها بدشت یاد)

(وزخاتقاء خویش وز آن کوشهای فقر * کانرا زمانه داد سراسر همه بیاد)
 (آتش فتاد در دل و آب دو چشم من * رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد)
 (یاری بدید و گفت چرا گریه میکنی * زانکه که دیده تو بر این دشت برفتاد)
 (جائی بدین نکوئی و دشتی بدین خوشی * غمکین چرا شوی و نگر دلدل توشاد)
 (گفتم که بر جراحت من رونمک مزین * کاین غم که مر مراست کسی رادگر مباد)
 (این رود و دشت دیدم و آمد بیاد من * ازرنجهای خود که زمانه بپاد داد)
 (گفت این چرا بشاه نکفتی که داد تو * گیرد بعدل خویش زیام بدنهاد)
 (گفتم بمو کب ملک ابراهمی دوم * تابو که داد من بدهدش به فروداد)
 (درج درر نوشتم و کنج گهر که شاه * داند که بر من از بدگیتی چه اوفساد)
 (درجش بدست و خواند و کنج گهر کسی * عرضه برای روش نیکوی او نداد)
 (دارم امید آنکه مرا اندرین سفر * از داد خویش بسته نماید زبان داد)
 (کز بسکه داد کرده ام و داد میکنم * کوباز کرد قافیه داد آمده بداد)
 ﴿وله ایضاً﴾

(از روی خوب شاه جهان دور چشم بد * زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد)
 (هر دیده که گردد سم اسب شاه رفت * هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد)
 (قمع و ظفر بروید و اقبال و فر و بخت * هر جا که چتر شاه جهان سایه افکند)
 (گاهی ز کوههای گران سد کشوده شاه * گاهی برودهای روان بسته است سد)
 (رویش بشهریاری بفزوده صد جلال * رایش زپادهی بکشوده صد عقد)
 (تاروز و شب درختان بروی دجا کنند * برگان همه زبان شده و شاخهاست ید)
 (صد مرغ گوید از بربك سنك در رهش * زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد)
 (از خسروان که تاند ازین ره برد سپاه * گر فضل ایزدی نه بفرش دهد مدد)
 (راهی رود که گربرازش رسد ز شیب * دست فلك بکعب رکیش نمی رسد)
 (ورجبرئیل خواهد با او سخن کند * صد قرن سوی بالا باید همی پرد)
 (از برف و سبزه سیم سپید و زمرد است * هر جا که دیده بیند و هر جا که کس شود)
 (الماس پاره هاست پراکنده بخی بشخ * وان برگهای گل همه بیجاده و بسد)
 (شاه از کلار دشت ازین ره بطالقان * خوش خوش همی خرامد و خوش خوش همی رود)
 (پست و بلند و پیچ و خم راههای او * از راه عشق و طره خوبان خبر دهد)
 (راهی که هیچوقت نکیرد در او قرار * گرسنگی ازفر از سوی شیش اوفند)

(خسرو گذاره کرده بکمر زنیروز * ایزد به نیکویش نکهبان ز چشم بد)
 (و اکنون نشسته خوش به برایشان به تخت زر * جشید وار بر در او صف دیوودد)
 (ساقی بروی او بدهد می بخاص و عام * مطرب بپانك چنك براو بردعا کند)
 ❦ و نیز از کتاب زبدة الآثار است ❦

(آن سرو که برکش سمن است و ثمرش قند * چون او نه بکشمیر بود نی بسمر قند)
 (شادان دل ماهی که گرفت است چنوجفت * خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
 (از مشك فرو هشته کندی بگل سرخ * پرچین و خم و در خم و چینش شکن و بند)
 (مویش زره و روش بزبر خط مشکین * گوئی که مه از مشك پیوشیده فرا کند)
 (وان خال بران روی تو گوئی که بر آذر * مادر زبی چشم بدش ریخته اسپند)
 (اسپند مسوزان که من او را بسپردم * از چشم بدمردم عالم بخدا وند)
 (ای ترك بما کبر و ستم اینهمه تا کی * وی ماه بماناز و جفا اینهمه تا چند)
 (هر روز من از عشق شوم لاغر و باریک * هر هفته توفربی تر و هر روز برومند)
 (من مشتری قند و نبات و شکر و شهد * توجه نهان کرده در آن درج شکر خند)
 (هرگز چو تو پرمایه و پیمایه ندیدم * زانان که نبات و شکر و شهد فروشد)
 (از روی حقیقت نیزد راه بطعمش * تا کس نمزد شهد و نبات و شکر و قند)
 (بگذار بیوسم لب شیرین تو تابو * چندان دهمت زر که شوی خرم و خورسند)
 (کاندکف من سیم و زرامروز جو خاك است * از فرعطای ملك راد هنرمند)
 (شاه ملکان ناصر دین خسرو ایران * کس نام گذشت از ختن و کاشغر و هند)

❦ از اشعار متفرقه ❦

کارگر الله سازد خوبتر کان شاه سازد * گرچه کاری را که هم شه سازد آن الله سازد
 کاش الهم بشاه و شاه من گوید بمهام * کار من سازد که من گویم که کارم ماه سازد
 ماه من گر کار من سازد چه خواهم گفت گویم * کار من ماهی که او شاهی است در درگاه سازد
 شاه درگاه من آتماهی است که عشقش دل من * گاه چرخ ماه و گاهی شمس خردگاه سازد
 کارشینیانی که سازد غیر قدس لوحش الله * مرد آگاهی که کار غافل گمراه سازد
 کار من جز آن سازد آنکه هست این در مثلها * کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

❦ منتخب از کتاب تنك شکر ❦

(بامن سخن از خلج و فرخار مگوئید * و زعطر مگوئید و ز عطار مگوئید)

- (جز قصه زلف سیه و روی سیدش * پیش من دل خسته دگوبار مگوئید)
 (بابلل شوریده جز از گل نتوان گفت * باعشق افسرده جز از یار مگوئید)
 (تکرار کنید آن سخنی کز لب یار است * از قند سخن جز که بتکرار مگوئید)
 (يك موی گراز زلف سیاهش بكف آرید * از مشك سیه جز که بخروار مگوئید)
 (و رهج شنید یدکه او بوسه فرو شد * جز بامن مشتاق خریدار مگوئید)
 (و زمن بر چشمش مکنید ایچ حکایت * از مرده خبر در بر بیمار مگوئید)
 (آشاخ بهی گریبی از سینه بمن داد * این قصه بهر کوچه و بازار مگوئید)
 (وین قصه شیانی و بیچارگی او * ز نهار برخواجه بدر بار مگوئید)

❦ از مقالات سه گانه ❦

تاروان عاشقان در عشق او شادان شود * زلف شبر نکش بگرد روز شاد روان شود
 دست او بر لاله بند دغالیه هر روز از انك * لاله بفزاید بها و غالیه ارزان شود
 هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد * دست او پنهان کند تا در جهان دستان شود
 دزد اگر پنهان شود از چشم مردم پس چرا * زلف او دل دزد دور خسان او پنهان شود
 دل بدر آید گر از نادیدن رخسار او * همچنان از دیدن رخسار او درمان شود
 چون بری نام لبش شیرین شود لب همچنانك * دیده از دیدار او همچونۀ مرجان شود
 هر کجا کو بنکرد ترکس دمد ز آنجا برون * هر کجا کو بگذرد یکسر نگار ستا نشود
 خانه از رخسار او بر نعمت الوان بود * خرگه از دیدار او پر لاله نعمان شود
 چون زره در بر کند آرایش لشکر بود * چون قدح در دست گیرد شمسۀ ایوان شود
 هر زمان پیمانی از نو بادلم بندد هواش * زانکه زلفش هر زمان بالاله هم پیمان شود
 گرز زیر خلقهای زلف او بینی رخس * در زمانت دیدگان پر کوکب رخشان شود
 روی او تابنده گردد هر زمان چون آفتاب * و آفتاب آسارود تابنده سلطان شود

❦ وله ایضا ❦

- (باغ بنوروز شد چو خلد مخلد * سرخ کند گل چون روی حور همی خد)
 (امرد شد باز شاخ پیر و عجب نیست * پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
 (ابر بکا فور برفشاند لالی * شاخ بیاقوت درنشانند زمرد)
 (فاخته در دکر و سار در صلوات است * هر دو چودو عابدند و باغ چو معبد)
 (شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر * بستان گوئی شد است راست چو مسجد)

(هیچ نکه کرده بشاخ چنان ران * کز سرتابش هیچ نیست بجزید)
 (بر سر سروهی نشسته سحرگاه * ساری گوید همی بلفظ مجدد)
 (کبک دری گرنشد مهندس و مساح * اینهمه آمدش دهنش چیست بر آورد)
 (هر جا که مروز مرز بانی بینی * بر لب مرزی بکسترا ند مسند)
 (چاکر کی چابک ایستاده مقابل * روی و لبش سرخ و چشم و زلفش اسود)
 (مهرش در تن بجای جان گرامی * عشقش در سر بجای عقل مجرد)
 (جامی در کف بسان سیم مصفا * آبی در وی چنان گداخته عسجد)
 (چون بدهد جام نوش گوید و ماند * تابدهد نوش جان از آن دوز بر جد)
 (جامت از پنج و شش فروز ندهد لیک * چندان بوسه دهد که بگذرد از حد)
 (خواند پیوسته شعرهای دل انگیز * در همه بحری بمدح میر مؤید)

و نیز از مقالات سه گانه است

(جهان جهان است اندر جهان مبنامید * زدوزگار چه جوئی بجوی جام نید)
 (به تخت شادمزی کان نماندت بر جای * به بخت غره مشوکان نیایدت جاوید)
 (هم اینچنین زبد روزگار رنجه مباش * که بدنخواهد چون نیکوئی ترا پاید)

منتخب از کتاب کنج گهر

چون سال بشصت آدمم انگاه خبر شد * کان تیر که در چله بد ازشت بدر شد
 مارا ز نژاد و نسب و علم زیان خواست * وی جان پسر این همه تقصیر پدر شد
 فضل و هنر آموخت مرا وین بغلط بود * کاین در بدریها همه از فضل و هنر شد
 درج درری کردم و زورنج و خطر خاست * وین تنک شکر بین که چه با قدر و خطر شد
 درج دررم فضل بدو تنک شکر هزل * فضل همه ضرر آمد و هزل همه زهر شد
 از درج درر دیده پراز درو گهر گشت * و ز تنک شکر کام پر شهد و شکر شد
 دیگر نکنم عمر هبا و هدر را رچند * آنجمله که بگذشت هبا گشت و هدر شد
 باشاه بگوئید که تنک شکر مرا * در بند میفکن که به از درج درر شد
 آن فضل و هنر بود و خطا بود سر پای * وین هزل و مزاح است و همه حشمت و فر شد
 وین را بزر و مشک نویسند بزرگان * و آن را که نوشتم ببرزیم ضرر شد
 گفتند چرا نام فلان دارد و بهمان * کان جله خطا بود و خطاهاش خطر شد
 این جامه با آنک نی و چنک و ربایست * زین روی پسندیده تراز لعل و گهر شد

از اشعار متفرقه

آنمآه که از لبهاش پیوسته گهر خیزد * وان سرو که از بلاش همواره قر خیزد
 درج درش کردم گفتا که خطا کردی * از تنک شکر مارا صد درج درر خیزد
 تنک شکرش بر دم گفتا غلط آوردی * کز درج درر مارا صد تنک شکر خیزد
 مشک تتری ورنیز پیشش بپریم گوید * کز تار سرمویم صدمشک تتر خیزد
 ورخود بترین سنگی روزی بپریم نزدش * گوید که مرا از دل زین سنک بتر خیزد
 و رلعل شود اشکم از دست لبش خندد * یعنی که عجب نبود لعل ارز جگر خیزد
 وراشک مرا بینه گوهر شده از عشقش * گوید که شکفتی نیست کز بحر گهر خیزد
 مانا که فرشته است او زیرا که نپندارم * کز خاک تواند بود اینگونه پسر خیزد
 چون جای دگر خسبدا از خواب برآید ظهر * چون در بر من خوابد هنگام سحر خیزد
 امشب سرش خفته است من کام بگیرم زو * هر چند بر آشوبد آنکاه که برخیزد
 آشفتن معشوقان از خشکی ایشان دان * عاشق چو بیالین شان بادیده تر خیزد
 آن عاشق دل خسته دو قفل پیابسته * کز دیده او هر دم صد خون جگر خیزد

منتخب از کتاب کنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند * رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
 سوسن ده زبان من خشک لبست و دیده تر * دست کرم کلوی اودارد و تر نمیکند
 باده نمیرد غمی ابر نمیدهد نمی * این پسر بهشت رویاد پدر نمیکند
 ترک گریخته ز چین صد چو منیش در کین * از سر خود هوای کین از چه بدر نمیکند
 دوش غلامی بمانا گفت که خواجه شما * با همه درددل چرا فکر شکر نمیکند
 گفتم در عراق وری مرده شکر فروشها * گفت بپند پس چرا خواجه سفر نمیکند
 گفتم خصم پیش رهدی آهین کشد * گفت چرا بنای اوزیر وزیر نمیکند
 گفتم جنک میکند گفت زمن بدو بگو * با سپه هنر کسی فتح و ظفر نمیکند
 گفتم تیر ناله نیز نهاده در کان * گفت که ناله های او هیچ اثر نمیکند
 گفتم خوانده مگر درج درر که گفته او * گفت دواي درد اودرج درر نمیکند
 هر که نحوست زحل راه کند بخانه اش * روی سعادت باو اوج قر نمیکند
 گفتم ناک بیابین کنج گهر کند همی * گفت که این کتابها هیچ ثمر نمیکند
 آنکه بکنج مسکنت کج ز فقر باشدش * چاره دردهای او کنج گهر نمیکند

گفتم تنك شكرش شهر پر از شكر كند * گفت اگر كند ازین كار ضرر نمیکند
آنچه مزاح و هزل از آن سود برد درین جهان * شك مكن ای پدر كه آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها * دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند
منتخب از کتاب مسعودنامه

هزار شعبده پیش آرد این سپهر كبود * كه كس نداند آن از جاست یا زكه بود
بنش كوئی از آغاز روز خشم بداست * كه چشم مهرسوی من هیچ رونكشود
هنوز بود مرا جای جان به پشت پدر * كه چون زنان پدر تن بكین همی آمود
اكر به پیری نك جان من بفرساید * سزد بجا بجوانی تم همی فرسود
از و كله نكنم گرچه دالم او ز نخست * چه بود و چون شد و او را كه اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی برانده خشم * مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیز هم او بنده ایست فرمان بر * جز آنكه او بفراز اندراست و من بفرو
اگرچه حضرت حق را فرو دنی و فراز * كه هیچ صاحب سری جز این بكس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آنشاهیم * كه می باید مان بنده وار شكر نمود
چگونه شكر نگویم پادشاهی را * كه مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هر جا كه سایه اوست * همی بیاید گفتش جد و كرد درود
وله ایضاً

نكاری كز لب و دندان همی شهد و شكر دارد * بهاری كز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی زیر آن خط مشكین * گهر درشكر و شكر بزر مشك تر دارد
بزر مشك تر شكر كه دید است ای عجب هرگز * عجب تر آن گهرها بین كه در زیرشكر دارد
میان هیچ و دهان هیچش ولیکن این شكفتی بین * ز هیچ ایدون سخن گوید هیچ اندر كمر دارد
بسرو و ماهی ماند بسالاورخ رنگین * بسر و كاشمر گوئی كه ماه كاشغر دارد
گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل * گهی از مشك تر بر كل كندی دلشكر دارد
ندارد مادری چونین پسر و دراردی بادا * فدای مادری جانم كه او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند كه عمر جاودان بخشد * نهالی را همی ماند كه مشك و ماه بردارد
زیاقوت و می و مرجان نهادهای میان جان * زعود و عنبر و ریحان همی بر كل سپردارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او * کلیسا و كنشت است او كه چندین زیب و فردارد
دل در حلقه زلفش اسیر افتاد و پنداری * كه هر دم او اسیر انرا بائنی دگر دارد
گهی از لاله و نسرين كندشان بستر و بالین * گهی بر آتش رنگین همی جای و مقر دارد

اگر چه دوست دارد جان که کوید و صف او هر زمان مولى از وصف او مدح ملکرا دوستر دارد
 یمین دولت سلطان ملک مسعود مسعودان * که چتر او در ختی شد که از نصرت نمردارد
 و نیز از مسعود نامه

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد * گر چه جشید زمان است سر انجام ندارد
 گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل * که جهان را چه کند هر که دل آرام ندارد
 دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد * خانه هست که دیوار و در و بام ندارد
 دل با آرامی بردی ندانی که درین دل * تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
 قنقا دارد هر گوشه دل از گوشه چشم * که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
 مزه و ابروی توتیر و کانی است که هرگز * پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
 باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد * مستی ورنک گراز لعل لب و ام ندارد
 مشکبوی آید شبگیر چرا باذر بستان * گر بسوی کل از زلف تو پیغام ندارد
 هر که آن زلف سیه دارد و آروى نکارین * چه غم است او را گر خود حلب و شام ندارد
 تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم * چه شدایدون که لب جز سرد شام ندارد
 جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش * که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد
 و هم از مسعود نامه است

همی نازلف مشکینش بگرد روز شب دارد * همه روز و شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
 لب او آتش و عتاب و دل مستی کند بروی * مکر در آتش و عتاب او آب غب دارد
 لب جان بخش او گفتم بلب آرم مکر روزی * لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دازد
 طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او * همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
 بزیر زلف او چشمش با هوئی همی ماند * که در دام و کند افتاده و هول هرب دارد
 رخسار گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت * که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
 قصب کرده قباور و قصب گون کرده و زاینزو * تم راهر زمان لاغر ترا ز تار قصب دارد
 بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردد * که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
 نباشد بس عجب گردیده اندر زنب ماهی * عجب ماهی که مر خورشید را اندر زنب دارد
 بکیسو گوئی از بت همی دارد نژادان بت * بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
 یکی مجموعه خوبی است رخسار و لب و زلفش * که مشک چین و قندهند و دیبای حلب دارد
 و کرکب و نذر و است او چرا کاهش چرا شد جان * و گر آزاد سرو است او چرا بار بر طب دارد

بهر جار و نهد زلفش دل و جانها نثار آید * ز چتر و موکب خسرو مکر اصل و حسب دارد
 یمین دولت سلطان امین ملت یزدان * که هم رسم عجم داند هم آئین عرب دارد
 و له ایضاً

زبس دو چشم فتانش همی دستان و فن دارد * دلم بر نرکس قتان همیشه مفتقن دارد
 همی بر نسترن زلفش نکارد خطی از عنبر * نکارینی که عنبر را نقاب نسترن دارد
 خم جعد و سر زلفش همه سنبل شد و سوسن * بسوسن در همه نسرين سنبل در سمن دارد
 خطش گوئی بماء اندر همی مشک ختن بیند * لبش گوئی بلبل اندر همی در عدن دارد
 میان زلف او گوئی وطن کرد است جان و دل * میان جان و دل گوئی همی عشقش وطن دارد
 پری خوی و پری پیکر پری روی و پری منظر * پری راداده زیب و فر کجا پروای من دارد
 بجعد و زلف چشم آید و رخسار گانی شد * که هم مشک ختا و چین هم آهوی ختن دارد
 گر آهوی ختن دارد بجای موبتن پیکان * بجامشک ختا و چین چین چین و شکن دارد
 لبش دارد بزیر پرنیان آژیده عنبر * هم اندر پرنیان پنهان همی نجم پرن دارد
 تنش گوئی گلستان شد که زور وید گل و نسرين * رخس گوئی سلیمان شد که دیو و اهرمن دارد
 اگر چند او همی از پرنیان کرد است پیراهن * تنی چون پرنیان اندر میان پیرهن دارد
 هم اندر پرنیانی تن دلی دارد چو سخت آهن * وزان آهن بجان من بسی رنج و محن دارد
 زمن خواهد بهای بوس خود جان و دل و ایمان * مکر در لب ثنای سایه شاه زمن دارد
 یمین دولت سلطان امین ملت یزدان * که امن و ایمنی بادین و دولت مقترن دارد
 ملک مسعود کز یزدان چنان مسعود بخت آمد * که شاه او را به تخت اندر چو جان خویشتن دارد
 شهنش دارد چو جان و او همی شه را پی خدمت * نه از جان بیم و نرسر خوف و نه پروای تن دارد
 و نیز از مسعود نامه است

دلم تو گوئی بازلف یار پیمان کرد * که باز خاطر مجموع من پریشان کرد
 اگر نه زلفش بر شاخ گل چید و چرید * دل مرا ز چه رو چون هزار دستان کرد
 شکر بشهر گران بود و زانلب شکرین * بیک شکر خند امروز شکر ارزان کرد
 بزیر دانه نهان میکنند دام و رخس * بزیر زلف چرا خال خویش پنهان کرد
 دو زلف چو گان بازش نگاه کن که دلم * چو گوی برد و قدم چفته همچو چوگان کرد
 بین که زیر پی و چشم او چه شعبده هاست * که ساحران را سر کشته کرد و حیران کرد
 بهر کجا که گذر کرد باغ و بوستان ساخت * بهر کجا که نظر کرد نرگستان کرد

مکر تذرو سخن کرد از خرامش او * که سروهای چن راهمه خرامان کرد
 همی فسون کند ارنه در ابکینه چین * چنین جزا و که نهان سنک سخت و سندان کرد
 هزار دسته سنبل نهد بپرک سمن * سمنبری که بدستان هزار دستان کرد
 بسان لعل بدخشی همی درخش لبش * سرای و خانه و چشم مرابد خشان کرد
 نگاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل * چه لعلهای بدخشی طراز دامن کرد
 بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین * که سی و دو درناسته بردو رخشان کرد
 ز لعل دارد درجی پراز در غلطان * چرا بمغله نامش دهان و دندان کرد
 اگر چه لاله نعمان بلب شکست ولی * بساط شاه بعارض چو کاخ نعمان کرد
 بین دولت مسعود کز سعادت فر * همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنک شکر

(اکرنکار مرا سرو لاله یار بود * مرا بسرو همی جزع لاله کار بود)
 (و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی * بنوبهار مرا دیده اشکبار بود)
 (و راوگی است که صدرنک و صد فسون داند * نوای و ناله من نغمه هزار بود)
 (و را دوزکس مستش همیشه خفته بکل * سر من از غم آن هر دو پر خار بود)
 (تم چوتاری وان تار تافته است بغم * که تار زلف بتم مشک تابدار بود)
 (من از دودیده ازان جویها برخ دارم * که اوبقاعت چون سرو جویبار بود)
 (اگر چه پیمان نا استوار دارد یار * مرا بزلفش پیمانی استوار بود)
 (و کر چه کام من از لب نمیدهد هرگز * همیشه بردلم اوشاه کامکار بود)
 (برم پراز شکرو درکنار دارم ماه * اکرمراشی اودر بروکنار بود)
 (همه کسان برخویان عزبز و محترمند * بجزدلم که بنزدیک دوست خوار بود)
 (قرار دلها بر بوده آندو زلف و چومن * بدستش آرم پیوسته بی قرار بود)
 (گراو بخواجکی من به ننگ باشد و عار * مرابه بند گیش فرو افتخار بود)
 (حکایت من و عشقش ازین سپس بجهان * جهانیان را تاریخ روز کار بود)
 (و گر بگیرد شیا نیش شی بکنار * بصحکاء یکی شاه بختیار بود)

منتخب از کتاب کنج گهر

(چو عشق آباد من ویرانه کردند * بکوی عاشقانم خانه کردند)
 (در آنجا لانه ام بر باد دادند * درین شهرم زلفی لانه کردند)

- (زکاشاتم بر آوردند و درری * بکوی دلبری کاشانه کردند)
 (چه غم گرجان من خستند يك چند * چو شادم از یکی جانانه کردند)
 (ولی این کارها مردان نکردند * زنان کردند و بس مردانه کردند)
 (اگر مردان زنی کردند بامن * زنان کاری بمن شاهانه کردند)
 (جو انمردی این مشتی زنان بین * که از مردان خود پروا نکردند)
 (زنی از فرما فرزانی داد * اگر مردان مراد پوانه کردند)
 (زهی خوبان که این مرغ دلما * يك شاخ بهی آشانه کردند)
 (سپس اندر دام دنیا * ز خال و زلف دام ودانه کردند)
 (مگر پیمان ماشمشیر برد * ازین می کاندین پمانه کردند)

از اشعار متفرقه

بیشه نغز همی بینم و هر گوشه او * شیرها خفته و روباهان در کرو فرند
 شنیر کی پیر بجنبانند که گاه دمی * لیک ازین جنبش او هیچ حسابی نبرند
 سخت زودا که درین بیشه هر جامر غیست * این شغالان ببرند و بدرند و بخورند

از اشعار متفرقه

- (میرداماد هست و ملک عروس * وین وزیران مشاطکا نستند)
 (خود بصورت عروس زیبا بود * لیکن آرایشش نتا نستند)
 (گرچه پیر و جوان پیر طرفش * از پی خال و میل بنشستند)
 (چشم او شد بملها شان کور * لب او را بخالها خستند)
 (چادر عدل از سرش بردند * برده ظلم بر رخس بستند)
 (هر یکی سوی او هم از مولی * همچو دلاله نامه بردستند)
 (ای شکفتی که او به پهلوی مول * خفت و دلاله گانش آبستند)
 (با چنین کار زشت ای عجب * کازدم قهر پادشا رستند)
 (نی ملک مست را نخواهد کشت * وین گروه این زمان همه مستند)
 (گر جهان شان بهوش باز آرد * بینی آنکه که در کجا هستند)

از اشعار متفرقه

- (شعر از شعر کمتر و فضل است فضله * نزدیک این مهان که خداوند مستند)
 (احد بشعر و فضل همی شادمانه بود * اینان مگر نه بر روش دین احدند)

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ * کاینخواجگان مخالف دین محمدند)

از درج درر

(اقتاده بدام عشق دربنده * از عقل بریده است پیوند)
 (دیوانه عشق را چه کار است * بامردم عاقل خرد مند)
 (هرگز نرود دلش به بستان * آن را که بربیتی است دلبنده)
 (یا قند لب و گل رخ تو * کابل چکنیم یا سمر قند)
 (از بنده تو کی رها کنم دل * گریاز کنند بندهم از بنده)
 (یک روز تورخ ز پرده بنمای * تا کس ندهد دگر مرا پند)
 (آمد گل و مرغ نعره برداشت * خامش من و تونشته تا چند)
 (من خیزم و می بیارم و جام * تو نقل از آن لب شکر خند)
 (این باغ بدین خوشی نماند * وین لاله و گل دراو نمانند)
 (دریاب کنون که ممکن است هست * جای سبک و خجی تنومند)
 (مجلس بچمن بر از شبستان * با بجر و عود و نقل و اسفند)
 (هر بنده که بسته است بکشای * هر در که گشوده است در بنده)
 (شیانی ازین شکر فروشی * گوئی زلب تومی خرد قند)
 (زین بود که دز نشای خسرو * قند و شکر از دولاب پرا کند)
 (خورشید زمانه ناصر الدین * کایام بعدل اوست خورسند)

از اشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت و خرم شد * ز غم برآمد و در عز و ناز مدغم شد)
 (ز بسکه ژاله بیارید مهر او بر دل * بسان لاله دلم سرخ و غالیه شم شد)
 (دل و روانم بودند هر دوساده پرند * بدوستی علی پر نیان معلم شد)
 (دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست * که مهر حیدر خود مهر خاتم جم شد)
 (کسیکه مهرش در دل نهاد بی اکراه * بنزه خلق و بنزد خدا مکرم شد)
 (بسا کسا که زهر کس که بود در پس بود * بدوستی علی بر همه مقدم شد)
 (اگر چه گوهر پاکش ز آدم است ولی * همو سبب شد تا خاک تیره آدم شد)

از لائی مکنون

زلف او در جنبش آمد لعل او در نوش خند * قدر غنبر بردو ارزان کرد نزع شه دو قند

سرو بالائی که بر سرو آورد قدش فسوس * ماه رخساری که بر مده رویش آرد در شخند
چشم آهوزاد او بر شیر میسازد کین * زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کیند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او * وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فر بهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان * کوتاهی در صبرم افکند است از آن قد بلند
نه چنوس روی بر عنائی برست از کاشمر * نه چنو ترکی بر زیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود بر سرو دارد ارغوان * و رسوا راست او همی خورشید بینی بر سمنند
هیچ دل نتواند از دامنش رهائی جست از آنک * هم ز خالش دانهایی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر پذیرد از من روز عید * دیگران از بهر قربایش گاو و گوسپند
لیک پذیرد ز من جان از غرور حسن از آنک * شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

از اشعار متفرقه

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند * اگر تو گوش کنی وارهی زرنج و گزند
و گرد و گونه سخن میکند شکفت مدار * که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو * خزانیش آید و گوید که دل در او بمبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی * چگونه دل نهدار عاقل است و دانشمند
کان مبرکه که تود را این میان بخواهی ماند * چو زین طرف بدرت رفت و زان طرف فرزند
همه برای فنائیم و این جهان ببقا * بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میروی اگر از موی میکی جامه * هم اینچنین برود هر که جامه کرد پند
خنک کساکه از نوام نیک ماند بجای * اگر به تخت نشست در اوققاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان * اگر کنونت فراوان کرده هست و سمنند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل * نه گربسازي کاخی قویتر از ازلوند
بیسانکاه کن این باغ و کاخ و زمین * که عم شاه بدو شادمانه بدیک چند
بحسرت انهمه چو زلفت باز ماند بجای * شکفت اگر دگری اندر و شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزنی نکنی * که زیر پرده عجزی است مرد خوار و لوند
نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا * نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

از اشعار متفرقه

گر نه رضوان بدت بود و نهئی حور نژاد * مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو * چون ترا زاد چرا نام تو عیسی نهاد

که اگر عیسی يك مرده بلب زنده نمود * توبيك بوسه بصد مرده توانی جان داد
 ورتو گوئی که مگو مادر من مریم نیست * پس زخورشید و زماه است ترا اصل و نژاد
 ورنژاد تو از انها نبود این همه نور * که در آن روی نها داست و در آن طبع و نهاد
 هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم * چون بزاید چو تو زاید پسری فرخ زاد
 پس جوانی چو تو نشکفت اگر دل ببرد * از چو من پیری کز شصت رودزی هفتاد
 نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر * کوبدین کار پسر نيك شود خرم و شاد
 لیکن از پیری من هیچ بد و باز مگوی * تا نکوید که بکن بنده پیرت آزاد
 بندگی تو مرا خوبتر از آزادی است * که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
 که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو * که ترا عشق به پیری برساند بمراد
 نك زمن پیر تری و ز تو جوان نیکتری * نه کسی دیده بچشم و نه کسی دارد یاد
 من بعشق تو که شیرین لب و شیرین نسی * بس عجب نیست اگر شهره شوم چون فرهاد
 شعر شیانی از نیکونه اگر نظم شود * خبر عشقش از ری برود تابفداد

❦ از اشعار متفرقه ❦

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد * گریه پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
 گرشنید ند و ندادند مراداد سپس * از همه داد بداد ار جهان خواهم برد
 آه از انگاه که من داد بدارم برم * کابروی همه بیداد گران خواهم برد

❦ از اشعار متفرقه ❦

(زاه دل خستگان زینج بر افتاد * انکه قویتر ز کوه بود به بنیاد)
 (مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم * آه ضعیفان شود چو تیشه فرهاد)
 (گر بفلک بر شود بخاک در افتد * هر که ندارد دل رحیم و کف راد)
 (شاد دل آنکس بود که نیست ز دستش * هیچ دل مستمند و خاطر نا شاد)
 (هر که به بیداد و ظلم دست بر آورد * زود رود ملک و دولتش همه برباد)

❦ فی الشکر ❦

همی خواهم که هر موئی بر اندام دهان باشد * پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
 سپس جاوید مانم در جهان تا نعمت حقرا * بهر آئی هزاران شکر و حدم بر زبان باشد
 و گر جسم ایدر و جانم شود لا بد سوی جانان * ز فضل او همی خواهم که شکرش ورد جان باشد
 ز هر نعمتی که یزدان داد شکر نعمتش خوشتر * که چونین نعمتی به از نعم جانودان باشد

شمار نعمت حق را ندانم * کرد و میدانم * که شکر نعمت او نعمتی بسی کران باشد
 مرا ملک قناعت داد و کنج عزت از عزلت * کرامت و کنجی اینچنین اندر جهان باشد
 بفقر اندر شهناهم چه میجویم من از مردی * که در ملک دل او حرص شاهی کامران باشد
 جهانی در هوای نام و نان هر سو همی پویان * مرانه انده نام است و نه پروای نان باشد
 بداده ایزدی شادم بنعمتهای او ساگر * اگر بیخاتمان گشتم ورم صد خاتمان باشد
 ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی * که او بر من پدیداست اربدیگر کس نهان باشد
 از او بنم از و دانم بهر جا هر چه می بینم * مگو جان و تنی دارد که جان و تن از آن باشد
 منزله باشد از هر چیز کاندرو هم و عقل آید * اگر چند این دورا راهی فراز آسمان باشد
 نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش * بهل جای و مکان کو بر تر از جای و مکان باشد
 بچشم عشق اگر داری توانی دیدنش لیکن * نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش عیان باشد
 برخ بر پرده ها دارد که گریک پرده بردارد * تو پنداری که نه پیرونه کهل و نه جوان باشد
 تونی اورا توانی دید و نه فهم سخن داری * که من گویم نه این باشد نه آن باشد همان باشد
 بجد گر جوئیش از من بکوی خواجۀ بگذر * که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
 بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری * کنار بنده بنشین که شاهش در میان باشد

❦ از کتاب عنوان بیانات شیبانی ❦

افراخته بالایش خورشید و قردارد * افروخته رخسارش یاقوت و شکر دارد
 بر یاسمن و نسرن دارد زرهی سمین * و زمشک ختا و چین بر لاله سپر دارد
 شیرین لب و مشکین پوست فرخ رخ و زیباخوست * جان ملکی با او ست گر جسم بشر دارد
 جامی است لبش پر مل کردش سمن و سنبل * در خنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
 گر سرو سمرقندیش خوانند تو پسندیش * زیرا که بقدر سروی است کز قندمرد دارد
 صد درج در را افزون آرند بهاش ایدون * با آنکه در آذریون یک درج درر دارد
 هر حلقه کیسویش بندی که بهر مویش * غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
 رضوان بدرش موری کار است چنین حوری * طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببرد دارد
 ملک ملک ایران مینوست که در هر سوی * زین حور بهشتی روی هر گوشه مقرر دارد
 شاهی که به تخت اندر مانده بدی با شیر * گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

❦ از نصاب منظومه ❦

(هر گز پدر از برای فرزند * کنجی نهد نکوتر از پند)

(پنداست که هر که گوش گیرد * گر بنده بود شود خداوند)
 (پنداست که پیش مرد دانا * گرتلخ بود به است از قند)
 (من میخرم ار کسی فروشد * يك پند بخنخ و سمر قند)
 (دیوانه شمر کسی که برتن * صدرنج نهاد و کنج آکند)
 (گر کنج ز راست سخت زودا * بینی که زمانه اش پراکند)
 (و رکنج در راست و کوه و لعل * زودش بفنادهد خردمند)
 (خرسند مشو بکنج ازیرا * دانا نشود بکنج خرسند)
 (خرسند کسی که هر چه زایزد * بگرفت نداشت هیچ دربند)
 (دیروز مفی به پند میخواند * بر مغیبهئی يك آیت از زند)
 (کای شاد دل آنکسان که کنجی * دارند و همی خورند و باشند)

از اشعار متفرقه

آنها که کرده است خدا قسمت کسی * يك زره بیش یا که جوی کم نمیدهد
 و انرا که خواسته است خداوند خشک لب * بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
 زینرو بود که هر که خدایش فقیر خواست * يك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

از اشعار متفرقه

مگر قناعت مر مرد را غنی سازد * و گر نه مردم عالم همه فقیرانند
 چو هر چه یافت کسی زان همی فزون طلبد * بفقر و فاقه سزاوار تر امیرانند
 غنی کسی است که در روی طلب نمانده بود * بمال دنیا و بنقوم بی نظیرانند

از اشعار متفرقه

بریدم از همه عالم جز از خدای امید * بلی بساید جز از خدای امید برید
 چنانکه باید نومید بود از همه خلق * نشاید آنکه شوی از خدای خود نومید
 امید وار بد و باش و بیم دار ازو * که گفته اند همه انبیا به بیم و امید
 تر ا دو پر بود امید و بیم وزین دو پر به * که مرغ يك پر هرگز ز جای خود نپرید
 بمن نگر که ز امید و بیم اوشب و روز * گهی بسان کلم گاه لوزمی چون بید
 اگر نه نور امید است و ظلمت یش * نه شام بود سیاه و نه روز بود سپید
 سخن دراز مکن در امید و بیم و بیا * که میدهد کرمش جله رابعفو نوید
 بدین نوید بمن مرک برشد است آسان * که جان نداده و خواهم بگور در خوابید

وگر بگور من از بعد مرك داری كوش * زجان من شنوی بانك كایزدم بخشید

منتخب از کتاب کنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر * که هیچکس نکند کار جز خدای قدیر)
 (اگر بدانش و تدبیر مرد بودی کار * بسا فقیر خردمند خواه گشت و امیر)
 (جز آنچه یزدان خواهد کسی نیارد کرد * اگر شوند بهم انس و جن معین و ظهیر)
 (اگر بدین توبشکی یکی بیاید بسیار * کتاب درج در ریش و زان قیاس بگیر)
 (بدین کتاب که کردی ترا امید این بود * کت از شه آید اقبال و حشمت و توقیر)
 (بدست بهره کنون چیست جز دریغ و فسوس * ذخیره نیز چه داری جز از غم و تشویر)
 (سپس بداده حق شاد باش و از ره شکر * دعای دولت شه کن بشام و در شبگیر)
 (خدا ایگان ملوک زمانه ناصر دین * که ایزد ستش در کارها ظهیر و نصیر)
 (چه اوست سایه یزدان از و امیدمیر * که بس کسا که غنی شد ز شاه و بود فقیر)
 (توانگری و بزرگی و عز و نعمت و جاه * بزیر پنجه او کرده آسمان تقدیر)
 (تونیز دولت و اقبال و جاه یابی و عز * اگر دو لفظ کند کلام راد او تحریر)
 (یکی که بنده خاص من است شیبانی * اگر چه باید آزاد کرد بنده پیر)
 (و کر نویسد مرسوم بند کیش دهید * دو بانصد اورا زیرا که شاعر است و دبیر)
 (خدای چشم بداز روی او بکر داند * که زو نکوتر شاهی ندیده تاج و سریر)

در نصایح منظومه

(ای کامده برهنه و خواهی برهنه رفت * گر جامه هات کهنه شود هیچ غم مدار)
 (کانا که جامه های نو ایدون بپوشند * زودا کشان برهنه کند دست روزگار)
 (هم در شمار فردا بینی برهنه اند * اینان که جامه دارند امروز بشمار)
 (این زرد و سرخ و سبز و سپید و سیاه و بور * اندر بر تو تالب گورند پایدار)
 (پوشیده مردم شو کنده ایت هست * آن وارث برد که بسی برده انتظار)
 (هر جامه کان غرور فزاید بتن میوش * گر خود قبای باشد اگر کفش اگر ازار)
 (روجامه بدوز و بپوشان بجان و دل * کش آستر رضا بود و ابره افتقار)
 (کان از بر تو کس نتواند که بر کند * هم در شمار گاه بود مر ترا شعار)
 (آن کز فنا و فقر بپوشید جامه * اورا کدا مخوان که بود شاه و شهریار)
 (وین جامه که بر تن شیبانی است هست * اورا ز فقر و مسکنت و عجز بود و تار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگر اندک است اگر بسیار * گهر بود که کف اوست ابرگوهر بار)
 (بهر بجای که گهر کم بود عزیز تر است * که هر چه پیش بود خوار گرددش مقدار)
 (مکوفلان وفلان وفلان که از تو کند * ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار)
 (که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر * فزون زمیلیان باید همی واز ملیار)
 (مرا بزرگی و عزت بسیم وزر نبود * که سیم وزر بر من خوار تر بود از خار)
 (بزر ننازد آنکس که نازد او بهنر * بزر نبالد آنکس که بالد او به تبار)
 (بزر و سیم بگیتی فریفته نشود * کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
 (بسا که بسیم وزرش فریفت جهان * که هیچ ازونه بجای نام ماندونی آثار)
 (بزر گتر کسی از مردمان محمد بود * بین چگونه گرفت اوز زرو سیم فرار)
 (شنیده ام که شبی از بقیه کرمش * بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
 (همی نرفتش از اندیشه خواب و شب همه شب * بنزد عایشه بود او نشسته و بیدار)
 (همی بجستی و بیرون شدی و شب دیدی * که کی سپیده نماید ز آسمان دیدار)
 (چه گفت عایشه گفت از چهر روی شب همه شب * همی نخسبی و هستی چنین ستاره شمار)
 (جواب داد که دینارهای مانده بجای * دلم برنج همی دارد و تم بیمار)
 (که گر بمرم و فردا کسی به بند این * که من نکرده ام آنها بمردمان اشار)
 (گمان برند که این زر مرا فریفته بود * نشسته بردلم از گرد مهر اوزنگار)
 (برادران من از پیش خوش همیرفتند * که هیچ دردیشان مهر زر نداشت قرار)
 (چو خوی اجد این بود بنده شیانی * کند متابعت خوی اجد مختار)

از اشعار متفرقه

(پیام می بگل آورد دوش باد بهار * که من بر آمدم از خم توسر زشاخ برآر)
 (زشاخ زود سوی باغ و کاخ روی بنه * چنانکه من زخم آیم بمجلس و بازار)
 (من آمی که جهان را کنم چو دار سرور * توهم برای و بعارض بهشت کن گلزار)
 (شکوفهای بشارت زشاخ ملک دمید * توهم شکفته شو و پرده برکش از رخسار)
 (مرا شبانه بخم مژده ها فرستادند * بتان ماهرخ و دلبران مشک عذار)
 (که مازخانه بیباغ آمدم باده پرست * تو چند مانی در خم بخانه خجار)
 (بیا و کوی که تانیز کل فراز آید * بپرده چند کشد انتظار عید و بهار)

(بهار وعید چه زین به که ببلان خوانند * شکوفه طرب آورد شاخ عشرت بار)
 (بدین بشارت مطرب نوای نغز بز * بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار)
 (که خواجه را ملک آورد و بر بساط نشاند * چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار)
 (بمهر با او پیوند سخت کرد و نشست * ز پای فتنه و شد دست هر غدار)
 (ازین سپس همه کار زمانه راست شود * که خواجه آمد و ماندند کجروان از کار)
 (کنون مرا و ترا میرند دست بدست * مرا ز بهر نشاط و ترا ز بهر نثار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(خزان خیره بر آورد لشکری جرار * بغارتید همه دست بافهای بهار)
 (طلایه سپهش ابر تیره بود و نبود * بران طلایه مگر باد تند بر سردار)
 (طلایه سپه او چو کوفت کوس نبرد * طلایه وار درآمد بعرضه پیکار)
 (ز چپ و راست همی تاخت تا ز بهر خزان * بهاریان را بفکند و کرد پای سپار)
 (برید زلف بنفشه درید معجز کل * شکست ساغر لاله گسست پرده سار)
 (طلایه دار سپه چون چنین کند که رزم * چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار)
 (کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای * بیا و باده بیار ای بروی رشک بهار)
 (بیار باده که فردا ز هول باد خزان * نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
 (نه ارغوان راماند مقام در بستان * نه لاله یار دکردن درنگ در کهسار)
 (تهی نشیند از کوشوار کوش سمن * جدا بماند از دست سنبند دست چنار)
 (هزار دستان از دستان به بند لب * زبان چو سنج شود در دهان سنگین سار)
 (ازین سپس همه باید سرود نغمه زیر * که عندلیب نسازد خروش و ناله زار)
 (ز سرو در عجم کوچرا درین آشوب * دژم نکردد و نبود بقی نژند و نزار)
 (مگر که سرو چو من روز و شب کمر بست است * ز بهر خدمت درگاه سید الاحرار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

نکاری کش بود گوهر بزیر پرینان اندر * بهاری کش دهد سنبل بگردار غوان اندر
 لب شیرین او شکر فشاند چون سخن گوید * اگر چند او شکر پنهان ندارد در دهان اندر
 چنان چون مشک بارد گر گشاید بند کیس ویش * و گر چند او ندارد مشک در کیس و پنهان اندر
 سخنهای همه یکسر چو یاقوت و شکر گردد * اگر نام لبش روزی بیاری بر زبان اندر
 گر او را ارغوان بینی بدو در لعل ناسفته * مرا لعل روان بینی بیک زعفران اندر

همیشه مردم چشم بزیر پهرمان باشد * از آن آهن که او دارد بزیر پهرمان اندر
 نخواهد کروان من همیشه خسته و غمگین * غمش پس چون در امیزد همیشه باروان اندر
 یکی بردل نشان نبود مرا از وصل او هرگز * بجان دارم ز داغ هجر او سیصد نشان اندر
 همیشه من چو بلبل بر کل از عشقش بوم نالان * بخاصه چون رود بلبل بباغ و گلستان اندر
 ز فریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده * چو آید در چن قری بفریاد و فغان اندر
 دودیده آبدان گردد سیاه زلف مشکینش * چونیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
 بجان از انده عشقش همیشه کاروان دارم * دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
 همی نالم من از زاری تو کوی ابر آزاری * همی نالدم شب تاری بطرف بوستان اندر

❦ از اشعار متفرقه ❦

(گر کسی بود میر مازین پیش * کردش از چا کران بسی مردار)
 (وین زمان راست همچو مرداری است * گرد او کرکان آدم خوار)
 (لاجرم کار ملک و دولت او * روبه پستی نهد همی هموار)
 (فرخ آنکو بروزگار چنین * بکناری شد از میانه کار)
 (همچو بونصر کز جهان فراخ * بچنین جای تنگ بسته قرار)
 (کنج عزلت گزید و راحت روح * کنج دولت بخسب وزجت مار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

از بهر باروسایه درختان بشمار * در باغ ملک شاه نشانید روزگار
 چون خوش کشتن شدند و تنومند و بارور * بر غیر آرزو شد از آن جله آشکار
 بر جای برك وسایه همه نخوتند و کبر * بر جای بارو میوه همه نشترند و خار
 بیچاره مردمان که درین باغ میدوند * هر سو بطمع سایه و ربوی برك و بار
 بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش * در دست غیر فضل و هنر هدیه و نثار
 سرو و چنار اگر چه ندارند میوه * لیکن بشاخ و سایه بمرغان دهند جار
 در شاخ سرو جای تذرواست و فاخته * در سایه چنار چند طاوس و هزار
 وینان نه سایه دارونه بار آورند و هست * از پای تابسر شان صد گونه عیب و عار
 بونصر چار فصل بدین باغ می چید * بر بوی بارو سایه بهر گوشه و کنار
 نه دید مرزویی که توان تکیه زد بدو * نه جست شاخه که دهد سایه و ثمار
 (حیران و سرفکنده همی رفت و قرئی * اورا بر مز بانك زد از شاخه چنار)

(کاینک درخت زاری کایزد پیش گفت * با انیسای خویش بقطع درخت زار)
 (ورشاه ما بچشم خرد نیک بنگرد * یک شاخ ازین درختان ناید ورا بکار)
 (از بیخ بر کند همه را پاک و برنهد * برجایشان درخت ثمر بخش سایه دار)
 (درباغ ملک شاه بود باغبان و باغ * از باغبان بجال همی گیرد و نگار)
 (زیرا که هر درخت که بداصل و بی بر است * کی باغبان بگذار ددر باغ بر قرار)
 (در روزگار بهتر ازین بند و حکمتی * نگذاشته است هیچ حکیمی پیادگار)
 (هر باغبان که بشنود این بند باغ او * از باغ عدن بگذرد از رنگ و بوی و بار)
 (ورنه زشوک و خار شود باغ او چنان * کو را چو ابر باید بگریست زار زار)

❦ از نصاب منظومه ❦

(پای در دامن قناعت کش * تاج آزادگی بنه بر سر)
 (تخم حرص و طمع مکار که نیست * بر او جز بلا و محنت و شر)
 (بندگی کن که بندگی خدای * بر شهانت همی کند سرور)
 (کانکه طاعت شعار خویش کند * درد و گیتی رسد بعت و فر)
 (مصطفی خواه و مرتضی جو باش * جان بنه در ره شیر و شیر)
 (و ز علی تا بمهدی ایشان را * نور حق دان و مظهر داور)
 (فاطمی دوست شو که فاطمه را * مصطفی خواند پاره ز جگر)
 (منبر آن محمد است و علی * وال او را سزا است این منبر)
 (هر که برشد براونه از ره حق * حق از او بر کشد همی کیفر)
 (ای نهان در حجاب غیب بر آی * تازه کن دین اجد و حیدر)
 (کاینه پاک کیش جد و پدرت * گشته در گرد شرک و کین مضمر)
 (راه هفتاد و اند و بیش نماند * جز ز اولاد مصطفی رهبر)

❦ از زبده آلاء آثار ❦

(بسی بماند است از خسروان بجای آثار * بسی کنند ز شاهان حدیث بزم و شکار)
 (بسی خبرها خوانند در کتاب و سیر * بسی اثرها گویند در جبال و قفار)
 (دروغ و راست بیامیخته است درهم و من * گر قسم آنکه همه راست باشد آن اخبار)
 (همان اثرها حق است و کرده اند ملوک * همان هنرها هنگام عیش و درگاه کار)
 (کدام اثر باثر های شاه ما ماند * که مانده است بهر شهر و کوه و دشت و دیار)

(اگر بشکر او بنگری چنان دانی * که شیرهای دمانند در که پیکار)
 (وگر بزم وشکارش گذر کنی بینی * که به زخسرو و بهرام گور سازد کار)
 (وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر * ز آفتاب فزون است شاه را مقدار)
 (هزار گونه اثر در جهان بجاست ز شاه * سوای ساختن قصر و کندن انهار)
 (یکی از آنهاست این بزرگوار اثر * که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
 (رهی چکونه رهی سخت و صعب و هول مهیب * که مور از و نتوانست برگذشت و نه مار)
 (فراز هاش بخورشید بر فشاندی سنک * نشیبه اش ز ماهی فرو کشیدی خار)
 (وگر زقله او سنگی او فتاد بزیر * بقر نها نرسیدی بجایگاه قرار)
 (عقاب و باز دراویم کردی از پرواز * پلنک ورنک در او یایه ساختی هنجار)
 (اگر چه مسکن دیو و مقام غولان بود * نه غول رستی از آن و نه دیو مردم خوار)
 (خدا یگان ملوک ز مانه ناصر دین * که یار اوست هر کار نصرت دادار)
 (یکی مهندس دانا گسیل کرد و نمود * ز روی هندسه این را هرا سپاه گذار)
 (رهی که مورا گر پرگاه داشت بلب * دوسوی پرکش سوده گشتی از دو کنار)
 (کنون نشان سم مرکبان درو دارد * چو کهکشان سپهرش بدیده نظار)
 (چوموی خوبان باریک بود و پر خم و چین * چو سینه های بتان گشت صافی و هموار)
 (ستاره زو نتوانست برگذشت و کنون * مهان چنده دراو چون ستاره سیار)
 (مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج * کنون ز پهلوی ماراست صافتر صدار)
 (بصر زخو پیش ایدون همی شود خیره * رهی که خیره شد از کژی و بدیش ابصار)
 (ملک چوزر کرامی از و نکرد دریغ * ز راه هندسه کرد او تمام فضل اظهار)
 (به رود هایش پل بست و سنگها یشرا * برید و بشکست از پتک آهن و منشار)
 (بفر شاه درین کوهسار راهی کرد * چنانکه موسی عمران ببحر وقت گذار)
 (بفر شاه چنین کار میکند مردم * ز فر شاه چنین کارها شکفت مدار)
 (نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است * بدشت و کوه ازین گونه راهها بسیار)
 (رهی که باره تازی نمی چید دراو * کنون در و شتر و پیل میرود بقطار)
 (ملک سپارد این را هرا بدولت و عز * گهی بتخت روان و گهی بر اسب سوار)
 (زفر رویش بانکه مهر در اسد است * زمانه هست نکو تر ز نو بهار بهار)
 (شقایق وکل صدرنک و لاله سوری * شکفته اند زهر سو چو چهره و لب یار)

یکی کریوه دران راهست وبر سراو * یکی زمین فراخ است پر کل وکلزار
 زسوی مغرب زی طالقان کشدراهش * زسوی مشرق زی مرغزار و چشمه لار
 هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن * زطیرووحش چان هرطرف هزارهزار
 ملک به تیر بهر بیشه صیدها کرده است * زشیر و بیروگوزن و پلنک و مرداوبار
 هم از جنوب رود آب اوبساحت ری * هم از شمال رود رودها بدریا بار
 چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس * هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
 کجا است آنکه همی گفت درمدیج ملوک * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 که تابیساید و بیند که شهر یار زمین * بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
 کجانشکرده بداین کارها یکی محمود * اگرچه بود بهر کار بارش ایزدیار
 اثر برای کند شاه و اوبه پیل و به تیغ * به پیل و تیغ نشاید چورای کرد آثار
 و کر بهند کشید اوسپاه و رای شکست * ملک برای بروم واروب برفت دوبار
 همه ملوک بدو دست بندگی دادند * کنون ملک بملوک است سید و سالار
 همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد * فلک متابع و شاهان مطیع و گیتی یار
 هم آنچه کرد بهنکام پادشاهی خویش * زبزم و وزم و نشاط و شکار و حشمت و بار
 بشعر نیک بماند زبنده شیبانی * بجای تاکه بجای است درجهان آثار
 منتخب از کتاب زبده الآثار

اندک اندک لاله میخندد همی در کوهسار * نرم نرمک ابر میگردید همی در جو بیسار
 گریه این غنچه را خندان کند در بوستان * خنده آن مرغ را گریان کند در شاخسار
 مطربان باغ کوئی رود و چنک آورده اند * از برای شادی دلها همی در رودبار
 ابرپنداری پیام زلف یار آرد که کرد * آستین شاخ و جیب خاک پر مشک تبار
 کل که دایا قوت و لعش عارض است او را که داد * جامه کش از زمرد بود و از پیروزه تار
 هر کجاری و آوری کبکی خرامان در چن * هر کجاره بسپری رنگی چان در مرغزار
 کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز * خاک این صحرا بفر نیکوتر از زرعیار
 سلسبیل خلد بود آن رودنی چالوس رود * بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
 در بهار این خرمی هرگز درین صحرا نبود * درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
 خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ * بر سر چترش همی اقبال و فرسازد تبار
 آن شهنشاهی که ایزد جزد و کس رانداد * حشمت افراسیاب و شوکت اسفندیار

ماه را مانند چو با جام است در ایوان بزم * شیر را مانند چو باتیغ است در میدان کار
 طلعتش چشم مرا از روشنی بخشید ضیا * خلعتش دوش مرا از مفخرت پوشید شعار
 طلعتی کز پرتو او خیره ماند آفتاب * خلعتی کز خوبی او حیرت افزایشد بهار
 طلعتی کش اصل از نور است و فرغ از نیکوئی * خلعتی کش تار از عزاست و بود از افتخار
 این دو نعمت را که یابد کرد در یکروز شکر * شکر هر یک نعمتی را سال میباید هزار
 بنده شیانی سی و شش سال اگر از حضرتش * دور ماند از شومی بخت و جفای روزگار
 شکر کاخر عاقبت محمود کشت از خدمتش * بر مراد دل جهان شد یار و بختش سازگار
 هر خزانی را بهاری از پی آرد آسمان * هر شبی را روزی از پی آفریند کردگار
 زان همی گویند دانایان نمیباید شدن * نا امید از رجت یزدان و فضل شهریار
 شه امید من بر آور دو برادر ایزدش * هر امید را که کرده است او بشاهی اختیار
 دولتش هر روز افزونتر زدیکر روز او * بر مراد دل همیشه کامران و کامکار
 زین اثرها کاندین ره بر نهاده رای او * بر نه در هر ره و کوهی پیر شهر و دیار
 تاب آسایند خلق از زجت آمدن شدن * به کج و پیچ و فراز و شیب و دشت و کوهسار
 و رنج و پیچی هم اندر کار ملک و دین اوست * صاف و هموارش کند از فضل خود پروردگار

و نیز از زبده آثار است

رود ملک بسوی طالقان زدشت کلار * جهان بکام و زمانه مطیع و ایزدیار
 تذرو میکند از رفتنش خروش بدشت * اگر چه کرد ازین مرغ صدهزار شکار
 پلنگ نیز بنالد همی ز رفتن او * اگر چه جای براوتنگ کرد در کهسار
 چو بک و بد بدگویان که پروبال کنند * که شاه زود برون رفت ازین جبال و قفار
 اگر چه شاه و سپاهش ازین دو مرغ فره * بدشت و کوه فکندند صیدها بسیار
 گوزن نیز سروی و سرین بخاک کشد * ز درد رفتن این خسرو خجسته شعار
 اگر چه شاه بدتیر و کان و تیغ و کمند * گوزنهای فراوان شکار کرد و فکار
 برود آب هم از درد و رنج رفتن شاه * همی بنالد و از دست داده است قرار
 بشا خساران مرغان هم از فراق ملک * کنند بال و پرو می کنند ناله زار
 اگر چه شیرز شمشیر شاه بود به بیم * هم او به پیشه ازین رفتن شاه است نزار
 بهر دهی که روی روستائیان بینی * بسر زنند و غمین اندوخته و افکار
 که شاه سایه زما برگرفت و مارا ماند * ز درد رفتن خود زار ورنجه و بیمار

(درختها هم اگر بنگری ز انده و غم * بیرگهاشان همه بنشسته است کرد و غبار)
 (هم ابر نیز بگرید که زود رفت ملک * نکرده من بسرش هر چه بجز داشت نثار)
 (ببادین که همی خاک میکند بر سر * ازین غم و دود از درد برین و یثار)
 (که مشک و عنبر و عود و عیر و غالیه * که کرده بودی اینجا بدشت و کوه انبار)
 (که بر سر ملک و چتر او بر فشام * بهر کجا که شود بهر صید راه سپار)
 (بمانم ای دریا از پی ملک بپر * بطالقان و فشام بران زمین و دیار)
 (و ز آن طرف خبر شه بطالقان رفته است * که خسرو ملکان سوی تست راه گذار)
 (ز کوه او همه فیروزه بردمیده و لعل * ز خاک او همه یاقوت رسته و کلنار)
 (زلف حور همه راههای خود رفته است * چو روی غلمان داده بخاک رنگ و نثار)
 (بهشت گشته هواش و ارم شد است فضاش * ببوی کرده در و دشت بت و تاتار)
 (چکاوک از بر سنک ایستاده و خواند * چکا مهایی دل انکیز زبده الاثر)
 (خروش و قهقهه کبک از نشاط و سرو * نمی هلد که در آید بگوش نغمه سار)
 (درختها همه چون بخت بندگان ملک * بسبزیند چو دریای سبزدردیدار)
 (بمرغزارش شیراز نشاط دست زند * گوزن ورنک بکرد اندرش قطار قطار)
 (پلنک پنجه بر آورده و دعا گوید * به تیغ کوه بر این خسرو نهنگ اوبار)
 (ز آب نعره شادی رود برود و زمرغ * چو رود نغمه بر آید بشاخ در تنخار)
 (چو روی دوست دمیده است لاله از بر کوه * چو زلف یار هوا گشته است غایه بار)
 (بسان آینه بهر گذار لشکر شاه * زمین و کوه همه صاف گشته و هموار)
 (زباغ جنت هر زینتی که داشته حور * بطالقانش فرستاده ایزد دادار)
 (که شاه ماچو برانجا رسد بر آساید * بله ووشادی و عیش و نشاط و بوس و کنار)
 (ز روزگار مها بادیان بگروینیا * کدام شاه چنین بود یارش ایزد بار)
 (که هر کجا که رود سنک و خاک دام و درش * کنند هر چه نکویی بود براو ایشار)
 (هم از فراقش نالان هم از وصالش شاد * چنانکه گوئی او شاه نیست باشد یار)
 (شهی چنین که جاد و نبات و حیوانش * دعا کنند بزم و برزم و بار و شکار)
 (اگر پیاده رود جان براو بر افشاند * هم اینچنین بسم اسبش ارگشت سوار)
 (چرا خدای نباشد همیشه یاور او * اگر رود بشکار و اگر شود سوی کار)
 (بدین نکوسیری نیست در جهان شاهی * اگر بگردی روم و اروپ و هند و بار)

(جال فرخ او بین که آفتاب سپهر * همی نشاید با آن فره بصفه یار)
 (نه ماه زهره و نه مشتری بخانه خود * بدان فروغ نمایند چهره ورخسار)
 (سرای پرده بهر جا بهشت از فرش * به از بهشت نماید بدیده نظار)
 (بخت زرین برجم چنین نداشت نشست * نه داشت خسرو شیرین تراز ملک گفتار)
 (میان پنجه و شصت است سال شاه و پچهر * ز ماه چارده نیکو تراست سیصد بار)
 (فراخ بنیه و باز وسط پرو دست بلند * کشیده قامت و خورشید فرو شیر و قار)
 (شکر بریزد از آن لب چومی سخن کوید * شه شکر سخن است او و شیر شاه شکار)
 (نشان رایت او شیر اگر شد و خورشید * سزد که هست ز خورشید و شیرش اصل و نبار)
 (بطلقان دهد ایزدش کام دل از عیش * چنانکه داد همی کام او بدشت کلار)
 ❦ انتخاب از دو قصیده مشهور که در کتیبه صحن مبارکه حضرت معصومه قم ❦
 ❦ علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان ❦
 ❦ نباشده ❦

(چو مرد پر هنر افتاد و بخت بودش یار * چنین بماند ازود در جهان بجای آثار)
 (کجا بدر که او بر نهد فرشته جبین * کجا بسایه او آسمان برد زنهار)
 (بروزگار نکردد عزیز هر که نکرد * بدست خویش همی خوار در هم و دینار)
 (کسی که درهم و دینار خوار مایه گرفت * از و بجای بماند چنین اثر بسیار)
 (ز زر سرخ خردمند نام جوید و بس * که نام عز نبرد هر که زرنسازد خوار)
 (کسی که زو بجهان این چنین اثر ماند * اگر نماند او را توجاودان بشمار)
 (نماند کسری و توزان بلند ایوانش * نمی هلد که کس او را گمان برد مردار)
 (ضیاع و مال و زروسیم و کنج اگر چه نکوست * چو سودشان نه بقبی بری هیچ مدار)
 (هم این چنین به تن خویش بر بدولت و عز * کسی که نام نماند همی نهد آزار)
 (بروزگار با آثار خفتگان نکرد * کسی که هست دلش صاف و دیده اش بیدار)
 (به پند از چه بجامانده است نام نکو * ز گرد کردن یا بخش کردن و ایشار)
 (سپس که دید و بدانست هم بدست خرد * همی به آمد هر کار را زند پر کار)
 (نخست بردل اشکستگان نهد مرهم * سپس بکوشد و کلزارها کند کلزار)
 (بدین دو کار پسندیده پاک یزدانش * همی بهر دو جهان دور دارد از ادبار)
 (درین جهان نگذارد دلش بخت و رنج * در آنجهانش هم آسان کند بسی دشوار)

(ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد * همی زند بدر کنج خویش برسمار)
 (نه دردلی نهد از مکرمت بجا اثری * نه در گلی نهد آثاری او بنقش و نگار)
 (اثر بدهر بسی مانده اندلیک نماند * چنین اثر که در او عقل کم کند هنجار)
 (کدام اثر که بهر خشت او بنشسته قضا * که هر لبی که ترا سودرست از غم نار)
 (کدام اثر که همه روز جبرئیل امین * به پر خویش برد گردش از درودیوار)
 (کدام اثر که بهر سرکه سجده بر ددراو * همی در و دفر ستد محمد مختار)
 (کدام اثر که بهر تشنه که خفت در آن * بدست خویش دهد آب حیدر کرار)
 (کدام اثر که غباری که زو بلند شود * بدیده بر کشد از فخر کنبه دوار)
 (کدام اثر که زمانه ضمان شد است او را * که او بماند اگر خود نماند لیل و نهار)
 (چنین اثر که نهد جز کسی که حشمت او * بدین و دولت از نیکونه کرده است هزار)
 (بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست * که برگزیده شه او را ازین همه اختیار)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که دین بدولتش از فرو نصیر کرده شعار)
 (بروزگار همایون وعهد فرخ او * زمین ز چرخ برافزود رتبت و مقدار)
 (چنانکه هر شب و هر روز آسمان بلند * بخاک تهنیت است از ثواب و سیار)
 (بویژه تا که بدین خاک ازین بزرگ وزیر * چنین بنائی بر پاشد آسمان کردار)
 (بنا نکوئی یک خلعت از بهشت برین * فرو کشیده و اندر زمینش داده قرار)
 (رواقهای چو افلاک بی فساد و خلل * عمادهاش چو البرز محکم و ستوار)
 (نه جنت است و چو جنت مقام رحمت حق * نه کعبه است و چو کعبه است قبله ابرار)
 (به پاک تربت دخت رسول کرد است این * علی ابن ابراهیم فخر آل و تبار)
 (ستوده که بدر بار هیچ شاه نبود * چنین وزیر نکو سیرت و نکو دیدار)
 (بخت و سال جوان و برای و دانش پیر * زاسب جهل پیاده بر رخس عقل سوار)
 (ولی شناس و ولی پرور ولایت دوست * علی جال و علی خصلت و علی رفتار)
 (بسوی او نظر مردمان پاک نظر * پناه سالک و درویش و ملجأ زوار)
 (خدا شناس و خدا جامه ایش کرده پیر * کش از محبت پوداست و از توکل تار)
 (نه هیچ کبر فزاید بکبر یائی خویش * نه غره میکند او را زمانه غدار)
 (بفقر شاد و فقیران بدو کنند دعا * بداد کوشد و یارش مهین دادار)
 (بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفای * ز عشق کرده شعار و ز عقل کرده دثار)

(توسلش بعلی و بال اوست از آن * بعقل و عشق همی در زمانه را ندکار)
 (یکی نظر بسوی خلق دارد از ره عقل * یکی ز عشق سوی پاك حضرت جبار)
 (ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد * خدای ازین دو نظر کرده عبرت نظار)
 (عزیز کرد خدا نام او بهر دو جهان * که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار)
 (کسی که او بصفات خدای متصف است * براسب جهل و خطا هیچگاه نه بندد بار)
 (همان کند که پسندیده خدای بود * اگر چه خلق زمانه بر او کنند انکار)
 (ملك که سایه یزدان و هست در بارش * بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
 (بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند * بروزگار و بر او قدسیان گشتند نثار)
 (اگر بمملکت ایدون امین سلطان است * امین یزدان است او بحکمت و اسرار)
 (از آن شه از پدرش عز و جاه او افزود * که دید فخر پدر گشت او بعلم و وقار)
 (پدر درخت بدو این وزیر بار درخت * پدر صدف بدو این خواجه لؤلؤ شهوار)
 (هر این سه ز صدف خوبتر بود لؤلؤ * چنانکه خوبترند از درختها اثمار)
 (بسی و هفت رسید است پادشاهی شاه * بسی وزیران دیداست و خواجگان کبار)
 (ز کار ملك برا و هیچ چیز پنهان نیست * نه از ولایت و لشکر نه از جبال و قفار)
 (ز روی تجربه و رای پادشاهی خویش * گزید و پیش کشیدش ازین همه احرار)
 (بدو سپرد دل پاك خویش و هست سزا * که بر مراد دل پاك اوست راه سپار)
 (یکی نکام کن این کارفر خجسته او * که کس بچنین نه چنین کرده و نه در فرخار)
 (یکی بنمای مبارک درینز مانه بهشت * کجا بهشت بود مزد او بروز شمار)
 (هزار و سیصد و یک چون گذشت از هجرت * با آخر آمد این قصر و این بلند حصار)
 (امیدم آنکه ز یزدان بمکرمت نظری است * بر آنکه گفت و برانکو نویسد این اشعار)
 (ای کسی که بدین کاخ بگذری روزی * یکی برجست ازین رفعتگان بیاد بیار)
 ﴿ از کتاب زبدة الآثار در ستایش خواجه یکانه امین السلطان دام اجلاله ﴾

(هر که کند او بعلم و عقل همی کار * هست بهر کار یارش ایزد داد ار)
 (کار که از روی علم و عقل نباشد * گر چه عزیز است مردمی شود او خوار)
 (مرد که او هیچ علم و عقل ندارد * هیچ ندارد بنزد مردم مقدار)
 (خلق بسی می کنند دعوی دانش * لیک درین کار قول باید و کردار)
 (عقل کند مرد را امین در شاه * علم دهد مرد را وزارت دربار)
 (راست بدانسان که کرد خواجه ما را * بر در شاه زمانه سید و سالار)

(عقل چراغ است و علم رهبر و لابد * این دو برندش فراز گنبد دوار)
 (سر ملك را امین و سر خدا را * سینۀ او محزنی است پر در شهوار)
 (در سركلشكش دو سر نهاده خداوند * یکسر او منبر است و یکسر او دار)
 (روح بیسازار کانی آمد و خرد * خوی خوش او بشهر و کوچۀ و بازار)
 در اول بار ملاقات خواجۀ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب

صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر رگاہ فتم و دیدم * همه میران ملك را یکسر)
 (سه تن از آن میان پسندیدم * که چهارم نبود شان باثر)
 (يك بهفتا دو يك به پنجه و پنج * وان سه دیگر زیست داده خبر)
 (اولین بار بسته و دومین * نیز در فکر برک و ساز سفر)
 (سومین گر خدای خواهد زدود * کار لشکر بسازد و کشور)
 (این بر مرز است اگر صریح تراز * اینت باید بیای تخت گذر)
 (علی آباد جوی وان بستان * که بهشت اندر و بود مضر)
 (واندر ان جای دکه بینی * حوضکی اندرو به از کوثر)
 (بسوی دست چپ دو حجره بود * بهم اندر کشوده دارد در)
 (نیمیستی بحجره دومین * هشته در زیر چند گونه صور)
 (آن صور ها یکی ندارد جان * جان جانی به نیم دست اندر)
 (جامع عقل و دانش و تدبیر * صاحب تیغ و خامه و دفتر)
 (شسته بارای پیر و بخت جوان * راست کوئی علی است بر منبر)
 (ورتو کوئی علی اکبر نیست * نبود جز مکر علی اصغر)
 (صاصب جمع شاه کوئی هست * جامع صد هزار فضل و هنر)
 (شادمان جان آنچنان پدری * که چنین پرورد همیشه پسر)
 (چشم بد دور نیز از ان صدفی * که چنین آورد برون گوهر)
 (وافرین باد بر چنان عرضی * که از وزاید این چنین جوهر)
 (زینت دولت است و زیور دین * دین و دولت بد و فراخته سر)
 (زینتی رنج کاه و شاهی بخش * زیوری دل ربای و جان پرور)
 (مخبر از منظرش نکوتر و هست * بی نظیر از نکوئی منظر)
 (صد هزار افرین ایزد پاک * بر چنان منظر و چنان مخبر)

منتخب از لائلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندین بهار * دل پاک دارد از غم بر رغم روزگار
 با کمر خان بکشت رود خرم و جان * بادوستان بدشت رودشاد و شاد خوار
 یکدست او بدست بقی افتاب چهر * دست دگر بدست مهی عنبرین غدار
 مسند فکنده بر لب مرزوکنار جوی * در پیش چنک و بر ربط و در چنک زلف یار
 گاهی سماع ساز د بر بانگ عندلیب * گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
 با سر و ها بر قصد در طرف بوستان * با کبکها بخندد در تیغ کوهسار
 با شاهدان خرامد و با دلبران چد * در صحن گلستان و در اطراف مرغزار
 در شامگاه تخت نهد زیر شاخ کل * در با مداد رخت برد سوی لاله زار
 شادان شود ز خانه سوی دشت و طرف گشت * مستان رودز کاخ سوی شاخ و شاخسار
 خندان و بذله کوی خرامد بسوی کوه * پویان و یار جوی رود سوی جویسار
 باقری و تندرو کرازد پسای سرو * با ساری و هزار کند مدح شهریار
 شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * خورشید کار دیده و جشید کامکار
 شاهی که بر دهد همی از خاک در گهش * عز و تو انگری و بزرگی و اقتدار
 منظرش می نشان دهرا ز جنت نعیم * مخبرش می خبر دهد از نافه تشار

وله ایضا

یار در آمد ز در زلف برخ مشکبار * شمع ز مجلس ببرد عود بمجمر مدار
 عود بر مشک تر بوی ندارد مسوز * شمع بر آفتاب نور ندارد میسار
 بارخ رنگین او خار بود کل بچشم * بالب شیرین او شهد بود زهر مار
 شهد و کل انرا خوش است کش نبود پیش روی * روی چو کلزار دوست شهد لب امل یار
 مطرب امشب بر مرز پرده عشاق زد * کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
 آمد و ساقی تشار کرد بدو جام می * خیز که تاما کنیم جان و سر او را تشار
 جام بیکدست و هست چنک بدست دگر * کوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
 مست و خرامان رسید روی بر افروخته * غزه یکایک فریب چشم سراسر خار
 مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم * محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
 معجزه و جادویی است کار لب و زلف او * لب همه شهد و شکر زلف همه قیر و قار

لب که نکویش هست تانکشاید دهان * زلف که نتوانش دید بسکه سیاه است و تار
در لب شیرین اوست شوستر و مصر و هند * در شکن زلف اوست چین و ختا و تار
گر بنشیند دی بر سر دامان من * دامن من می شود باغ کل و لاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل * هر که بگیرد شبی دلبرش اندر کنار
هست بشیبانیش سری در لب نهان * تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنک آن دم که مست گردد و گوید بگیر * هر چه تمنات هست زین دولب شهदार
توزلب من بگیر بوسه که من از لب * هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصر دین آنکه هست * نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار
و نیز از لائی مکنون است

سوگند میخورم بلب لعل آن نکار * کز خون دیده لعل کنم عارض و کنار
سوگند خود درست کنم این زمان که غم * کرد است هر دو دیده من ابر لعل بار
زین ابر لعل بار شکفت است اگر که من * درری چو قم روان نکم رود لعل بار
ای ماه لعل گون لب در برقبای لعل * جامی ز لعل جوی وی لعلگون بسیار
می لعل و جام لعل و قبا لعل و اشک لعل * گری بماند چو بدخشان عجب مدار
وین چار لعل بین که ندید است هیچکس * در هیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار بار به از این چهار لعل * لعل نکین خاتم انگشت شهریار
و هم از لائی مکنون است

تارفت از کنار من آن سر و جویبار * صد جوی خون ز دیده من رفت بر کنار
تابی نکار کشت کنارم ز روی دوست * از خون دیده کشت کنارم پر از نکار
تابی قرار موی بت من ز پیش من * روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهر من از من نهفت چهر * چهرم ستاره بر شد و چشم ستاره بار
زار است زین سپس همه کارم که باز چرخ * در سینه جای داد مرا ناله های زار
امشب من و فراق و غم هجر و یاد دوست * تا خود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز * کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای باد صبحدم کز اید روی بدر * پیغام من بر بر آن صبح نوبهار
باو بگو که تاز تو یتیم تهی شد است * پیوسته این دوبیت فرو خوانم ای نکار
گریک زمان فراق تواندیشه کردم * کشتی زیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من یتیم و زنده ام * سخنا که آدمی است بر احداث روز کار

باری برام دیرمپای ایصنم که نیست * نزدیک من فراق توجزمرك جان شكار
 ترسم ندیده روی توگردون مرا برك * درچشم سرمه كشد آخرمشاطه وار
 باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم * برتوفدا كنم که نكیرد جز ازتویار
 کاین بود بانو عهد من ای بت که تابوم * جز عشق روی تونکنند دردلم گذار
 ورکالبد نجاك رساند مرا فراق * در زیرخاك باشت ایدوست دوستدار
 من عهد یارخوار ندارم وزین سبب * دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
 شاه زمانه ناصرالدین خسرو ملوك * کاز بهر اوزمانه نبود اندر انتظار
 ونیز از لای مکنون است

هر هفته زلف خویش به پیراید آن پسر * تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
 داند که ابرهست سرزلف او وابر * هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
 هرچند کودک است و بسال اندکست لیک * داند هزار گونه فن و مکر بیشتر
 گاه از بنفشه پوشد بریاسمن زره * گاهی زسنبیل آرد برارغوان سپر
 کشر نداشت است چنوسرودل شكار * خلق نیافت است چنوترك دل شکر
 بر سرو ماه دارد و درغبر آفتاب * بر لاله مشک سوده و درغالیه شکر
 ماند بماء و ماه توهرگز شنیده * کاز سرو کرد بالا وزسم ساخت بر
 صدحیله دارد او و برسم که عاقبت * از کف برد دل پسر شاه دادگر
 بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر * چون او ندا شتند و ندارند يك پسر

وله ایضاً

(ایا بهار من و عید نیکوان بهار * بیار باده که آمد خزان و رفت بهار)
 (زباده باید نقش و نگار خواست کنون * که برد باد خزان از زمانه نقش و نگار)
 (کنون بگونه یاقوت سرخ کیسری * که باغ و راغ گرفت است گونه دینار)
 (بهار سبز برفت از جهان و گشت نهان * کجاست مطرب و آن نغمه های سبز بهار)
 (بیانک نای کنون برد باید از دل غم * که بانك فاخته ناید دگر ز شاخ چنار)
 (ازین سپس همه داستان فی شود خوش است * که لب فرو بست از داستان بیاض هزار)
 (هزار داستان امروز داستان نکند * که دسته دسته برون شد همی گل از گلزار)
 (چرا بیاض دگر سار نغمه ساز کند * که پر ز راغ شد او را همه عین و یسار)
 (بنفشه زلف منا کر بنفشه شد مگری * بنفشه توترا بس غم بنفشه مدار)

(بهار)

بهار اگر برود گو برو ترا چه غم است * که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
 تو جاودانه بیائی اگر بهار برفت * تو بر قرار بمائی گر او نکرد قرار
 بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست * ز نیکوئی و ملاحات هزار گونه بهار
 تولا له داری و بر لاله سوسن و سنبل * تو سرو داری و بر سر و گلبن و گلنار
 بمشک و ماه و گل و سرو بسته شد دل من * که ماه مشکین زلفی و سر و گل رخسار
 همه هوا شود از بوی زلف تو بت * همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
 مرا زابرو و مزگان تو گمان آنست * که شاه تیر و کان بر گرفت بهر شکار
 شه مظفر منصور ناصرالدین آن * که نصرت و ظفرش بنده گشت و خدمتکار

وله ایضاً

پیام دادم نزدیک آن بت فرخار * که ترک کین کن کز گل برون دمیدت خار
 جواب داد که بستان و باغ هست رخم * برون دمد خار از باغ و بوستان ناچار
 پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل * که سر برون کردا کنون بنفشه از گلنار
 جواب داد کنون بر بکر بفزایم * که بر بنفشه و گلنار شد مرا کلزار
 پیام دادم کاخر ترا چه آمد پیش * که یاد مانکنی هیچکده ببوس و کنار
 جواب داد که دیوانه گشته تو مگر * کنار و بوس که دید از من دو پنج و چهار
 پیام دادم کان ترکس شکفته تو * ز بهر چیست بخواب اندرون همی هموار
 جواب داد که اوقتنه است و فتنه که دید * که هیچ باشد در عهد پادشه بیدار
 پیام دادم شاه زمانه ناصر دین * سر ملوک و لیعهد شاه دولت یار
 جواب داد بلی آن بزرگ بار خدای * کجا زجمع شهان بر گزیدش ایزد یار
 پیام دادم کاثر تیغ تیزش را * چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
 جواب داد چگوید که عنصری گفت است * چنین نماید شمشیر خسروان آثار
 پیام دادم هرگز بود که در گیتی * مظفر آید بر شیر گاو در که کار
 جواب داد بلی گر زگا و سار ملک * بر آرد از سر شیران جنک دیده دمار

وله ایضاً

چرا نکردد خفتان من چو تنک حصار * چرا نه پیچد بر دوش من کند چومار
 چرا نسالد سینه چو کوس گاه نبرد * چرا نکرید دیده چو ابر وقت بهار
 بهار روی من ایدر همی بماند و من * ز پیش او بروم چون شمن ز پیش بهار

سوار کستم و پای پیاده آمده دوست * گرفته مرکب من را بهر دودست مهار
 شخوده کرده بدنجان لبان همچو عقیق * خراش داده بدستان رخان چون کلنار
 ز آب چشم بکل برفشانده لؤلؤ تر * ز خون دل بهم اندر نشانده دانه ناز
 پیوی زلفش گشته همه هوا تب * زرنک رویش کرده همه زمین فرخار
 همی چگوید گوید بیامرو که مرا * ز رفتن توشود جان وتن نژند و نزار
 بیای خویش زپیش نکار خویش مرو * بدست خویش مکن رخ بخون دیده نکار
 کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن * ندید خواهی هرگز بتی بهیج بهار
 متاب رخ ز حصار من و بعد مکن * فراخ کیتی بر روی من چو تنک حصار
 بیایک امروز این جایگه بمان و مرو * که باز گردد فردا خدایگان از کار
 ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که کار ملک بشمشیر او گرفت قرار
 وله ایضاً

نوروز در رسید و پس پشت او بهار * خیز ای بهار روی و بنوروز می پیار
 از سبزه پرز مرد و فیروزه گشت دشت * و زلاله پر ز برجید و بیجاده کوهسار
 دامان که ز باد پر از مشک بتی * صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
 آمیخته بخاک دمن پرنیان سبز * آویخته ز کوش سمن در شاهوار
 سنبل فکنده طره و آورده عبیر * ترکس گشاده دیده و آلوده خیار
 کبکان یار جفت خرامان بنزد جفت * مردان یارجوی خروشان ز هجر یار
 ساری همی سراید بر شاخ سرو شعر * کل از پی صلت دهدش لعلگون شعار
 دامان فرا گرفته چمد سرو در چمن * تا پر کند ز گوهر و بر کل کند نثار
 گه ابر خیره خیره ببارد بر آبدان * که مرغ زار زار بنالد بر غزار
 فریادرنک و خنده برق و خروش رعد * آواز مرغ و بوی کل و باد نو بهار
 بس اهل مدرسه را کارد بمیکده * بس مرد خاتمه را کارد بچوپسار
 ای سر و جویبار من آمد بهار و عید * چون عید و چون بهار کن از می مرا کنسار
 در زیر شاخ پید چه زبید مکنید * در باغ پر نکار چه شاید مگر نکار
 بی رود اگر کنون بلب رود بگذری * شادی و خرمی نکند دردلت گذار
 برجه بشادمانی و بنشین بفرخی * بگذار کاخ و حجره و بگذر به لاله زار
 اکنون که لاله جام عقار است از آب ابر * ای لاله روی جام لبالب کن از عقار

بر رهگذار باد بهاری بوقت کل * روباده بنوش که کلکون کند عذار
 ان باده کز شفاعش گوئی که بی کان * تابد ز جام روی خداوند روزگار
 تاج ملوک ناصر دین آنکه تیغ او * ابری است مرک بار بهنکام کارزار
 و هم از لالی مکنون است ❦

بر ماه مشک چند همی باری ای نکار * سختی بکاه از آن دوسر زلف مشکبار
 شب در بهار روی نهد سوی کوتهی * کویند و من ندارم این گفته استوار
 زانرو که روی سوی بلندی نهد همی * آنزلف چون شب توبر آن روی چون بهار
 گر جادوئی نداند زلف تواز چه روی * گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
 دستان فزاست آن خم کیسوتر که گفت * اورا چنانکه هست بدودست بازدار
 کر یکدو هفته آن سر کیسوبه نشکنی * اندر شکنج زلف نهان کردی ای نکار
 با جام بود ترکس و با خار بود کل * تا ترکس و کل ترکس شد آشکار
 اندر بر کل تو چرا هست جام می * بر کرد ترکس تو چرا بردمیده خار
 وان خارها نکر که دل و جان همی خلد * چو نانکه بادمهر رخ سیب و روی نار
 اندر گذشت نوبت نوروز در رسید * خیل خزان و خیمه درون زد بجویبار
 برداشتند حله منقوش بوستان * یرتاقتند چادر مصقول کوهسار
 بی فرشهای غالیه گون گشت گلستان * بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
 زی باغ رفت زاغ کروه از پی گروه * زی کوه تاخت ابر سوار از پی سوار
 آن لعبستان باغ که هر یک بفرو زیب * کفتی که رشک لعبت چیند و قندهار
 آیدون نکر که در قدم باد مهر کان * آن فروزب خویش هلند از پی نثار
 نه گوشوار ماند در گوش یاسمن * نه دستبند باید در ساعد چنار
 شاخ بنفشه بشکود آنزلف پرشکن * شاهپر غم بکلسد آن عنبرین عذار
 امروز روز دولت نارنج و ترکس است * ابن جام کرده پرمی و آن چشم پر خمار
 مارا بروی ترکس و نارنج ای پسر * بنشین و نی همی زن و برخیزوی بیار
 زان می که گربگیری در تیره شب بدست * از نور او کنم شکن زلف توشمار
 رنگین تر از عقیق و فروزانتر از قر * صافی ترا زدرون و گرای ترا بهار
 هم زو همی پدید شود طبع را کشی * هم زو همی گرفته شود عقلا عیار
 مارا چنین می بچنین وقت فرخ است * خوردن بروی دلبر و بریاد شهریار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او * چون آفتاب و ماه فروزد بروز بار

وله ایضا

- (باداردی بهشت و ابر بهار * باهم آویختند دیگر بار)
 (فرش مصقول و حلقه منقوش * گستریدند برجبال و قفسار)
 (باد بردشت شد عبیر آمیز * ابر بر کوه گشت گوهر بار)
 (برق چون دلبران بخندد خوش * رعد چون بیدلان بنالد زار)
 (جامه کارغوان فکنده پیر * گوئی از لعل بود دارد و تار)
 (همه مرفان ز شاخهای بلند * بر کشیده نوای موسیقار)
 (فاخته مؤذنی کند که همی * بدعا دست بر کشیده چنار)
 (بنماز ایستاد سرو چو دید * بانگ تکبیری بگوید سار)
 (از کل و سبزه باغ گوئی هست * طبل بزازو طبله عطار)
 (کوهساران زلاله پنداری * تل آزر شد از پس آزار)
 (دشت پوشیده دیبه شوشتر * ابر پاشیده لؤلؤ شهوار)
 (همه شب دوش ماه من میخورد * چشم ترکس چرا گرفت خوار)
 (این خسار از سرش بدر برد * حشمت شهریار شیر شکار)
 (ناصر الدین که دین و دولت را * فرش اردی بهشت کرد و بهار)

وله ایضا

آزار تو بیهوده و مردم ز تو بیزار * بیزار شود مرد چو بیهوده شد آزار
 بسیار جفا کردی و دل از تورمان شد * آری برمد دل ز جفا دیدن بسیار
 پاراز تو مرا بود همه کار با این * و امسال مرا کار دگرگونه شد از پار
 کردار تو امسال همه آفت جان است * و آرامش جان بودی در پار بگردار
 گفتار تو امسال همه تلخ چو ز هراست * هم پار بت قند همی ریخت بگفتار
 دشوار بود دوستی ما و تو زین پس * کان بوسه آسان دهی امسال بدشوار
 کار من و تو راست نیاید بهم آری * من سخت و فاجویم و تو سخت جفا کار
 بیزار شد از عشق دلم و اندهم این است * کاین چون شنود شاه زمن کرد دبیزار
 شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * بر شیر کند کار با آورد همی زار

و نیز از لای مکنون است

پار از رخ تو بود مرا عشق بخزوار * و امسال فزون است مرا عشق تو از پار
کرد ارنگو کردی و دل نیک بردی * دل نیک توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بکشم که مگر چون توبه بینم * آخر بتو برگشتم ازین گردش بسیار
گفتار تو بسیار کسان شفته ات کرد * تنهانه مرا شفته کردی تو بگفتار
دیدار تو ترکانه مرا سوخت دل و جان * ای سوخته جان و دل من ز آتش دیدار
کارم بتوافتاده و دانم که نسازی * زیرا که نسازند بترکان چو فندکار
دینار شد از عشق تو روی من و ترسم * بیقدر شوم نزد خدا وند چو دینار
دارنده شمشیر و قلم خسر و عادل * کایزدش بهر کار معین باد و نکه دار

وله ایضا

(بر کل از عنبر ترماه من آورد سپر * دیده هیچ تو بر کل سپر از عنبر تر)
(لب او شکروی نه چرا خیزد ازو * سخن تلخ جوی بوسه شیرین چو شکر)
(او کمر بند دو هیچش زمین نیست نشان * او سخن گوید و هیچش زده ان نیست اثر)
(دیده هیچکسی گوید از هیچ سخن * دیده هیچ کسی بندد بر هیچ کمر)
(مشک اولاله سپر باشد و برمه سپر است * دیده مشک تو برمه سپر و لاله سپر)
(سرورا ماند و از ماه سما دارد بار * ماه را ماند و از سر و چن دارد بر)
(لب او گوئی در دیده من ساخته جای * که بود چون لب او دیده من پر ز گهر)
(دل من خواهد آن ترک و ندانده مرا * دل بکار آید در مدح شه شیر شکر)
(ناصر الدین ملک عالم عادل که برای * آفتابی است که ز نور برد شمس و قر)

وله ایضا

تو گهر داری ای ترک و مرا هست شکر * تو شکر داری ای ماه و مرا هست گهر
شکر و گوهر تو باشد در لعل و دهن * گهر و شکر من باشد در طبع و بصر
تو که خنده پدیدار کنی گوهر ناب * من که کریه پدیدار کنم گوهر تر
تو که حرف فرو باری شکر ز دهن * من که شعر برون آرم از طبع شکر
شعر من دانی شیرین ز چه باشد صنما * بسکه نام لب تو بر لب من کرد گذر
سرورا مانی اگر سرور ماه آرد بار * ماه را مانی اگر ماه ز مشک آرد بر
تو سخن گوئی و هیچت زده ان نیست نشان * تو کمر بندی و هیچت زمین نیست اثر
بی دهن هیچکسی جز تو نگفت است سخن * بی میان هیچکسی جز تونه بست است کمر

که ان است که آئی بمبار کبادم * که خداوند مراسیه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوباند بر پیل کتف * ناصرالدین که بدراند بر شیر جگر
وله ایضا

(چو آفتاب سوی باختر کشید حشر * شب سیاه برآورد لشکر از خاور)
(ز کاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت * کز آفرینش گفتی چو نوافت دگر)
(نه آفتاب یکی روزگار ملک طراز * نه روزگار یکی شهریار شیر شکر)
(همی بر مز چکویم خدای داده بشاه * چو آفتاب فروزان یکی خجسته پسر)
(یکی پسر که ملک را بدو فزاید قدر * یکی پسر که فلک را بدو فزاید فر)
(بوقتی آمد این پیکر از عدم بوجود * که در ستاره نهان داشت آسمان پیکر)
(شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت * ز آسمان شبستان شاه وقت سحر)
وله هم از لای مکنون است

بیشتر سوز دلم هر چند گریم بیشتر * سوز آتش زاب ریزان بیشتر گردد مگر
رامش از جان رقیم اندر وصل آن آرام جان * ای شکفتی وصل دیدی رخ جان و در دسر
گفتم از دیدار او دردم همه درمان شود * درد بردردم همی افزاید اندر هر نظر
کس نخواهد مردن اندر وصل و من هر ساعتی * مرا که خود میخوام از یزدان وصل آن پسر
مردمان را زهر گردد شکر از دیدار یار * زهر سازد یار من گردد دهان گیرم شکر
شب همی گویم چو روز آید دلم خرم کند * روز گویم باز شب کم غم نبودی اینقدر
چاره از دستش ندانم جز هلاک خویشتن * لیکن اندر پای اسب شهریار داد گر
شاه غازی ناصرالدین آنکه اندر عدل و رای * آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر
وله ایضا

ناشته رخ از خواب قدح گیر بشبگیر * تاشب بکه خواب و شبگیر ز سر گیر
هشیار مزی هیچ نهدر روز و نه در شب * می خواه و طرب کن بشبانکه و شبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر * جاوید زید هر که زیستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام * گر پای ترا سخت به بندند بزنجیر
می نوش بهر وقت و بهر حال و بهر روز * خاصه چو خروشد بم و فریاد کند زیر
می نوش که می غم برد و شادی آرد * چونان که جوان گردد اگر زو بخورد پیر
آن می که کند رنکش بالاله همی طنز * وانی که دهد بویش بر عنبر تشویر

تخجیر بر قص آید وباشیر زند بر * گر باد برد بوئی ازو جانب تخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ * گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جایزمی امروز بدست آروهمی نوش * بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر
وله ایضاً

چین است و شکن بر سر بر آزلف گره گیر * وان چین و شکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس * بر لاله همی دام فرو کسترده از قیر
با آن همه جادوئی بنسکر که همی باد * که چفته کان سازد ازو کاه کندنیر
گیتی همه یکپاره شود پرتقی مشک * کر بر شکن او کز درد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشک همی ساید زلفش * وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد * شک نیست که خورد است زیستان پری شیر
با این همه تابوسه نکیرم زلب او * نر مکر بیاسایم نر حیل و تذریر
کام دل خویش ازلب او کیرم چونان * کر ملک جهان شاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصر دین آنکه بر انداخت * از مملکتش فتنه بشمشیر و بتدبیر
ونیز از لائی مکنون است

دل سته شد از عشق آن بت دلبر * همی روم که بکیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل * که او نهد دل خود برد کر بتی دلبر
زمن نهانی آسماء عشق ورزد و هیچ * خبر ندارد کر عشق او مراست خبر
مکر نداند آن بت کسی که عاشق شد * همی خبر دهد از عشق او رخس یکسر
بباغ سر و جوانرا که برك پژمان است * بقین بدان که بدش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من * که راه داد است او عشق دیگری در بر
همی ندانم زین پس چه سازم و چه کنم * بکار خویش فرومانده عاجز و مضطر
گرقم اینکه از ورقم و گرقم دل * بداد بایش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش * چو مهربان بت من عهد من نبرد بر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید * مگر نخیزد از کلک من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد * مگر نریزد از لعل من همی شکر
جز این ندانم کورا بسیم و زرهوس است * مرابدست در اندر نه سیم هست و نه زر
اگر چنین است ایدون روم کشاده زبان * ز جود شاه کنم سیم و زربدست اندر

خدا یگان ملوک زمانه ناصر دین * که شیر شاه شکار است و شاه شیر شکر
 ﴿وله ایضاً﴾

(سرو و صنوبر بر سر نداشت سمن بر * تو سمن آورده بسرو و صنوبر)
 (مشک پراکنده بلاله نعمان * عود بر افکنده بر آتش بجر)
 (در شب تاری شکفته داری سوسن * درمی سوری نهفته داری گوهر)
 (دام فروهشته بخت رضوان * دانه پراکنده بکوشه کوثر)
 (باد رنگین سرشته بطبر زد * سنبل مشکین شکسته بسمبر)
 (کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین * شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
 (خانه نجات برنگ و بوی چو کشمیر * کوی بقدرت بفروزیب چو کشمیر)
 (زان خم جمع سیاه و روی درخشان * وان تن صاف و دل نهفته بدودر)
 (سنبله داری و زیر سنبله پروین * آینه داری و زیر آینه مرمر)
 (کام خرامش تذرو باغ بهشتی * کام سخن کاروان گوهر و شکر)
 (وان دوبنا گوش زیر طره مشکین * تابان چون درشب سیاه دو اختر)
 (چشم هر یک چو بچه آهوی مستی * خفته بگلبرگ و تن نهفته بغبر)
 (پیکر شان نور و ظلمت است و بخردی * تیر دمدشان بجای موی زیپکر)
 (آهوی دلبر کراست جز تو که هر دم * از مژه تیری همیزنند بدل بر)
 (نشان اندر میان تیر ولیکن * تیری سرشان همه خیده چو خنجر)
 (تیر خیده به بین که بی پر پران * درد دل و در جان همی خلند چون شتر)
 (توبلب آب حیات و عشق توازتف * دارد عشاق را همیشه در آذر)
 (هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت * فخر کند بر هزار نافه از فر)
 (وانکه گرفت از لب پیوسه او کام * کام رواشد چو شهریار مظفر)
 (آن پسر شیر و شیر داده بدوشیر * یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
 (از سوی مادر شعاع اوست ز خورشید * وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
 (این من از آن روی کفمت که شنودم * ماده بود آفتاب و ماه بود نر)
 (ورنه پدرش آفتاب و مادر ماه است * ماهی پیوسته زیر پرده و چادر)
 (نور گرفته است از آفتاب پیرده * وز پس نه ماه کرده ملک منور)
 (تابی ازو باز تا فقه است بکیتی * روشن ازو گشته دین و دولت و کشور)

(تاب نگوئی یکی ستاره سعد است * ملك بد ویاخته سعادت بی مر)
 (تافته اختر بسی زچرخ وچنو هیچ * در فلک سلطنت نتافته اختر)
 (شاید اگر ز آفتاب و ماه بملکش * پیش ستایش کند حکیم سخنور)
 (گرنبدی طبع من فسرده و غمکین * دادی او را بسی پیام زافسر)
 (قمع چو زافسر دهد پیام بشاهی * لا بد اقبال و نصرتند پیمبر)
 (هر که پیامش برند نصرت و اقبال * ملك بر او بر مسلم است و مقرر)
 (باشد روزی که برنشسته بر اورنگ * خواند این شعرهای بنده زدقتر)
 (روی کند چون کل شکفته وازلب * گوهر غلطان نماید از دل شکر)
 (باند ما کوید ای چه بود که آن پیر * شسته بدایدون به پیش تخت من اندر)
 (نك پسر او بجاست تاش بیاریم * جاه فزائیم و عز به پیشکه در)
 (حق درکنج ماست از پدر او * آن به پسر داد می بساید ایدر)
 (میدان نك است و باره سخنم لنگ * جولان نتوان چنانکه باید درخور)
 (وزائر فر شاه بود که راندم * يك دوسه کامش همی بدین سرو آن سر)
 (چشم بد از روی خوب دولت و ملکش * دور بدارد کرد گار کرد کر)

منتخب از کتاب قمع و ظفر

(خم زلفین آن کرد ستمگر * بگردمه فشاند گرد غنبر)
 (ابا گرد ای شکفتی نور ماهش * جهانی راهمی دارد منور)
 (هم از نورش عجب تر گرد زلفش * که گیتی راهمی سازد معنبر)
 (همدره کستان کرده است از روی * زکر دستان مگری تبری در)
 (وزین معنی همه دستان و مکر است * به تیرمژه و ابروی کان ور)
 (به نفکند از کان يك تیرو گوئی * نشسته بردل عشاق تا پر)
 (لبش هم جادوئی داند که دارد * بزیر آذر اندر لؤلؤ تر)
 (همان دو چشم او گوئی دو جادوست * ز نرکس بردما نیدست نشتر)
 (خلدند در دل و در جان و هرگز * ز تیز یشان نکرد هیچ کمتر)
 (همان خال لبش گوئی که هندوست * فرو شد عاشقانرا قند و شکر)
 (ولی نشنوده ام هرگز که هندو * شکر بفروشد از یاقوت اجر)
 (تنش در پیرهن چون پرنیانی است * که پرده کرده اند او را بمرمر)

(براسب اندر چو بنشسته است گوئی * ز تیغ کوه سر بر کرده اختر)
 (چو بنجر آمد بمیدان هر که بیند * رخس گوید همی الله اکبر)
 (فرشته آمد است از عرش یا حور * فرستاده است علمانی بایدر)
 (ز نیکوئی چه باشد کوند ارد * که از هر نیکوئی هست اونکو تر)
 (ز خوبی هر چه گوئی کرد کارش * فزونیتر داده از خوبان دیگر)
 (ولیکن مهر بانی نیست اورا * کجاش از کرد خیزد اصل و گوهر)
 (نکار کرد را هر گز وفا نیست * بگرد کرد کم گرد ای برادر)
 (برو دلداری از ترکان بدست آر * که ترك از کرد در هر حال بهتر)
 (که کردان را وفا با کس نباشد * من این را آزمون دستم مکرر)
 (ولیکن این سخن آهسته میگوی * مبدا بشنود سالار لشکر)
 (و گر این چاه خواهی باز ماند * بخط رمز بنویسش بدفتر)
 (بدان رمزی که کس آن را نتاند * بگیتی خواند جز شاه مظفر)
 (ولیعهد آنکه فرشاهیش بود * بمهد اندر چو عیسای پیمبر)
 (ظفر باتیغ او همدست و هم پشت * سخا بادست او همزاد و همبر)
 (فریدونی است با علم شموئیل * ارسطوئی است با فر سکندر)
 (باسب اندر فریبرز است با برز * بمرز اندر فرامرز است بافر)
 (ز حلقش مایه گیرد کوه البرز * ز غزمش تك سستاند باد صرصر)
 (شکر باشد چو بر خیزد بکفتار * گهر بخشد چو بنسیند بساغر)
 (بدونازد همی قرطاس و خامه * بدو بالدهمی شمشر و مغفر)
 (ز رویش نور خواهد ماه گردون * ز خویش بوستاند مشک اذفر)
 (نه با خورشید باشد زهره همدوش * نه با طبعش بود دریا برابر)
 (با فر فخر شاهان است و اورا * سری باشد که باشد نخر افسر)
 (از و دولت ستاند بخت و اقبال * بدو ملت فزاید مقفز و فر)
 (همه کردار اونیکو و مدوح * همه آثار اوزیبا و در خور)
 (کشاده بر همه جویندگان راه * فشانده بر همه خواهند گان زر)
 (نکو کاری بعدل او مسلم * جهان داری برای او مقرر)
 (نیایی همسری اورا ز شاهان * بکردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر شاه است و مادر شاهزاده * هم ایشان تالافتم پشت ازین سر)
 (همیشه تا برین گردون گردان * بتابد زهره و خورشید انور)
 (ز روی نیک او چشم بدان دور * هر کاریش یزدان یار و یاور)
 و نیز از کتاب فتح و ظفر است

(شبگیر فراز آمد نزد يك من آن دلبر * می باشكرش همدل شب باقرش همبر)
 (چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر یز * شیرین لب و شورانگیز سنکین دل و سمین بر)
 (گفتی ز سر پیکان کرد است همی مژگان * کر جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی بر)
 (و آنزلف برخساره پیچید چو جراره * تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر)
 (افروخته شد خرگه از عارض او ناگه * زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر)
 (آمد سپه از هر سوا زهر نظاره او * واو کرد همی کیسو بر روی سیه معجر)
 (لشکر زهر خرگاه از بهر نظاره ماه * بروهم بسته راه صف در صف و سر در سر)
 (نادیده نکور ویش دلها همه شد سویش * گفتی که مکر بوییش دل بند شد و دلبر)
 (مهرش بسوی جان ناخت جان خانه بد و پرداخت * حقا که نخواهد ساخت ارا مکمی دیگر)
 (تن جایکه جان به جان برخی جانان به * وین گر نشود آن به کر مهر به پیچی سر)
 (بنشین و بطرازی مدح ملکی رادی * کز ماه فلك بگذشت در منظر و در نخبه)
 (بوالفتح مظفر کوست شاهی که خدای او را * تخت از ظفرش سازد و ز قمع کند افسر)

وله ایضاً

(باغ فرخنده و فرخنده تراز باغ بهار * دشتها پر گل و گلها همه چون عارض یار)
 (غنچه درخنده و برخنده او گرید ابر * ابر در گریه و برگریه او خندد سار)
 (کبک در قهقهه و رقص کنان بر سر کوه * رنگ در هر وله و پای کشان بر گل خار)
 (باد در دشت بهر سوی و زد غالیه بوی * آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
 (طاوسان بال بر افشاند و دنبال بسر * بال و دنبال همه پر شکن و نقش و نثار)
 (قمریان بانگ بر آورده و بانگ همرا * بصد آهنگ جواب آرد از شاخ هزار)
 (میخرا منند تذر و ان بخرامی خوش و خوب * کرد برگرد درخت کل و در زیر چنار)
 (وان کرازان و گرازیدن بر سبزه و گل * ز نکیانند بیباغ و چن اندر رفتار)
 (وان خجسته که دهان ساخته پر سوده مشک * کودکی هست بیباغ آمده از چین و تار)
 (گلبنان از دوسوی حوض بصف گوئی راست * حور یانند بکرد لب کوثر بقطار)

(وان همه عطر که در باغ بر افشاندن نسیم * بی زرو سیم تو گوئی که شد است او عطار)
 (چون کل سرخ چنان فریاد بر لب بزم شکفت * آن کل زرد نکوئی که چرا شد بیمار)
 (مگر آن را بدل و جاز چو منش رنجی هست * که نماند کند آن رنج بر دم اظهار)
 (در دل و جانش همی پیچد و زان روی شد است * به تن ورنک بدینگونه همی زار و تزار)
 (وان بنفشه که سر خویش بر افکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا ز نهار)
 (چه شنیده است شنیده است که با آن خط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در کلزار)
 (پیش آن سوده عنبر که بر آن برک کست * نه بنفشه که همان سنبل ترینست بکار)
 (گر چنین است بهار ابلکل سرخ بگوی * که ترا هم نبود قدر بر آن رخسار)
 (بسمن هم خبری از تن آناه بده * سرور انیز ز بالاش حدیثی بگذار)
 (نیک اگر خواهی هر نقش و نگاری که تراست * پیش اندام و رخسار جله حقیرند و فکار)
 (بهتر آن است که هر زیور و تقشیت که هست * چون بیاض آید در پاش کنی جله نثار)
 (کوازانها بتوبه بخشید و بهتر ز همه * غزلی چند بمدح ملک شیر شکار)
 (آن مظفر فر فرزانه و فرزند ملک * که فروزنده تر از شید بود در گه بار)
 (بدختر و رانه به پیهوده و لیعهدی داد * کز دو سوشیر نژاد آمده و شاه تبار)

وله ایضا

(فسانه کشت کمال و گرافه گشت هنر * نه در گزافه بود سود و نرفسانه ثمر)
 (کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال * هنر بکار نیاید مگر در گرد هنر)
 (درخت دانش منشان و تخم فضل مکار * که میوه نخوری زین و زان نیابی بر)
 (گذشت آنکه فکندند در کمال بساط * گذشت آنکه نهادند در خرد منبر)
 (نه در فصاحت سودونه در بلاغت خیر * نه فضل میدهدت بر مراد خویش ظفر)
 (خرد کسی نخرد و رتورا بود خردی * دم خرد بزنی و دم بریده باش چو خر)
 (چو خردی سپس افسار بخردی یله کن * مگر فلک بسرت بر نهد ز بخت افسر)
 (تو در جهان یکی از کار بنده عبرت گیر * اگر چه کار جهان عبرت است سر تاسر)
 (بکودکی بدر شاه رنجها بردم * الا که پیر شوی ای پسر تورنج مبر)
 (بگاه آنکه ولیعهد بود و برادر او * همه مهان جهان را مقام بود و مقرر)
 (زمانه سخت گرفتی بدو همی هر کار * همش بسختی بودند بنده و چاکر)
 (چو از پس پدر او شاه شد مرا پدرش * نماند آنکه ندانست نام جد و پدر)
 (یکی وزیر بدش زشت و اهرمن کردار * زاهر من چه برد سودا زیدی جز ضرر)

(نماند جای درنکم زیر سایه شاه * شتاب کردم و بستم میان بعزم سفر)
 (گهی بگرد جهان کشتی بسینه چومار * گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر)
 (نه زان سفرها جز رنج دیدم از غولان * نه در وطن بجز از شری از گروه بشر)
 (خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش * یکی ضیاع کنم سخت خوب و نام آور)
 (به بیست سال بیارا ستم دهی چونان * که به بدی زبسی شهرها بزینت و فر)
 (نهادم اورا از عشق نام عشق آباد * خبر نه زانکه بعشق است صد هزار خطر)
 (ز زر بدانجا دینار خاص بیست هزار * بخرج رفت و گاتم که زان شد افزونتر)
 (سوای آنکه در دست مزد اگر دادم * یمر دمان به نمادی بکنج اندر زر)
 (بنان و آب خورش خلق بس همی کردند * بکار و کس نگر فتی ز زر و سیم خبر)
 (حسودی آنجا بگذشت و شر چشم بدش * در آن چو باغ ارم جای زود کرد اثر)
 (خراب کردند آنرا گروهی از دیوان * که باد لغت بردیو و مرد دیوسیر)
 (بداد خواهی از آنجا بری نهادم روی * هیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
 (کتابهای من اینقصه را بشرح تمام * خبر دهند چه در چه کنج گهر)
 (سپس بموکب خسر و بکوه و دشت کلار * همی برقم و کردم کتابهای دگر)
 (همه مأثره بودو زبده الآثار * بخواندم آنکه بدین نام بود سخت از در)

منتخب از کتاب جواهر مخزون

(گر نخواست دل چرا شد حلقه زلفین یار * دلفریب و دلربای و دلستان و دلشکار)
 (گر نه ما راست از چه رویش حلقه زد بر کنج سیم * ورنه مشک است از چه معنی بر سمن شد مشکبار)
 (گر نباشد بار غنبر آن دو جعد تاب خورد * ورنه باشد تنک شکر آن دولعل آبدار)
 (این چو خندد پس چرا شکر بیارد بر زمین * وان چو جنبد پس چرا غنبر بریزد در کنار)
 (زلف او مشک است و هستش بپیش ماریاه * جعد او ما راست و دارد نافه مشک تار)
 (مار هرگز دیده کزوی بخیزد بوی مشک * مشک هرگز دیده بر خود به پیچد همچو مار)
 (آندو زلف تیره گریبان ندارد دشمنی * پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بقرار)
 (و آن دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست * پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پر خار)
 (جامه را مانند آن عارض بنامزد که او * زاب و آتش بود دارد دوزمه و خورشید تار)
 (تانیدم زلف او سنبل ندیدم باده بوی * تانیدم چشم او نرکس ندیدم باده خوار)
 (دل رها کردن بتدبیر و فسون از زلف دوست * هر که کوید کوهی کو مانند ارم استوار)

دل رهائی باید از جعدمکند آسای او * گر کسی یابد رهائی از کند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ * خدمت اورامیان بندد همیشه بنده وار
وله ایضاً

چه حیلہ کرد سرزلف تابدار نکار * که گاه غالیہ سا گشت و گاه غالیہ بار
گهی بسازد از مشک ترنقاب قر * گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند * گهی بکرد کل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری * چرا سیاه نکردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هر کرد کان بریزد ازو * بهاش مشک تر آرند مردم از تاتار
نه عطر دارد و چندان همی پیارد عطر * که کس نیابد در چند طبله عطار
بگونه شب تار است و این شکفتی بین * که می نتابد از و جزمه دونهج و چهار
مه دونهج و چهارای شکفت دید کسی * که می بتابد و شب همچنان بماند تار
نکر که هر که بدودست می دراز کند * زمشک و عنبر پرسازد آستین و کنار
شب است زلفش رویش بهار و در عجم * که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامه ماند * کش از لطافت پوداست و از ملاحت تار
بهار روئی و در عشقت ای شکفت که نیست * نصیب و بهره من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق * کنون ملامت من میکند صفار و کبار
بنزد من بدو کار اندرون ملامت خلق * چو گفت طفلان ببقدر باشد و مقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن * یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابوالمظفر خسرو محمد آن ملکی * که زوقوی شد دین محمد مختار
ونیز از جواهر مخزون است

نوروز بر فراشت علمهای پر نکار * خیزای نکار و باده نوروزی اندر آر
پرتش شستر است همه باغ و بوستان * پر مشک بت است همه جوی و جویبار
در شاخ سرو نغمه مرغان رودزن * در زیر بید نعره مردان باده خوار
باد از چن بروید کافور منتشر * ابراز هوا پیارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشت بمینای بوستان * پیروزه بردمید ز دیبای مرغزار
بر تاج سبزه باد به بیزد همی عبیر * وز روی لاله ابر بشوید همی غبار
دست بنفشه ساخته از مشک دست بند * گوش سمن زکو هر تر کرده کو شوار

(نامحرمان بباغ تو كوئی در آمدند * كز برك سبز جامه كند پيكر چنار)
 (آهو كشی كنان چندان در میان دشت * دستش چو شاخ سوسن و شاخش چو زلف یار)
 (در پیش آفتاب چرا پرده بست ابر * مانا كه آفتاب ز كل گشت شرمسار)
 (در آب ابر خاصیت با ده گرنسود * تركس دو چشم خویش چرا كرد پر خار)
 (بستان نكار خانه چین است وزان سبب * بت از پی بت است و نكار از پی نكار)
 (يك قوم بر ستاده همه ز مر دین بدن * يك قوم بر نشسته همه عنبر بن عذار)
 (كبكان جفت جوی گروه از پی گروه * مرغان شعر گوی قطار از پی قطار)
 (هر چان نظر كتی همه نقش است بی شمر * هر چان گذر كنی همه رنگ است بيشمار)
 (ای جشن عاشقان به بهار جمال تو * می در فكن بجام بدین جشن نوبهار)
 (مجلس بهشت و ار كن از فر جام می * كاز ابر و باد باغ و چن شد بهشت وار)
 (می ده كه نوبهار جهان باغ عدن كرد * و ایزد بباغ عدن به بخشد بی گسار)
 (جام عسار پیش كن امروز كاب ابر * اندر دهان لاله دهد كونه عسار)
 (می خوش بود بخاصه كنون كز چن سرود * قری بجای نغمه همی مدح شهر یار)
 (خورشید خسروان زمانه محمد آنك * بهرام كاه كین شد و بر جیس زور بار)

وله ایضا

(سیه زلف آن دلبر سمیر * ز سیسنبه آورده بر كل سپر)
 (بمشك سیه ماند او ای عجب * كه دید است مشك سیه كل سپر)
 (گره كرده از مشك بر آفتاب * زره كرده از غالیه بر قمر)
 (ز بس پر كره كشته اختر شمار * نتانند كند حلقه اوشمر)
 (بمغز اندر از بوی او مر مرا * همه نافه یابی بجای فكر)
 (بدیده در از عكس او خلق را * شب تیره بینی بجای بصر)
 (دل من ببرد است و آن بت كنون * پی بردن دین به بندد كمر)
 (مرا كردل و دین رود بك نیست * كه از دین و دل كس نه بیند ثمر)
 (اكر دین و دل چند نيك است و خوب * ثنای خداوند ازو خوبتر)
 (سر شهر یاران محمد كه بخت * ندارد جز از تخت او مستقر)

ونیز از جواهر مخزون است

(کسی كش خرد باشد آموز كار * نكردد غمین از بدروز كار)

- (برو این سخن نیک ستوار گیر * نماند بنائی بر آب استوار)
 (براب است بنیاد گیتی همه * وزیزوش خوانند ناپایدار)
 (ورین گفته باورت ناید زمن * دلیلی پدیداست لیل و نهار)
 (نه مر نور اوراست پابندگی * نه ظلمتش ماند همی برقرار)
 (همه هستها نیست خواهد شدن * تواین پند من ای پسر گوش دار)
 (چونیک و بد ماهمه بگذرد * چه نیک و چه بد رو بشادی گذار)
 (همه کار امروز امروز کن * که فردا همین است پروردگار)
 (هر آنچت به پیش آید آن پیش گیر * مجوی از پس کار خود پیشکار)
 (بدل برمنه بپهنه بارغم * ز دیده همی اشک خونین مبار)
 (چو کار جهان جله باداست و آب * همه باده نوش و همه باده خوار)
 (یکی می فراز آر چون روی دوست * یکی جام برگیر بریاد یار)
 (مکن جز همه شادی بیکران * مگو جز همه مدحت شهریار)
 (بویژه کنون کاید از هر طرف * خروشدن ابرو آوای سار)
 (یکی باش تابشنوی صبحدم * ز بلبل که گوید بشاخ چنار)
 (که نوروز اسپهد بوستان * سر پرده زد بر لب جو پیار)
 (کل از کلبان روی کرده پدید * چنان کز عماری بتان بهار)
 (سپیده دم ابراز هوا خرد خرد * بریزد هی گوهر شاهوار)
 (همه راغ پر دیه شوستر * همه باغ پر لغت قندهار)
 (مگر بوستان در که جم شد است * که می پهلوی گفت خواهد هزار)
 (مگر کوهساران همه بت است * که می بوی مشک آید از کوهسار)
 (چن راست همچون خورنق شد است * در او شاه بنشسته بهرام وار)
 (سر شهریاران محمد که چرخ * ندارد بجز خدمتش هیچ کار)
 (شمارنده ریک و برک درخت * عطای ملک را تواند شمار)
 (همی تابود ملک و فرمان شاه * ملک پادشاه باد و فرما نگذار)
 (همه چشم او سوی رخسار دوست * همه دست او زیر زلف نکار)

❦ وله ایضا ❦

(الا با هیچ و تاب زلف دلبر * که بر ماهت همی بندند زیور)

(گهیت)

- (گهیت از دیبۀ چین است بالین * گهیت از صفحۀ سیم است بستر)
 (گهی ماه سپهر اندرتو پنهان * گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
 (گه از سوسن زنی بر لاله چوکان * که از سنبل نهی بر ماه چنبر)
 (گهی بر مهر ریزی ریزۀ مشک * گهی بر ماه باری بار عنبر)
 (بزیر عنبرت ماه است ولاله * بزیر لاله ات سرو و صنوبر)
 (صنوبر دیدۀ کزوی بروید * کل و درکل همه یاقوت اجر)
 (عجب باشد بکل آکنده یاقوت * بیاقوت اندرون شکر عجیتر)
 (شکفت آری مرا آری شکفت است * شب تاریک در روز منور)
 (چرائی رفته زی آن شکرین لب * مگر خواهی همی خورد و شکر)
 (لب آن ترک زهر آلود قنداست * منہ بر قند زهر آلود اوسر)
 (و ران زهرت زمن باور نیاید * بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
 (بین زهری که دارد قند در زیر * بین قندی که دارد زهر در بر)
 (الا ای چون شکر شیرین بهر کار * حدیث تلخ از آن لب نیست درخور)
 (به بین هرگز ز شیرینان کسی هیچ * برون آرد شرک از شکر تر)
 (همی تا کی مرا دید از تو باید * جفای پییده و اندوه بی مر)
 (گهی انگیخته از دیده طوفان * گهی افروخته در سینه آذر)
 (همه روز من از هجرتو تاری * همه عیش من از عشقت مکرر)
 (تو در خواب و من از مهر تو بیدار * تو در شادی و من در محنت اندر)
 (مرا گفت تو زاول روز بفریفت * که دل بستم در آن زلفین دلبر)
 (چه دانستم که با کفتارت ای ماه * همی کردار تو ناید برابر)
 (تو ز اول مهر پرور بودی ایدوست * چرا ایدون شدستی کینه پرور)
 (نخستین عهد تو بامن نه این بود * که در آخر بگیری یار دیگر)
 (در دشمن بروی من کشائی * گذاری دوستی را قفل بر در)
 (نپرسی چون کند اوزار غمکین * نکوئی چون شد آن رنجور مضطر)
 (مرا نپسند در چونین غم ورنج * که نپسندد ز تو شاه مظفر)
 (سرشاهان محمد کایزد اورا * بداد از بخت و دولت تخت و افسر)

❦ وله ایضا ❦

از آن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر * وز آن افروخته ماهش همی سنبل بر آرد سر
فتاده غنبرش بر کل نهاده کوثرش درمل * نهفته لاله در سنبل سرشته باده درشکر
برش صافی ترا ایمان روزلفش کفر را برهان * قدش پیرایه بستان رخس آرایش لشکر
ز سوسن کر مرخساره بخار انارش خار * و ز من و کرده آواره روان از جسم وهوش از سر
چو بردارد نقاب از رخ کند فال مرا فرخ * تو گوئی دارد از خلق نژاد آن لعبت دلب
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آئینش * کران دیدی بین اینش خلاف مؤمن و کافر
جانش آیت رحمت دهانش کنج پر نعمت * بنور آمیخته ظلمت زاب انگیخته آذر
دل از مهرش نپردازم و گردل رفت جانبازم * که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر
الای مایه شادی که بندت به ز آزادی * فریب دل نکودادی بدان چشم فریب آور
مهر را مشک پیرایه عقیقت را شکر مایه * شبنم باروز همسایه کلت باسنگ هم بستر
بزیر مشک آشفته کسی دید آهوی خفته * مگر چشم که بنهفته تن اندر نافه اذفر
به پیش تیر مژگان سپر کردم دل و جانت * که دانم زخم پیکانت دل آویز است و جان پرور
مرازان چشم چون ترکس دو چیز طرفه شد مونس * هوای لعبت مجلس ثنای خسرو و کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که باشمشیرش انبازی نجوید شم شیرین
❦ وهم از جواهر مخزون است ❦

(زلفین باز گونه آن ماه سمیر * بر لاله بی سپر شد و بر ارغوان سپر)
(مده را اگر نخواهد بوسید پس چرا * سر بر نهاده بر رخ آنماه سمیر)
(و رشک و میش نه طمع باشد از چه روی * بر آن لب چو شکر وی بر نهاده سر)
(ورنیست عاشق از چه سبب پشت او همی * خیده شد چو پشت من از عشق آن پسر)
(یستم خید و مشکم کافور شد ز عشق * ای عشق در تو آیت پیری بود مگر)
(ورنیست در تو آیت پیری پس از چه روی * کردد همواره از تو جوانی من هدر)
(من خرد سال و گشته چو پیران سالخورد * تادر دلم تو ساخته روز و شب مقرر)
(ای وای و اندا که مرا عشق گرد پیر * ناچیده از درخت جوانی یکی ثمر)
(از هفت و ده هنوزم نگذشته سال و من * هفتاد سال کن را مانم بروی و بر)
(دردا و حسرتا و درینفا و محنتا * کاول قدم نکرد می از عاشقی حذر)
(امروز اگر حذر کنم از عاشقی چه سود * کان روز کار رفته نیاید بکف دگر)

(نه نه چرا حذر کنم از عاشقی که نیست * جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر)
 (جانم در آفت و خطر افتاد اگر ز عشق * هم عشق باز داردش از آفت و خطر)
 (ایدل کنون بشادی بگذار روز از انك * جز عشق یار در تو ندارد کسی گذر)
 (وی طبع شادزی تو که اندر تو نیست هیچ * جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
 (شاه زمانه خسر و غازی محمد انك * بر بسته بهر خدمت او آسمان مکر)

❦ وله ایضا ❦

(فری آن فریبنده زلفین دلبر * که بر ما ریزد همی مشک و عنبر)
 (فری آن فروزنده رخسار رنگین * که خورشید دارد بزیر شب اندر)
 (بدان روی و موی ارنگو بنگری تو * شب و روز بینی نهاده بهم بر)
 (ولیکن شب تیره هرگز شنیدی * که بر روز روشن فکند است چنبر)
 (گهی برده بسته از عود هندی * گهی حلقه کرده از مشک اذفر)
 (بعود اندرش پرنیان منقش * بمشک اندرش آفتاب منور)
 (همانا که خورشید عاشق شد اورا * که هر روزش از خویش سازد نکوتر)
 (بدان چشم و لب کش خردمند مردم * ببادام و شکر صفت کرد یکسر)
 (زیران گیتی نه بیند کس اورا * که این می نکوید بزیر لب اندر)
 (گر از کود کان دل ستانند پیران * ببادام و شکر عجب نی و منکر)
 (عجب از بقی خرد کودل ستانند * زیران جادو ببادام و شکر)
 (بسال اندك است او چو من از چه معنی * کریزان شد از من ز کشور بکشور)
 (چو من یار دیگر نکیرم بجز او * جز از من چرا گیرد او یار دیگر)
 (وگر بر نیاید ازین روی بامن * که می با گدا بر نیاید توانگر)
 (چه باشد مرا آن را بگو تا بدانم * که آن مرا هست یا نیست ایدر)
 (گراو گوهر تر نهفته است در لب * مرا خیزد از دیدگان گوهر تر)
 (وراو چنبر از مشک دارد بعارض * من از سر و دارم یکی قد چو چنبر)
 (وگر آذر آفرود او خود بصورت * مرا هست در دل فروزنده آذر)
 (وراو سیم دارد ز روی فروزان * مرا این که دارم یکی روی چون زر)
 (وراو ارغوان دارد از چهر رنگین * مرا ارغوانی شد از خون دل بر)
 (من ایدون برانم که کر زوبه نعمت * فروتر نباشم بیاشم برابر)

(بلی او بیک چیز پیش است از من * که بر باد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یار ان گیتی * که گیتی بنازد بدو تا بمحشر)

❦ منتخب از کتاب کامرانیه ❦

(فرشته که مه وزهره بسته در زنجیر * سرشته است می و مشک را بشهد و بشیر)
(کسی که دلش بسختی سنک و آهن کرد * تنش بزمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی روز بردنید از کوه * چو او بکوی خرامد زجره در شبگیر)
(اگر زخلغ و کشمیر آمده است ایدر * بلای ماهمه از خلغ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرد او اسیر وای عجبا * نکرد هیچ جوانمرد مرد پیر اسیر)
(اسیر کرد و بزنجیر بست و زنجیرش * نگر که هست همه حلقه‌هاش مشک و غیر)
(به بست و میکشدم سخت و این شکفتی بین * که می بنکسلد آن بند و حلقه زنجیر)
(وگر برد که بدومن همی بورزم عشق * بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه سردهم پندت * که پیر گشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین کند که داری بدوش و زور و توان * بر و جوانی ازین مردمان اسیر بگیر)
(که بار عشق تواند کشید و شاد کند * دلت گهی بزوسیم و گه بنغمه زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیاید کار * که مدح شاه همی گویم و ثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصر دین * کدام امیر ملک زاده کامران گیر)
(اگر امیر کبیر است پس چرا خوانند * سپیدانش در کار جنک شاه و وزیر)

❦ وهم از کامرانیه ❦

(زلفش همی فشاند بر اطلس و حریر * هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر و بار صنوبرش * تمثال ماه کرده زیا قوت سرخ و شیر)
(گوئی دو کوکبند بناکوش و روی او * مانده بزیر حلقه زلفین او اسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس * گر نقش روی او به نکارند بر حریر)
(رویش مرا همیشه بقال آمد است نیک * آری بقال نیک بود کوکب منیر)
(آنجا که او همی کز درد بشکفتد سمن * و آنجا که من همی کز دم بر دم زریر)
(گر در مثل بری من و او را بر آسمان * من کوکب سهام و او ماه مستنیر)
(کارم زدست رفت که در عشق آن نکار * خدم بسان ز رشد و قدم بسان زیر)
(آوخ که باز بردل من چیره گشت عشق * تا باز دارد او را از موکب امیر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنک * بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
 (آن پادشاهزاده که انباز او جوان * با صد هزار دیده نه پند سپهر پیر)

❦ وله ایضاً ❦

(شبی است زلفش بر روی روز حلقه بزیر * بزیر حلقه او ماه و آفتاب اسیر)
 (کندنی و دلم بسته در شکنج کند * عبیری و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
 (گر آتش رخس اندر دلم اثر ها کرد * چرا همی نکند در دو زلف او تاثیر)
 (مگر بجادوی او تن بجیری اندوده است * که باشد آتش سوزان بزیر او چو حریر)
 (بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود * سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعمیر)
 (دیدم کرد لب آنخوش آیتست بحسن * کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
 (شنیده که با کسیر زر گنند از سیم * مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر)
 (چرا خراشد سیم مرا بناخن غم * اگر نخواهد کاین دل بود بزاری زیر)
 (بزرك بودم و عشقش حقیر کرد مرا * بلی بعشق بزركان شوند جله حقیر)
 (گر او بکارد بر ارغوان بنفشه بنواز * مرا دودیده همی کاردار غوان بزیر)
 (بشعر بافته مینازد او و نازش من * بشعر یافته آرایش از شنای امیر)
 (وزیر جنک ملکزاده کامران که بملك * همی فزاید هر روز فراو توقیر)

❦ و نیز از کامرانیه است ❦

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر * نگر بسته دل ما در آن دو زلف اسیر)
 (محرر است سر زلف آن نکار و بعد * زمشک و غالیه بر کل همی کند تحریر)
 (ز زندگانی جاوید و آب چشمه خضر * نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
 (و گر نویسد بر نامه نام زلف و لبش * زمشک و شکر پر گردد آستین دبیر)
 (با و بگوی که بیهوده گرد زلف میاش * که مردمان بخزند از دهی بجای عبیر)
 (قیادت است مرا روی و قامتش که بپر * ز وصل و هجرش دارم همیشه خلد و سعیر)
 (غم فراق زبای اندر او فکند مرا * یکی بوصل مرا ای نکار دست بکیر)
 (مرا چه باید چندین ز عشق لاله تو * بزخم دست همی لاله کاشتن بزیر)
 (پیام من بتو از لب دریغ بود مرا * کنون بین که نباید گدا شتن بسفیر)
 (ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان * پیام من بر دلبر پکی بپر شبکیر)
 (بسیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه * که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

(امیر عادل ابو الفتح کامران که بجنك * لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر)

از مقالات سه کانه

(دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر * بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر)
 (کران گهر که بشکر سرشت هست شکفت * شکفت تر که زیاقوت زاید آن شکر)
 (وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سوده مشک * که برد مید زیاقوت آن بت دلبر)
 (بگرد عارضش آن خط چنانکه گوئی ماه * یکی مشبك مشکین کشیده است بسر)
 (وزان مشبك تابنده روی او چونان * که از شب شبه گون نور زهره ازهر)
 (ز شرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی * دویده از عقب او بشور آهوئی نر)
 (نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته * بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر)
 (کنون که تابش خورشید کرم کرده تنش * دویده خواب و دو چشمش گرفته نرم پیر)
 (نه هم تواند خفتن ز بیم جفت ونه نیز * نخفته تاند کشتن بگرد آبشخور)
 (کمی بسایه سروی خیده سازد جای * گهی زبرك کل سرخ بالش وبستر)
 (بجای موی بر اندام رسته دارد تیر * کان شاه مکر دیده او بنخواب اندر)
 (ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است * بفر خیش هرکار آسمان همبر)
 (بشیر ماند اگر شیر بر کشد شمشیر * بماء ماند اگر ماه بشکند لشکر)
 (بدان زمان که ز خوار زمین بر و همی * سپاه بود فراوان و بیکرانه حشر)
 (اگر نه هیت شمشیر او مدد کردی * همه خراسان یکباره گشت زیر و زبر)
 (نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم * نه بلکه خقل فرو مانده اندر و بعبر)
 (بعبرت آری بنگر بکار لشکر شاه * که آن عیان و دیگر کارها همه بنجر)
 (همی بیامد خوار ز شاه و افسر جست * بین که بر سر افسر چگونه کردش سر)
 (زیر رایش اندر چهل هزار سوار * همه سپه شکن و شهر گیر و جنك آور)
 (گرفت مرو و سپهر روی داد سوی سرخس * که خواست آنجا مر ملک را کشاید در)
 (خدایکان خراسان شنید و فال گرفت * که گور چون سوی شیر آید اینت نعمت و فر)
 (خیاره کرد نخست از سپه دو یست سوار * طلابه دار فرستاد و خویشتن باثر)
 (هنوز رایت منصور او نگشته پدید * پدید گشت در آن عرصه آیت محشر)
 (برفت هیت او پیش و کار خویش بساخت * که هست هیت او قاید قضا و قدر)
 (گهین ترین کسی از بند کانش رفت و برید * سری که بدهوس او مهین ترین افسر)

(کنون)

(کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی * همی زنند بیدانش این سرو آن سر)
 (چنین بر آرند از مغز بد سكال دمار * چنین نماید اقبال شاه نيك اختر)
 (چو پشه است خراسان و سالیان دراز * ز شیر داشت مر این پشه را تهی داور)
 (نفیر شیر چو در پشه نشنوند و حوش * سزد که کرک فرستد خطیب بر منبر)
 (کنونکه شیر در آمد به پشه و بغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

❦ از نصاب منظومه ❦

(از پدر پند کوش گیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور)
 (هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شر مکن بروز نشور)
 (دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نقور)
 (برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرور جای سرور)
 (گیتی از بهر سوک ساخته شد * نه برای سرور و شادی و سوز)
 (بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور)
 (شاکر و بنده باش تا بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور)
 (گر نخواهی قوی کند زورت * بضیفان نکرد باید زور)
 (و ر نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشرده انکور)
 (شرت آرد شراب خیره منوش * وز دف و نی کز و وز طنبور)
 (رو بفرقان پناه تا مگر * باز دارد همی ز فسق و فجور)
 (ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزد آرزوست حور و قصور)
 (که گر ایدر زنا کنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور)
 (گر بانجیل بینی و فرقان * و ر بتورات بنگری و زبور)
 (در دساتیر و پید خوانی و زند * و ر کتبهای مؤبد و دستور)
 (نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور)
 (که اگر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور)
 (و ر بدی کرده بتوبه کرای * که خدایت مهیمین است و غفور)
 (ورت بیدارتی بیاید خیز * کذری کن بنحقتکان قبور)
 (گور بهرام گور بین و سپس * دخی طوس و نوذر و شاپور)
 (نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور)

- (شهر ایران نماند با ایرج * ملك توران وفا نکرد بتور)
 (طوس از طوس بازماند و نماند * آنکه بسیار غره بود بغور)
 (مصر فریاد میزند که بجاست * کفر فرعون وحشت کافور)
 (دجله گوید که من بسی دیدم * مه زهارون ومهدی ومنصور)
 (عکه برعکس گریست وشام بشام * ز ابلستان بزال و هند بغور)
 (و آید افغان ز چین که رفت و نماند * فرخاقان وشوکت فغفور)
 (این همه پند و عبرت است اگر * نیست گوش تو و چشم تو کور)
 (اینجهان دفتری است بر حکمت * کاه منظوم و گه بود منشور)
 (لفظ معنی او بود شب و روز * ورق و صفحہ اش سنین و شهور)
 (من در او شصت سال کرده نظر * هیچ سطری نمانده زو مستور)
 (هم ز پیشینیان شنیده بسی * پند و اندرزها کرور کرور)
 (جله را چون بهم براندازی * يك سخن میکند بروز و ظهور)
 (پند شبانی آنکه ننوشد * روز خود میکند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

- (دوزاغ لاله پرستند آن دوزلف چوقار * گرفته اند شب و روز لاله در منقار)
 (بزاغ مانند آری ولی تو پنداری * بیاغ بر کل سر خند سر نهاده دومار)
 (ازین دومار بگیتی شکفت تر که شنید * که نیش نازده از دل بر آوردند دمار)
 (نه زاغ و مارند ارنیک بگری گوئی * ز رهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
 (اگر چه هیچ زره دل زره نبرد و نریخت * ز حلقه هاش همی نافه های مشک تار)
 (دو زنکند که گوئی بسحر و جادوئی * هزار دستان دارند و بیشتر ز هزار)
 (گهی چو ابر به بچند و چشم عاشق را * همی چو ابر بهاری کنند گوهر بار)
 (گهی چو باد بکل بروزند و گیتی را * زبوی و عطر نمایند طبله عطار)
 (گهی نهاده بلب در همی کل و سرین * گهی گرفته بر در همی بت فرخار)
 (گهی صلیب فکنده زعود بر خورشید * گهی ز مشک در آویخته بمه زنار)
 (چنین دوسا حردستان فزای جادوگر * هیچ شهر در اندر نبود و هیچ دیار)
 (تو گوئی این دو بران دو خفته مایه سحر * بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
 (چهار ساحر جادو چو دست کرد بهم * خلاص نیست ترا جز بفضل هشت و چهار)

- (مگر که هشت و چهارت نگاه دارد دل * که این چهار بدل بردند بس طرار)
 (گرت بردند از دست دل دمنده بتو * که خیز و باده بدست آرو بوسه خواه و کنار)
 (تورابه پیری می بشکنند توبه و زهد * چنانکه هم سر باید فکند و هم دستار)
 (عنان نفس نکه دار و دل زدست مده * که عشق و پیری کاری است زشت و ناهموار)
 (بخاصه عشق کانجام آن بفسق کشد * که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار)
 (رهست عشق که بی اوستاد هر که در آن * رود بشاهد بازیش کم شود هنجار)
 (اگر بزبان دیدی که عشق ورزیدند * قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار)
 (نه هر که جنک کند اوست رستم دستان * نه هر که تیغ زند اوست حیدر کرار)
 (توبندی کن و دل رانگاهدار و مرو * بهرزه از پی این کلر خان مشک عذار)
 (کجا بغمزه گذارند تیراز دل و جان * کجا بخنده برارند بیخ صبر و قرار)
 (ترا بر زره دین و زهد محکم نیست * مرو به پیش که تیرمزه کندت فکار)
 (هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف * ز صومعه بدر آورده اندو کرده بدار)
 (ز شیخ صنعان می پند گیر و از یوسف * که آن دوشه چه کشیدند از آن دومه رخسار)
 (اگر نه فضل خدایار و یاوریشان کرد * نماند او بعزیزی و این بماندی خوار)
 (مگو که ره بحقیقت ازین مجاز برم * که این سخت بیا موختند طوطی وار)
 (اگر بدر شود از ره براهش آرد باز * و راز قطار برون شد بیاردش بقطار)
 (هر آن شتر که کسسته مهار کشت بدشت * همیشه خوار بود هر چه پیش خوار دختار)
 (تو چون مهار بدست کسی ندادستی * بهرزه پشت بتزدیک بار عشق میار)
 (بخویشتن شتر ارباب بر نهد بر پشت * نه پشت ماند و نه بارو ماند از رفتار)
 (بمان مگرت یکی ساربان کل روزی * ترامیان کله آورد با بشخوار)
 (اگر ت دید که تانی کشید بار بدوش * کندت بارو همی گیرد بدست فسار)
 (ببرد باری تابار کاه بار برد * همت بره درد آرد بسی غم و تیمار)
 (نداده است چنین پندها کسی بکسی * مگر بمن که دهد پیرمن از این بسیار)
 (عزیز دارد ابو نصر پند پیرو تونیز * چونند از و بشنودی برو عزیز بدار)
 (غزل مگوی و دل اندر غم غزال میند * همیشه باش تا کوی شاه شیر مشکار)
 (عین دولت مسعود کاز سپهر بلند * همی سعادت بر تاج او کنند نثار)
 (پدر شهنش و او شاه و روزگار مطیع * چه باقی است بکوتا که بدهد از دبار)

(چه بدهد ایزد از ان بهترش که داد بدو * چو من فصیح یکی بنده مدح گذار)
 (بشعر نیک بمانم از و همی بجهان * هر آنچه بنم از او ور به نیکوئی آثار)
 (بشعر نیک بماند است نام نیک ملوک * چنان کجا تو بخوانی همیشه در اخبار)
 (نماند حشمت محمود و دولت خوارزم * نه ان نبرد بخون و هول دارادار)
 (نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او * نه احد حسن و آن کفایت کفتار)
 (ولی ز عنصری این تاابد بماند که گفت * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)
 (هم انی قصیده پس از من بسالیان دراز * سخن شناسان در جان و دل کنند نکار)
 (نکار جان است آری سخن بویژه که هست * چو زرباک بری از غش و درست عیار)
 (چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند * همه خجسته اثرهای آن خجسته شمار)
 (هم اینچنین ز پی فر مدح او ماند * زمن به نیکوئی اندر جهان بسی اشعار)
 (سخن چو کشتی و مدح ملوک کشتیان * زمانه بحر و بقاراهمی کنار انکار)
 (نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی * نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار)
 (چو من بکوشه فقر از شاش نخر کنم * سزد که نخر کند اوزمن بصفه بار)

منتخب از کتاب لائلی مکنون

(چون دور گرد بختم از تخت شهریار * یکچند خیره سار دویدم هر دبار)
 (سالی دو بود در همدانم قرار و پس * زی رود دجله رقم و از دیده رودبار)
 (با آب چشم و آتش دل در نجف مرا * بر هشت چله هفت پیفزود روزگار)
 (ز انجام مرا فکند بکرمان قضا و خواست * تا کرد خویشتن به تند بند کرم وار)
 (ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود * نادیدم از مهان طریقت بسی فشار)
 (ز انجابه هیرمند و هم از هیر مند نیز * زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار)
 (و ز اصفهان بکاش و بکاشانهای خویش * کلهمیان دیده و در دل خلند خار)
 (تاباز راند مرفرسم را فلک بفارس * فرسوده دل زانده و جان و دلم فکار)
 (و ز فارس بردسوی خراسان و باز بخت * در جام من بجام بسی لاله کون عقار)
 (کاآمد جسم سلطنت از ری بطوس و راند * لشکر سوی هرات و همیرفت طوس وار)
 (کوغم شاه بود و بفرمان شاه بود * در ظل رایش سپهی سخت و نامدار)
 (من بنده را بجامه خلاقان بجام دید * در تربت مبارک شیخ بزر کوار)
 (پذیرفت بنده را ببرزکی خویش و من * هر ساعتی فزودم بر عجز و افتقار)

(بکشاد غوریان ورهی نامها نوشت * درفتح غوریان همه چون در شاهوار)
 (زان پس حصار داد هری را و بنده اش * بس چا کری نمود فرا کرد آن حصار)
 (آن نرم کردن دل مردان بخدمتش * وان گرم کردن سرکردان بگیرودار)
 (وان بارها شدن بدرون هرات و باز * باز آمدن بحضرت او شاد و شادخوار)
 (تا کردن زعیم هری را بخدمتش * چون موم نرم کردن و بردن بزیربار)
 (وان فتحنا مها که بنام شه عجم * تا روم و هندو چین و ختن رفت و زنکبار)
 (تا هم بتلحکامی از آنجا مرابلیخ * افکند روزگار و بسی سخت کرد کار)
 (وز بلخ نیز باز پس آمد بمرورود * هر کامش از زمانه بلا و غمی دوچار)
 (زانجا بیاد خیز و هم از باد خیز نیز * سوی هرات و خواف و بدانجا کشودبار)
 (وز خواف نیز بار بخر بر نهاد و رفت * زی طوس و هم زطوس سوی تخت شهریار)
 (وز پای تخت نیز زبس طعن و طنز خلق * سوی نظنز رفت و بدان تند کوهسار)
 (زان کوهسار هم به بیابان باد رود * هم ساز غول و سک شد و هم راز مور و مار)
 (وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی * کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار)
 (بس کنجها فشاند و بسی رنجها کشید * تا شوره زارها همه شد باغ و لاله زار)
 (ز ابنای خالد ابن ولید اندران زمین * قومی بدند و هم عمری زاده سه چار)
 (کردند آنچه کردند آن قوم و بنده را * بر سنت رسولان باید همی فرار)
 (اینک بیای تخت کشید است باز رخت * تا خود یکی پیر سد از و شاه بخت یار)
 (به زاستان شاه جواری نیافته است * شاید کش آن زدست حوادث دهد جواری)
 (زیرا که حق خدمت موروث و مکتسب * دارد بسی بحضرت سلطان حق گذار)
 (شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کورا ست بخت بهمن و فرسند یار)
 (کر کوشه نمایند اندر پناه خویش * اورا دعا کنم بدی صد هزار بار)

❦ منتخب از کتاب درج درر ❦

(بفرخی ملک آراست خانه چو بهار * بفر وزیر به از چین و خلیج و فرخار)
 (بنام موزه و آموزش جهان بزرگ * کجا جهان بزرگی آن ندید آثار)
 (منقش است زمینش چو بوستان ارم * معطر است هوایش چو طبله عطار)
 (ز نقش میش در او خفته تا بهیکل شیر * ز شکل مور دراو کرده تابصورت مار)
 (هزار گونه تمایل طرفه هست دراو * که جان ندارد واید بچشم چون جان دار)

(نه بوستان و در او صد هزار لاله و گل * نه آسمان و پرست از ثوابت و سیار)
 (صدف نه است و کهر هادر او که خیره شود * همی زدیدن او دیده اولو الابصار)
 (بخاصه رشته منضود خاص هیکل شاه * که چون مجره نماید بدیده نظار)
 (اگر مجره بشنیدی که اختراش همه * سهیل گونه بتابند و مشتری دیدار)
 (نه بحر و معدن باشد ولی در او ست پدید * خلاصه های معادن کزیده های بحار)
 (خرد غلط کند آنجا زبس بدایع نفز * که کاخ شاه بود یا بهشت ایزد بار)
 (نه باغ خلد و بدو در در ختهایی * کجابر جد و یا قونشان شکوفه و بار)
 (ازان هواش عبیر آکن است و مشکین بوی * که پر شمامه عود است و نافهای تار)
 (نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع * چنان که در دل خوبان خیال باغ و بهار)
 (در او بدایع بسیار بر نهاده بهم * ز روم چین و اوروپا و مصر و هند و بار)
 (بسی کو اکبر روشن در او بگردش و دور * کجاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
 (چراغهای بلور اندر و بنور وضیا * چنانکه بوته موسی نموده شعله نار)
 (همان کوه که ز زراست و برده اند در او * هزار کوه جواهر بجای نقش بکار)
 (در او ز بر جد و الماس پارها بینی * بهم نشاند بر اشکال شهر و بحر و فقار)
 (که هر مهندس دانا که نقش او نکرد * همی ز حیرت می بکند ز کف پرگار)
 (بنام خسرو دنیارهای خاص در او * خراج ملکی هر یک بقیمت و مقدار)
 (بفر بهی همه چون سینه بتان سمین * بر نک زرد تر از روی عاشقان نزار)
 (ستون و سقفش پر شاخها و در هر شاخ * شکفته سوسن و نسرين و عهرو گلنار)
 (نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر * نداشت مسجد اقصی چنان درو دیوار)
 (به بیستون نه هم از دار یوش جد و پدرش * نبشته اند بنائی چنان دران اجار)
 (نه نیز نعمان در حیره کرده بود چنین * بنای کاخ خورنق بدین پی و هنجار)
 (نه در مداین کسری بطاق در ایوان * چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
 (نه هم ز خسرو پرویز گفته انه که کرد * بتخت خویش چنین نقشهای طرفه نکار)
 (در او ست هر چه بکار است شاهرا از علوم * هم آنچه باید در روز رزم و بزم و شکار)
 (بهر طرف نگری باز کشته منظره * که زو نظاره توان کرد کوه گون کلزار)
 (همان به پیش درش چون بهشت باغچه * چو سلسبیل و چو کوثر در او بسی انهار)
 (در خنهای چو طوبی و خاک و سبزه او * چو حله های بهشتی بر نک و بوی بهار)

(بفر بخت و بفر مان شهر یار شی * در او گذشتم و دیدم بدایع بسیار)
 (ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت * همه بزرگان استاده دریمین و یسار)
 (خطیب خطبه همی خواندی و ستاره شمر * بدست زیج و همی کردی از ستاره شمار)
 (بگرد تخت بسی مؤبدان و جله بلب * دعای شاه بر آئین احمد مختار)
 (دورویه صف بزرگان خامه و شمشیر * بیای موزه و سرها نهفته در دستار)
 (بدست چپ صفی از بندگان خاص ملك * بدست راست هم اینگونه صفی از احرار)
 (بصفه دکراندر دو صف ستاده بهم * ز مهتران بزرگ و ز خواجگان کبار)
 (سرصف و بلب صفه یوسف بن حسن * عصای خواجگی اندر بدست آصف وار)
 (وزیر جنك ملكزاده کامران در پیش * چوشیر بچه بر شیر باشکوه و وقار)
 (امیرزاده افغان چو مشتری در قوس * نهاده دیده بران تاج آفتاب شمار)
 (بزینهار ملك آمدست و نیست شکفت * گر آفتاب بگیرد ستاره در زینهار)
 (وزیر بار سرصره های بسته بموم * همی گشاید و خسر و همی کند ایشار)
 (به پیش تخت طبقه انهاده پرزروسیم * بدست خویش دهد شاه درهم و دینار)
 (خدای دور کند چشم بدز طلعت او * که آفتاب نشاید چنو بصفه بار)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که از خدای بدو فرو نصرت است نثار)
 (کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك * خبر ندارد از انساب و قصه اخیار)
 (نژاد شه بکیومرث میکشد هر چند * جال کوهر تور است و دوده قاجار)
 (که تورهم نسب او بجم کشید و همی * جم اینچنین بکیومرث شاه دیواو بار)
 (بشاه نامه ز قاجار باشی است سخن * هنوز ترك بایران نجسته راه گذار)
 (نگاه کن بدساتیر و اصل شاه بدان * که این بزرگ نمر هست ازان بلند اشجار)
 (همه شاهان جهان بوده اند و خشوران * خجسته اصل و نهاد و ستوده آل و تبار)
 (ستوده ترز همه شاه مابود که بود * بدین احمد مختار و حیدر کرار)
 (درخت رایش در باغ شرع و صطفوی * ز عدل دارد باروز مکرمت از هار)
 (خدای نیز از این روی بر ملوک جهاننش * همی فزاید هر روز عزو فخر و فخار)
 (تو کارنامه شاهان بدست آرو بخوان * به بین که شاه ندارد همال در هر کار)
 (بفرخی بر تخت او نشسته چون محمود * رهی چو فرخی استاده پیش و مدح گذار)
 (و راو بعنصر محمود فخر محمود است * بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار)

(که کرباری دیوان شعر اودر پیش * در او نیایی چندین بدایع اشعار)
 (دریغ از آنکه رسیده است عمر بنده بشصت * هم از زمانه دلم زار و خاطراست فکار)
 (ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع ملول * ز خلق دیده بسی سخت وزشت و ناهموار)
 (بباد رفته سی و پنج سال حاصل عمر * بدست فتنه قومی منافق و غدار)
 (که کربفر ملک شادمانه سازم جان * نه نیز در دل ماند غم عیال و عقار)
 (چنان نکارم آثارهای شاه شعر * که خسروان جهانش بجان کنند نکار)
 (کجا خدای پی مدح شاه داده مرا * بسی خصافت عقل و فصاحت گفتار)
 (که جاودانه بمانم بدج شاه جهان * چو جاودان خرد نامه تمام عیار)
 (بشکر نعمت حق کفتم این نه از ره فخر * که شکر نعمت فرض است بر کبار و صفار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار * تا بران زاری مگر رجت فزاید گرددگار)
 (چونکه او نالاندم کاش او بر آرد ناله * از میان جان من کو کرده باشد اختیار)
 (اوفرستد درد و اونا لاند و او گویدم * رجت من از پی درد است و عجز و انکسار)
 (کیست از من عاجز و بیچاره تر در حضرتش * رحتی ای چاره هارا کرده در بینی مهار)
 (من نمیدانم چگویم تو بیاموز آن مرا * لفظهای کاندرو باشد اثرها بشمار)
 (توهمی کوئی بخوانیدم و کر نه کی منت * خواندمی باین دهان پر کناه و پر قذار)
 (آب رجت پیش بفرست و دهانم را بشوی * از کثافات کناه ای پاکتر پروردگار)
 (هر چه می بینم نمی بینم بجز درگاه تو * ای امیر بارگاه از پرده یکره سر برآر)
 (تونه پنهانی و چشم من نمی بیند ترا * چشم ایزد بین بده یاد دلم آی از کنار)

❦ ایضا ❦

(تا بسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار * دست من عنبر فشان گشت است و کامم شهدبار)
 (تا مگر کردم دود دست اندر میانش روز وصل * پیرهن پر لاله کردم جیب و دامن پر بهار)
 (تا نهادم سینه اش بر سینه و بر روی روی * پوست شد با پوست جفت و مغز شد با مغز یار)
 (دو ختم تا برد و چشم اود و چشم خود بهر * در میان جان بهاری برد میدم زین چهار)
 (غم کناری جست و شادی بادل آمیزش گرفت * تا مرا تنگ اندر آورد آن نکار اندر کنار)
 (بر چکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف * در زمان آن قطره کوئی گشت دری شاهوار)
 (و ز صدف آن در پس از نه ماه چون آمد برون * مر علی رانده دیگر شد از نو آشکار)

هین به میکانید این آبای عزیزان جز چنین * ورنه فردا شرمسار انید نزد کردگار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم * گویدار کس بشنود هرگز نکردد شرمسار
❦ ایضا از اشعار متفرقه ❦

(شمار عمر با آخر رساند شصت و چهار * نه پای رفتنم ازری نه دست کاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست * که ملک و مال بجاماند و ضیاع و عقار)
(نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب * نه نظم هیچ نظامی بسارد اندر کار)
(عجبت آنکه بهم دارم از زن و فرزند * زده فزون و کم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی و غم و خرج عیال و دست تهی * بگاه پیری بس ناخوش است و ناهموار)
(همه نشسته و استاد و دودیده بدر * که شه وفا کند امسال آنچه گفت بیار)
(و گر کلید در کنج شاه گم گشت است * ز کنج خاجه بیارند درهم و دینار)
(چه نفز گفت مرا طفلکی بمهد اندر * چو دید جان و دل من ز انتظار فکار)
(سپس که شاه ز صد وعده يك وفا نکند * وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(خوبست ز شاهان جهان خوبی گفتار * وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد و گفتار بود علم * این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی * بس نام که مانده است به نیکی ز نکوکار)
(امروز که بار اگر عدل نورزی * فردا بر باری هرگز نبوی بار)
(این بس نه که گویی تو منم کسری عادل * گر بیخ نه برکنده از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرگ ستمکار نرانی * شاهان بشبایت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند * گرگ از گله و شب همه شب باشد بیدار)
(چو بان که بنخواست و مکانش همه گرگند * چون روز شود از گله کی پند آوار)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(جهان کردند در دست جهاندار * قیاس خوش بگیر از خط پرگار)
(بآخر میرسد آغاز هر دور * باول می کشد انجام هر کار)
(تواز هر جا که ز اول بار بستی * هم آنجا باید آخر بفکنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی * بد آنجا بایدت رفتن بناچار)
(یکی رشته است سرها هر دو درهم * نه آغاز و نه انجامش پدیدار)

(خرد این رشته را در دست دارد * همی گرد اندش یکسر بهنجار)
 (گهی آغاز می آید باخر * گهی آخر باآغاز اینت پرگار)
 (نمی شاید بمبدأ بود منکر * نبایست از معادت داشت انکار)
 (چرا باید بانکار اندر آبی * تو کاول روز بودستی باقرار)
 (نهی دست آمدستی لیک باخود * دو چیز ضد بری همزه گل وخار)
 (گناهات همه خارند لیکن * گلت مهر محمد وآل اطهار)
 (بدان گل باک ازین خارت نباشد * اگر خود اندك است ارهست بسیار)

❦ منتخب از کتاب لالی مکنون ❦

(اگر نکیرد ماه از شب سیاه طراز * چرا طراز رخ تست از آن دوزلف دراز)
 (وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند * چرا زهم نشود حلقه های زلف تو باز)
 (رخ تو ماه و سر زلف تو شب است و که دید * شبی که برمه کردد همیشه چوگان باز)
 (تو آفتاب طرازی و این عجب که مراست * همی ز زلف و لب تند و کردم اهواز)
 (تو سرو و ماهی هرگز کسی ندیده بدهر * که سرو نغمه سرا گشت و ماه نواز)
 (طراز قامتی و زار زوی قامت تو * دلم بلرزد در برسان برك طراز)
 (ترا و مارا رازی است در میان ترسم * که هجر روی تو گردد بعاقبت غماز)
 (بترك هجر بگوی ای نكار وخیز و بیا * كه تا میان من و تو نهفته ماندراز)
 (پیوی ساز همه جره بوستان ارم * بروی ساز همه خانه طبله بزاز)
 (بشاد کامی گاهی نشین و عود بسوز * بکامرانی کاهی بخیز و چنك بساز)
 (پس انکهی زمن اندر بهای بوسه خویش * بخواه نعت و لیعهد شاه بنده نواز)

❦ منتخب از کتاب کنج گهر ❦

(بسر زلف دراز تو که از عمر دراز * بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز)
 (هر چه بشم بدهی بوسه همی خواهم پیش * هر چه بازم بدهی باده همی خواهم باز)
 (بجوای اگرم دادی يك جام و سه بوس * صبر میکردم از آنجمله يك عمر دراز)
 (این زمان هر چه فزونم بدهی بوسه و می * بیشتر خواهم و دل نیست بصبرم دمساز)
 (چکنم پیرم و خواهم که نماند بدلم * کریمم ز غم بوسه دمی رنج و کداز)
 (چون چنین است بیارجم کن ایدوست بمن * بمی و بوسه زلب کارمن پیر بساز)
 (لب خود بر لب من بر نه از اول شب * تا شود روز و شب آید ز پس روز فراز)

(اینچنین یکشب ویکروز نه تا آخر سال * بلکه تامل در آید ز درخانه فراز)
 (که اگر لب بلبت باشد و بسپارم جان * لب جان بخش تو البته دهد جانم باز)
 (زین سپس تازه جوان گردم و دیگر نکنم * طمع بوسه وی از لب الایحواز)
 (تاج و ازم ندهی لب بلبت برنهم * هم کنم صبرا اگر کبر بپزایی و ناز)
 (باری امروز که من بنده پیر تو آمی * بمی و بوسه مرا از دولبانت بشواز)
 (تا بگویم که بانجام مرا جان بخشید * آنکه کاهید همی جان من اندر آغاز)
 (صفی ماهی خورشید رخ زهره لبی * آفت دین و دل و فتنه یغما و طراز)
 (زلف اودام فکن خال لبش دانه فشان * ابروانش چو کان غمزه اوتیر انداز)
 (بالاب اونکنند هیچکس از زمزم یاد * بارخ اونکنند کس بسوی کعبه نماز)
 (بنده شیبانی تاخانه اوجسته بری * بخدا گرد گرش روی بود سوی حجاز)

از اشعار متفرقه

(عمر کوتاه به که عمر دراز * چون درازیت می فزاید آرز)
 (خواجه هشتاد و اندوباز هنوز * باز حرصش همی کند پرواز)
 (که هر جا که صعوه و خادی است * مگر آید بزیر چنگش باز)
 (گویی او جاودانه خواهد ماند * یا گرفته است از زمانه جواز)
 (کاش بر بانك رود و نعمه چنك * خواندی از رود کی کیش بساز)
 (که بچنبر کنار خواهد بود * این رسن را اگر چه هست دراز)
 (برک رفتن بساز و توشه راه * که کسی جاودان نماند باز)
 (عمر اگر صدا گردو نیست که نیست * این جهان جاودان بکس دمساز)
 (کار اینجاست ساخته است همه * کار آنجا که بایدت می ساز)
 (دل بچارکان بر آتش جور * بسوزان ویش ازین مکداز)
 (چند پرداختن بدین گیتی * یکدمی هم با آخرت پرداز)
 (وین سخنهای پیر شیبانی * بشنو واسب از خیره مساز)

منتخب از جواهر مخزون

(آخرای فتنه بتان طراز * چند باما بکبر باشی و ناز)
 (ناز کم کن که بیرخ تو مرا * صبر کوتاه گشت و عشق دراز)
 (عشق تو چیره گشت بر دل من * دل من بکب بود و عشق تو باز)

- (کار دل ساختی به تیر مژه * کارجان هم بهشت غمزه بساز)
 (من نپردازم از تو بادل وجان * تو زمانی بخویشتن پرداز)
 (بنگر کزبستان که بود که کرد * جز تو باخویش کبر و کین انباز)
 (پرده صبر من دریده بکین * دوخته دل بچشم تیر انداز)
 (هیچکس بامن اینچنین نکند * مگر از شاه یافتی توجواز)
 (شاه غازی محمد آنکه فلک * جاه او را همی کشد بفراز)
 (کاه گویم که شرح قصه خویش * باز گویم بشاه بنده نواز)
 (باز گویم که رای صافی شاه * باز داند نه گفته در دل راز)
 (اوبد اند که من نخواهم برد * برهی زاده کان خویش نیاز)
 (نشود باز جره رام تذرو * نشود شیر نرمطیع گراز)
 (ای دل آسوده باش و صبر گزین * کاخر کاربه شود ز آغاز)
 (عادت روز کار نیست جز این * نتوان زو گرفت عادت باز)
 (باش کامروز اگر نشد فردا * این حقیقت عیان شود ز مجاز)
 (کار چون باخدای عرش افتد * سحر را باز دانی از اعجاز)

❦ وله ایضا ❦

- (پیشم آمد بامدادان با هزاران کبروناز * آفت خوبان خلخ فتنه ترک طراز)
 (با سربینی فر به و سیمین چو تل یاسمین * بامیانی لاغر و باریک چون تار طراز)
 (مهر دیدارش همی آمد سوی جان پوی پوی * عشق رخسارش همی آمد سوی دل تاز تاز)
 (پای تاسر دایه اش کفتی بیالوده بمشک * روز تاشب مادرش کفتی پیورده بنواز)
 (چشم حیل ساز او هر دم شدی دستا نغزای * زلف دستان زای او هر لحظه گشتی حیل ساز)
 (زهد من برباد داد آن گوشه چشم سیه * صبر من کوتاه کرد آنخلقه زلف دراز)
 (کفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون نشدی * از درون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
 (باز ناگشت است نور از شرق بر خورشید در * آفتابا آن در بسته که بر تو کرد باز)
 (چون نترسیدی بچونین کاه بیرون آمدن * کز بس و پشت حسودان خفته در شیب و فراز)
 (اینچنین تاریک روشن جز تو که کرد است دل * کاید از جره بنزدیک من بیدل فراز)
 (کفت تا تیر و کان دارم چرا ترسم ز کس * با چنین تیر و کان هرگز که کرد است احتراز)
 (من زکاه شام تا ایدون ببالین اندرون * خواب نا کردم که بر شعر تو بودستم نیاز)

(اینزمان افسانه کترگوی دفترپیش نه * تابخوانم مدحهای خسرومادح نواز)
 (شاه عادل خسر وفازی محمد کا قصاب * هربروزی يك ره آرد پیش تخت اونماز)
 منتخب از کتاب فتح و ظفر

(ساری بچمن آمد وشد باز نواساز * برخیز و بنه چنك به چنك اندرو بنواز)
 (درباغ چوكل بازهمی جامه كند سرخ * بی جام می سرخ درباغ مكن باز)
 (خورشیدكه آغاز دمیدن كند از كوه * برخیز وكن ایماه بمی خوردن آغاز)
 (تاشام ز شبكیر قدح نوش قدح گیر * زاندوه سبك كن تن وازباده كران ساز)
 (وزباده دیرینه چویرداخته شد خم * جان را زغم وانه دیرینه به پرداز)
 (بارود همیباش بهر رودی همدم * باباده همیباش بهر بادی دمساز)
 (آن باده كه گر قطره از آن بخور دكبك * پیوسته بهان كردد ازهیئت اوباز)

وله ایضا

(سحرگه ناله بلبل بسالیز * برآهنکی خوش و نفز و دل آویز)
 (چنان شیرین كه پنداری توشاپور * بشكر میبرد پیغام پرویز)
 (زمین خرم تراست از تخت خسرو * چن رنکین تراست از زین شبذیز)
 (چه خسبی خیزكایدون می حلال است * بویژه از كف حوری دل آویز)
 (بچهره آفت خوبان خلغ * بعارض فتنه ترکان خر خیز)
 (جالش دلبر و زلفش دل آرام * لبانش لعل و كفتارش شگر بیز)
 (دو جعدش عودسای و عنبر افشان * دو زلفش مشك سای و غالیه بیز)
 (چنین باید مئی ایدون كه آید * ولیعهد ملك از شهر تبریز)
 (سر شاهان مظفر انكه فرش * گذشته است از فر پرویز پرویز)

از تنك شكر

(گره از زلف اكر نكردی باز * این شب ماچنین نكشت دراز)
 (كوئی امشب مؤذنان بستند * با خروسان بهم در آواز)
 (از درازی شب چه غم دارد * هر كه دارد بیرقی طنساز)
 (شب دراز است لیک می ترسم * كه بچانان نكفته ماند راز)
 (چه دم اندر دلم دمید غمش * كه شدم بابلای او دمساز)
 (خلق از انجام کاری ترسند * همه ترس من است از آغاز)
 (اكر آن بت جال بنماید * نبرد كس بسوی كعبه نماز)

(راز هائی که در دل است مرا * نتوانم بخلق گفتن باز)
 (شاهد ما اگر نماید روی * زاهدان می شوند شاهد باز)
 (چند گوئی که دل زدوست بکیر * تیراز شست رفته ناید باز)
 (کی تواند کسی که باز کشد * سینه کبک را ز چنک باز)
 (یابدیر حیلہ باز آرد * دل محمود را ز زلف ایاز)
 (این غزل سخت نیک پسندد * کر بخوانی بشاه بنده نواز)
 (ناصرالدین که باز دولت را * نیست جز در هوای او پرواز)

❦ از اشعار متفرقه ❦

پاسخ پیغام من نامد ز تخت شاه باز * بخت من در خواب شد یا تخت شاه افزودن از
 تخت شاه از ناز بفراید عجب نبود که هست * ناز پروردان علما بسوی او نیاز
 بخت من هم گر بخوابستی نباشد بس شکفت * چشم بخت شور بختان هیچ کاهی نیست باز
 کرکنه بخت من باشد و گر از ناز تخت * تاج شاه اربشود خواهد جوابی داد باز
 و ربکوئی ناز تاج از ناز تخت افزونتر است * زانکه تاج و تخت شاهان میرند او را نماز
 عدل و فضلش هر دو کان پاسخ فرستندم که هست * عدل او بیچاره پرور فضل او چاکر نواز
 ای بسابی برک و سازی را که عدل و فضل او * بی سؤال و بی پیامی برکهاشان داد و ساز
 برک و ساز بنده شیانی هم آریند از انک * هستشان در برک سازی بینوایان اهتزاز
 حذا شاهی که عدل و فضل و تاج و تخت او * هر چهارند از برای خلق عالم چاره ساز
 تاج او بس دیده هارا نور بخشد از فروغ * تخت او درها کند از بخت بر مردم فراز
 عدل او صلح افکند اندر میان باز و کبک * وصل او سیری دهد هر جا که بپند حرص و آزار
 کرشهنشاهان علما بهم گرد آورند * آن همه خاندان و شاهنشاه ما چون شاهباز
 شوکت جشید دارد حشمت نوشیروان * عزمهای اردشیر و حزمهای خوش نواز
 ای جهان شاد از تو که آمد که بنوازی مرا * کر جهان بسارها دیدستی رنج و گداز
 ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت * بر من آن بگذشته کز شرم آن نیارم گفت باز
 پیری و بسیاری غمها و رنج نیستی * چون بهم گرد آیدای شه آفتی باشد دراز
 این درازی آفت و رنج رهی از کج خویش * آفت از ملک تو ایزد دور سازد دور ساز

❦ ردیف السین ❦

از اشعار متفرقه

- (بانك خروس سحر بطوس نكه كن * گوئی بر مرك طوس ناله و كاوس)
 (راستی این آسمان فراوان دیداست * شاه چو كاوس کی سپهد چون طوس)
 (بخرد دل اندرین زمانه نه بندد * ور همه آراسته تراست ز طوس)
 (دنیا چبود ز بهر عقبا کشتی * ناله وزاری یکار نه دهل و کوس)
 (چند درین کشت که ز آب دودیده * کاری تخم امید و بدروی افسوس)
 (گیرم خاقان چین شدی نه کت از پی * مرك بتازد چو رستم از پی کاموس)
 (باید ناچار ازین جهان شدا گر چند * پطر کیبری و شاه مملکت روس)
 (جانت یکی بلبلی است خوشگو و یزد * در قفس جسم توندارد محبوس)
 (خیز ازین پیش کین قفس شکنند * بشکن و بر بر بشاخ کلبن قدوس)
 (بوسه مزین دست و پای خلق باید * رو بدری کت ملک بیای زند بوس)
 (شمع روان بر فروز و مشعل جان * می چکنی زلف حلقه حلقه چو فانوس)
 (مرکب باید رونده باشد و چاپك * کوهمه از چرم خام باشد قریوس)
 (از تو بجز بندگی شاه نخواهند * خواهی در طوس باش و خواه بگروس)
 (آنچه مسلمان ز کعبه جوید و تکبیر * تر سا جوید همان ز دیرو ز ناقوس)

از اشعار متفرقه

- (دوش میگفت قرئی در طوس * کوچم و کو قباد و کو كاوس)
 (کو فریدون و نوذر و هوشك * کومنو چه روگیو و بیژن و طوس)
 (کوفرا مرز و رستم و خاقان * کو فریبرز و شنكل و کاموس)
 (کوفلاطون چه شد فثاغورث * کوار سطو کجاست بظلیوس)
 (کوملو کی که میزدند همه * بر پس پشت زنده پیلان کوس)
 (کوشهانی که ملکشان بودی * از سرچین کشیده تابن روس)
 (کوچم انکو بجام کرد همی * باده سرخ همچو چشم خروس)
 (کوسلیان که تخت اورا بود * زیور و زیب چون دم طاس)
 (چه شد آن فرو حشمت قورس * چه شد آن کنجهای دقیانوس)
 (گر بکر کان روی بس است ترا * عبرت و پند کنبند قابوس)
 (و ر بکر مانشت گذر افتد * بنگر آن کرد های دارا یوس)

(و ریبابل روی بیاد آور * فر نمرود و حشمت سیروس)
 (کو محمد که ز آسمان آورد * ناس را بر زمین همی ناموس)
 (همه رفتند و در زمانه نماند * هیچ از ایشان بجز دریغ و فسوس)

❦ ایضا ❦

(شبکیری خروس میخواند بطوس * من باز نهاده گوش بر بانگ خروس)
 (میگفت گر این جهان نه مکر است و فسوس * کونود رو کو قباد و کوکی کاوس)

❦ ردیف الشین ❦

❦ از اشعار متفرقه ❦

خواجه سلام عليك می بنم آمد بجوش * لاله سوری بخواه باده سوری بنوش
 مطرب را باز خوان تا که بسازد نوا * برت را باز کوی تا که بماند گوش
 گوش فرا چنگ نه چشم سوی جام کن * ساغر بر نه بکف خرقه بر افکن زدوش
 دوش بباغ اندرون فاخته از سوز عشق * خواست که کوی حدیث قری کفتا خوش
 ز آتش از وحسد تنش نگردد هوا * هر که بجشم آب زد خاک در میفروش
 می نوش اربایت هستی بی نیستی * کاین بجمی دارو نیست یافته جشید هوش
 لابد در تیه جهل خواهد چل سال ماند * هر که ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

❦ از اشعار متفرقه ❦

عاقلی رنج تن است اینخواجه رودیوانه باش * آشنای دوست شو و ز غیر اویکانه باش
 چنگ که پیوند تو با خرقه و نسیم بود * چنگ که با چنگ و باناقوس و با پیمانه باش
 کر هوای زلف اوداری برو شوریده شو * و رخیال چشم اوداری برو مستانه باش
 چند خواهی خورد افسون خرد ز افسر چه سود * بر سر افسار جنون نه در جهان افسانه باش
 عشق او کنجست و جای کنج در آباد نیست * کنج خانه دوست خواهی بود و دیوانه باش
 عشق مرد افکن چو در میدان درآمد مردجوی * کر تو بتوانی گذشت از جان برو مردانه باش

❦ منتخب از تنک شکر ❦

اکر بچنگ من افتد کلید بستانش * هزار غنچه فزون چینم از گلستانش
 بدست کوئی ناهید و مشتری دارم * اکر بدست من آید شی دو پستانش
 مراد از لب او درد مند و این عجب است * عجب تر آنکه هم از آن لبست درمانش
 خدای کرد دو پستان او دو گوی و زموی * همی فرو هلد از هر دو سوی چو گانش

(بگاہ آنکہ بدان گوی برزند چوکان * میان سینہ من بود کاش میدانش)
 (زچین زلفش اگر تاری اوفتد بہ تشار * هزار نافہ فزونتر دهند تاوانش)
 (اگر بجانش جویم گریزد اندر دل * وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
 (برون نمیرود او هیچ کاهم از دل و جان * مگر کہ از دل جان آفریدہ یزدانش)
 (شب بخوابد اگر در کنار شیبانی * بصبح جان و دل و تن کند بقر بانس)

و نیز از تنک شکر است

(کر بپوسد کسی لب و دهنش * می و شکر بزیاید از سخنش)
 (و آنکہ سایہ بدست طرہ او * خیزد از پنجہ نافہ ختنش)
 (یک تن است او وای عجب کہ بحسن * صد پری خفته زیر پیر هنش)
 (می نہد فضل جسم را بر جان * هر کہ پسند لطافت بدنش)
 (و انچه اندیشہ دارد اندر دل * هست پیدا از آن لطیف تنش)
 (تا ندید آن نکفت شیبانی * کہ و فانیست هیچکہ بمنش)

و ہم از تنک شکر است

(اگر زمانہ بشیرینی آورد بمنش * چه شورہا گہ برانگیزم از لب و دهنش)
 (بماء چاہ و بکلبرگت ار بیاید شہد * نکاہ کن بلب و زلف و عارض و ذقش)
 (اگر سپیدہ دمان دیدہ ستارہ صبح * بیاض گردن او بین و چاک پیر هنش)
 (ہمی خرامد و ساری بسر و گوید وای * اگر بدین روش افتد گذار در چنش)
 (کسی بیباغ و بھکرا چگونہ بندد دل * کہ سبزہ خط او دید و روی چون سمنش)
 (بچھرہ باغ بہشت است و بوستان ارم * چرا بلالہ صفت میکنند و یا سمنش)
 (بدین روش کہ چو آھو ہمی رمد از خلق * کسی بدام نیارد هیچ مکر و فتنش)
 (مرا مکوی چرا پیش او دوی شب و روز * ہر کجاست بقی لازم است بر ہمنش)
 (بنور و مرتبہ از مہر و ماہ در گذرد * اگر سہیل بہ پند بخواب در ہمنش)
 (بین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاہ * کہ فتنہای جہان خفتہ زیر ہر شکنش)
 (مرا بہ بند کشان سخت و من بدان امید * کہ سست کرد و من در کشم بخویشتنش)
 (چہ فتنہ ہاست ندانم بچشم فتنانش * کہ خلق دیدہ و نادیدہ گشتہ مفتنش)
 (مکر شبی بر او خفتہ بود شیبانی * کہ بوی مشک دھد کلک و جامہ و بدنش)
 (دکرز ہند شکر کس نیاورد بعراق * اگر بہند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه سود که آتش فتددین اوراق * چو باد آید و آرد پسایم از وطنش)
 (زمانه چندین باو جفا نکردی اگر * بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
 (خدا یکان ملوک زمانه ناصردین * که باج آرندها هندو چین و از ختنش)
 ❦ وله ایضاً ❦

(صد چو یوسف شود خریدارش * کر بیارد کسی بیزارش)
 (کاروان کی شکر ز مصر آرد * کربه بیند لب شکر بارش)
 (مشک تا بوی موی او بگرفت * بفزود است قدر و مقدارش)
 (هر که يك تار زلف او دارد * هست كوئی هزار تاتارش)
 (گربه بستان گذر کند روزی * سرو حیران شود ز رفتارش)
 (بوسه گرفتو شد از لب خویش * من بچنان میشوم خریدارش)
 (خیره ماند است عقل و دیده و دل * در لب و زلف و چشم و رخسارش)
 (هر که دارد بدست طره او * نه ز گردنم غم است و نزارش)
 (ای بسافتنه ها که کرده طراز * چشم مکار و زلف طرارش)
 (هر که را کلرخی چو اوست بر * چه غم از کابل است و فرخارش)
 (بلبلی را که لا نه پر کل شد * گو مباحش آشیان بکلزارش)
 (بلب امسال از چه بوسه نداد * که به پیرار داد و دربارش)
 (گوئی امسال نازش افزون شد * که ملک دادم ره بدر بارش)
 (ناصر الدین که ماند از بونصر * تا جهان است زنده آثارش)
 ❦ وله ایضاً ❦

(مکس نعل شد مکر دهندش * که همی شهد ریزد از سخنش)
 (آن نه پستان و سینه و بدن است * ماهتابی است زیر پیرهنش)
 (جان سپارم منش همی بعوض * کر سپارد کسی بدست منش)
 (وان خم جعد پر شکنجش بین * کافنابی است زیر هر شکنش)
 (می و شیر و شکر سرشته بهم * نام کرده رخ و لب و دهندش)
 (جانش اندر میان تن پیداست * بسکه صاف افزیده شد بدنش)
 (وان دل سخت ترز سندان را * بتوان دید از برون تنش)
 (زلف او غبری پرا کند است * دست یزدان برك یاسمنش)
 (چشم فتان او چه سحرانکبخت * که جهانی شد است مفتنش)

(آفتابی شود سهیل بنور * کر به بیند بخواب در ینش)
 (خبری کراز و بهند برند * همه بتها شوند بر همنش)
 (وگراز روی پرده برگردد * جان فدا میکنند مرد و زنش)
 (باغبان کر به بیند آنرخ وزلف * بکشد بیخ سنبل و سنش)
 (دل بدان زلف بسته شیبانی * تاشی در کشد بخویشنش)

وهم از تنك شكر است

(آن وعده که کرده بما دوش * امروز نکردت فراموش)
 (آنرا که بنوش لب خریدی * ز نهار به نیش غزه مفروش)
 (فردا بروم به تخت شاهی * امروز گرم کتی در آغوش)
 (بامام نباشد این رخ وزلف * باسرو نباشد این برودوش)
 (تیر از کف توبه از طبرزد * زهراز قبل تو بهتر از نوش)
 (بر آتش عشق تودل من * چون ديك همیشه میزند جوش)
 (در شهر نماید هیچ هشیار * کازبوی خوست نرفت از هوش)
 (یا پرده ز روی بر مینداز * یا بادل من مگو که مخروش)
 (تاجهره کل ز شاخ پیداست * بلبل نشود ز ناله خاموش)
 (جز زلف تو هیچکس ندیدم * بر ماه نهد ز مشک سر پوش)
 (تو حلقه زنی بزلف و مارا * شد حلقه بندگیت در گوش)
 (گر چشم تو ز اهدان به بیند * بی باده شوند مست و مدهوش)
 (شیبانی ازین شکر فشانی * گوئی که لبست میکده دردوش)
 (شیرین تر ازین اگر بیانی * بایدت مدیح شاه بنیوش)
 (خورشید ملوک ناصرالدین * کاز شیر رود ز هیبتش توش)

منتخب از لالی مکنون

خروش من همه زان زلف بر نهاده بکوش * که گاه غایه پاش است و گاه غایه پوش
 گهی به پیچد تابیش آرد اندر دل * گهی بکاهد تا کاهش آرد اندر هوش
 چو گوشوار چراشد کنون مر آن بت را * که دوش داشت مرا و رایکی کند بدوش
 بلند بود و چنین کوتاه از برای چه شد * مکر ز دوش بیرید و باز بست بکوش
 هزار حیل که کند هر زمان و زان سبب است * که هیچ مشک به نخرد و کشت مشک فروش

هزار سال باغوشیش نهم گردن * اگر نشیند یکروزم از برآغوش
 بلای هجرش آتش بجان فکند و سزاست * که ز آب وصل کند آتش مرا خاموش
 شبان و روزان بی آن لبان نوشینش * میان بستم افروخته است آذرنوش
 ندانم از چه سبب هر چه بیش بارم اشک * زبان بکام من از عشق بیش دارد جوش
 مگر که بارغمش تیر شهر یار شد است * که کوه آهن بازخم او ندارد توش
 خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که تف هیتش از بحر می برآرد جوش

❦ منتخب از کتاب مسعودنامه ❦

(الله جوی اگر نه الله گوی باش * باهوی اگر نباشی باهای و هوی باش)
 (روجستجوی دوست کن اردوست بایدت * یا با کسی که جوید در گفتگوی باش)
 (ذکر ت بفکر آرد و فکر تجستجوی * و ز بهر جستجوی سراپا چو کوی باش)
 (نه هر که جست یافت ولی هر که جست یافت * کریافت بایدت همه در جستجوی باش)
 (یاشنه باش و آب طلب از سبوی دوست * یا بهر تشنگان ره آب سبوی باش)
 (ره رو که هر که ره رود آخر بشه رسد * هم شاهراه ره شو و هم شاه جوی باش)
 (و را ز طلب بمانی گنده شوی چو حوض * و در طلب کو ارا چون آب جوی باش)
 (افسرده و نژند چرائی بخواه جام * خندان لب و شکفته دل و تازه روی باش)
 (بازاهدان مباش که غمکین کنند دل * بادلبران ما هر خشمکوی باش)
 (بونصر وارد در طلب روی شاه خویش * در پیش پای شاه رخا خاك کوی باش)

❦ منتخب از کتاب تنک شکر ❦

در دست کرفتم دوش آن کیسوی مشکینش * وانگاه نهادم لب بر آن لب شیرینش
 شیرین لب و مشکین دست امروز منم در شهر * از آن دولب شیرین و ز کیسوی مشکینش
 رویم به نکار امروز چون روی نکاران است * از بسکه شب سودم بر روی نکارینش
 آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود * صد شکر که اورا نیست عاشق کشی آئینش
 بسیار بتانرا هست این و نباشد آن * الحمد که آن بت را هم آن بد و هم اینش
 کردین بهی دارد من بنده آن دینم * و ردین نو آورد است من عاشق آن دینش
 بر سر و سهی اورا گر شاخه نسرين است * هم چاکر سر و من هم بنده نسرينش
 هر که به نخواستم یافت چون او صنم و سروی * در بتکده فرخار یادر چن چینش
 شکفت اگر عشقش زیروز برم سازد * از آن زبرین لبهاش و ز آن لب شیرینش

(بالله ز نماز صبح و ظهر مرا بهتر * آن ناز سحرگاهی وان عشوه پیشینش)
 (در عصر هم اربو نصر باید که نماز آرد * تکبیر چه خواهد کرد ذکر لب شیرینش)
 ❦ وله ایضاً ❦

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش * بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
 (که گفت نام شکر لب نمیکند شیرین * که تابش لب او ز نیم بر دهنش)
 (کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار * ندیده است دو پستان زیر پیر هنش)
 (مرا بپوئی از آن هر دو گویدم بس کن * نگاه کن بسخنیهای پر ز مکر و فنش)
 (بطفل شیر نکوید کسی که از پستان * بیوی بس کن و از وی مکن طمع لبش)
 (خدای داند چندان از لبان به مکم * که هیچ خون نتوان گفت مانده در بدنش)
 (چرا نگیرم داد دل از دو پستانش * کنون که داده است او را جهان بدست منش)
 (بسینه سینه و بر ناف و لب بر لب * به پشت کردن خود بسته زانف پر شکنش)
 (دودست نیز بهم کرده چون کرمیانش * نموده جان و تن خود فدای جان و تنش)
 (چه سخت دل پدر و مادری که دادستند * چنین درخت کلی را بدست خار کنش)
 (طراوت گل و آب لبش نخواهد ماند * چنین که هر دد و دامی چرند در چنش)
 (دریغ هست که انجم بد و نگاه کند * چه جای آنکه بسازند شمع انجمش)
 (کنون بدست من افتاده است و من ندهم * دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش)

❦ منتخب از کتاب درج درر ❦

(به پیرانه سر پند ها گو یمت * الا ای یسرنیک با هوش باش)
 (چو دانا سخنیهای دانش کند * توشو پای تا سر همه کوش باش)
 (اگر چند دانی سخنیهای نفز * ز تو تا نپر سند خاموش باش)
 (اگر نیش خواهی همی نیش زن * و کر نوش جوئی همه نوش باش)
 (زنا کرد نیها همی دور شو * بیایستنیها هم آغوش باش)
 (و کر خصم شیر است هنگام کین * کلیله همی خوان و خرکوش باش)
 (چو دیدی کان حوادث بزه * رواز صبر مردی زره پوش باش)
 (هم آغوشی بخت اگر بایدت * بر تخت شاهان چو آغوش باش)
 (و کر همچو شیران توانا شوی * بر پادشه بی تن و توش باش)
 (ورت باید از خای آمد برون * برانده یکی دیک پر جوش باش)

(چوبو نصر شیانی اندر جهان * بعیب همه خلق سرپوش باش)

از نصاب منظومه

- (داودش بعالم عبدی شکور باش * ایوب وار نزد بلاهای صبور باش)
 (موسی صفت برنجان فرعون نفس را * احمد نهاد با کرم و بی غرور باش)
 (آخر تو هم ز نسل خلیلی خلیل وار * از بت فروش و بت خروبتگر نفور باش)
 (دار السرورت ارطعم است اندرین جهان * با خلق اینجهان همه عیش و سرور باش)
 (ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت * بی طور و طرزهای بد سلم و تور باش)
 (با ابلهان مباح و مشویار احقان * و زمرد مان بددل بدنفس دور باش)

از مقالات سه کانه

- (شبی کر بر آسایم اندر برش * بیاقوت کرم سرو افسرش)
 (کجا چشم من ابر یاقوت بار * شد از هجر یاقوت گون شکرش)
 (خیالش ره خواب بردیده بست * که تا کش نه بیند بخواب اندرش)
 (یکی بچه زاغ شد زلف او * که آتش همی پروراند پرش)
 (تو گوئی عروس است چشمش ز شرم * که داماد از سر کشد معجزش)
 (و یا آهوئی خفته بر پرنیان * به پیکان نهفته همه پیکرش)
 (پرستار اکر چشم دارد ز چرخ * فرستد همی زهره از هرش)
 (بفرد و سیان ماند ایرا که هست * نشانی ز طوبی و از کوثرش)
 (ولیکن بفردوس اکر بگذرد * دل چور بیچاند اندر برش)
 (یکی زاد سرو است بالای او * که بر سر زعنبر بود بجزرش)
 (زمانه همه پر غیر است و هیچ * نسوزد بمجمر دران عنبرش)
 (مرآن حیل را آن دو جادو کنند * که آسوده بنشسته در آذرش)
 (بمزجادو آری تن آسوده کیست * کسی را که آتش بود بسترش)
 (شویمان بجان و دلش مشتری * بها کرداریم سیم و زرش)
 (به یک بیت مدحش به بیت آوریم * و کرنیست جان و دل اندر خورش)
 (از ایرا که یک بیت مدح ملک * بها بیش باشد ز صد کشورش)

منتخب از کتاب تنک شکر

(که گفت چونکه دور آویزی از گوش * در عهد عزیزان کن فراموش)

(فراموش)

(فراموش چراشد عهد یاران * که گفתי چون در آویزم من از گوش)
 (نه دوش این عهد بامن بست زلفت * که بی ماخود نبوسد آن بنا گوش)
 (چرا امروز زلف آن دوش و گوشت * چنان بوسد که ازدل میرد هوش)
 (توسنکین دل چنان در عهد سستی * که امروزت فراموش است از دوش)
 (ولیکن سالها منت گذاری * اصرار یکشب بگیریست در آغوش)
 (تو کر کوئی حدیثی تلخ چون زهر * دلم گوید که می نوشش به از نوش)
 (منت صد پند به از نوش دادم * که گفت هیچک زانها بمنیوش)
 (مگو شیانی از غم باش ساکن * که تاهست آتش این دیکست در جوش)
 (همی تا کل بشاخ اندر ببالد * نشاید گفت بلبل را که محزوش)
 (مراهم تابخت اندر بود میر * ز مدح او نشاید ماند خاموش)
 (بظرف اینجهان سری نهان است * جهاندارش بسر بنهاده سرپوش)
 (کر این سرپوش بر کیرد به بینی * کرا اقبال بگرفته است بردوش)

❦ از اشعار متفرقه ❦

اگر خروش کنم گویدم که باش خوش * و کر خوس شوم می بر آردم بخروش
 اصرار پیوشم رازی همی نماید فاش * و کر بر آرم سری بر آن نهد سرپوش
 نه می گذارد کاین دل ز جوش بنشیند * نه می هلد که شود آتش دلم خاموش
 کهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش * کهی بمیکده چنک و دغم نهاده بدوش
 اگر نیاز برم گویدم که فقر مخز * و کر نماز کنم گویدم ریا مفروش
 همی ندانم زین پس چه سازم و چه کنم * که زین کشاکش در من نه رای ماندونه هوش
 چنان ز خویشتن و کار خویش بیخبرم * که روز از شب نشناسی و دی از دوش
 نه محرمی که توانم بدو پیامی داد * نه جراتی که همی خود بگویمش در گوش
 که بامن از چه چنین میکنی که در تن من * توان نمانده و از جان من برآمده توش
 نه شرط خواهی که است اینکه بامن از ره کبر * بخشم و کینی و باد یگران بنواز و بنوش
 ترا بموی تو سو کنند میدهم که بمن * مکن چنین وز من روی خوب خویش مپوش
 بریز بردل شیانی آبی از وصلت * که سوخت بسکه ز داغ آتش فراق تو جوش

❦ منتخب از کتاب تنک شکر ❦

(گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا گوش * در دست فرنگیس بود درع سیاوش)

- (یاد ر قدح سیم کسی باده کارنك * کرده است برو عود سیه ساخته سرپوش)
 (یازهره و ماهند که آیند و فکندند * از غالیه و مشک همی غلشیه بردوش)
 (غم نیست اگر غمزه اوزد بدلم نیش * کاندردهنم از دولب خویش نهندنوش)
 (هم سروروان خوانش و هم ماه دلارام * کرسر و کانداز بود ماه زره پوش)
 (صدسال دهد بوی کل و غالیه و مشک * یکشب کسی ارتنك بگیردش در آغوش)
 (اومی نکند هیچ زمن یادومن اورا * هر گد که به بینم کنم از خویش فراموش)
 (بونصر بسی بوسه که در شعر نهان کرد * تارلب نوشش برساند زره گوش)

❦ وله ایضاً ❦

- (آفتابی است روی تابانش * مشرق اوزه کر پسانش)
 (زهره و مشتری پیرده دراست * یابه پیراهن آن دو پستانش)
 (اگر از روی پرده بردارد * پریان میشوند حیرانش)
 (آخر این راه عشق او چهره می است * که نباشد کران و پایش)
 (وین چه دردی است بردلم زغش * که بجز وصل نیست درمانش)
 (هر که شب داغ بندگیش گرفت * بامدادان کنند سلطانش)
 (وانکه فرمان او برد در عشق * عالمی میرند فرمانش)
 (بهر بوسش گرم نه سیم وزری است * دل و جان میکنم کروکانش)
 (ای بساقتها که بنهفته است * زیر زلفین و چشم فتانش)
 (کل در افتد ز بار و سرو زبای * کر کذر او فتد به بستانش)
 (دلش از سنك سخت تر کردند * که چنین سست کشت پمانش)
 (آه اگر پتك شد اثر نکند * در دل سخت همچو سندانش)
 (دل که در دست او چو کوی افتاد * کو بزن سخت تربجو کانش)
 (هر که دیدار دوست میطلبد * سهل باشد جفای در بانش)
 (کرسبی ره دهد بشیبانی * صبحدم جان گند بقربانش)

❦ منتخب از لآلی مکنون ❦

جهانی و بریشان کرده زلفین بریشانش • دل چون سنك دارد سخت و بس سست است پمانش
 بت سنگین دل پمان شکن جزاونه بیند کس • که تن زائنه نرم است و دل از سخت سندانش
 اگر چند اوبلای جان و آشوب دل من شد • چوبه بود از دل و جام فدا کردم دل و جانش

اگر ایزد نه هندورا بخت میدهد منزل * که منزل داده است آن خال هندو برزخندانش
 میان درج مرجان رشته گوهر نهان دارد * تو پنداری که آنستش لب و اینست دندان
 ز خوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی * که دورشته گهر باشد میان درج مرجانش
 نگوئی جز مکر بر کل پرا کند است سیسنبه * به بینی کبر برهنه بر تن آعموی پریشانش
 همی خواهم که جیب و دامن از کل پر کنم روزی * اگر بختم مساعد کرد دو پیم کلستانش
 کلستانی است اندامش بهر سو خرمی از کل * چگونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
 تو گوئی مشتری وزهره بر ماه تمامندی * فراز سینۀ سمین او آن هر دو پستانش
 اگر کس مشتری وزهره دیدی بر مه تابان * فرو بنشسته و هر یک لب از یاقوت رخشان
 مگر خود مردم چشمش کان گرد آن دورا گوئی * که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چو کانش
 بروی اینگونه روشن می نکرد دخانه و مشکو * مگر خورشید سر بر کرده از چاک کربانش
 چو حورا میبرد فرمان عاشق را تو پنداری * که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
 که تابوسد لبش شیانی و در کوش او گوید * مدیح شاه کورا بنده زبید معن شیانش
 سر شاهان عالم ناصر الدین آنکه ایران را * سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش
 ❦ از نصایح منظومه ❦

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش * و این شواز دویدن و آسوده ازلتش
 دنیا به یک بشیز نیز زیدی ار نبود * این کنجهای عزلت و کنج قناعتش
 روزین جهان بنان جو و خرقة بساز * تا وارهی ز منت ارباب دولتش
 این حرص و آزر و غم اندر طلب خطاست * چون هیچکس نمیرد افزون ز قسمتش
 فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد * دل در خدای بسته و برفضل و رجتش
 این نعمتی است بهره شیانی از خدای * تا بکری چگونه کند شکر نعمتش
 ❦ از نصایح منظومه ❦

شکر آن خدای را که وسیع است رجتش * بر عاصی و مطیع پراکنده نعمتش
 شاه و کدا ز خوان نوالش همی خورند * هر یک بقدر آنچه نهاد است قسمتش
 گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد * در گردش و سکون همه از محض حکمتش
 جز در بهشت عدن نداند مقام خویش * آن کا گه است از کرم و فضل و رجتش
 شیانی از خدای نخواهد بجز خدای * زیرا که بس بلند بود قصد و همتش
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش * که چون فزون نبرد هیچکس ز بهرۀ خویش
نکو تر آنکه نسازی به آزدست دراز * اگر توانگری از نیستی مکر درویش
خوشا کسا که زدنی و مال و نعمت او * به پیشش نشود شاد ورنجه دل زکیش

❦ ردیف الغین ❦

❦ منتخب از کتاب تنک شکر ❦

(نه کل شکفتد چون رخس بباغ * نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کان بری * برشاخ سمن برنشته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار * پیوسته همی کل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غمه * دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زیر موش * چون در شب تاریک شب چراغ)
(بایاد رخ وزلف او مرا * از دنی و عقبی بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری از او * در خلد ندارد کسی سراغ)

❦ وله ایضاً ❦

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ * کوئی که بکل بال برافشانده همی زاغ
وانحال سیه رنگ بکرد لب نوشت * گوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن و نسربن دمد از باغ چورویت * نه لاله و سنبل چو لب و خط تراز راغ

❦ در ذم دروغ ❦

اگر چه روز دروغ است و روز کار دروغ * اگر ترا خردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم تر و بدیع تراست * خزان راستی از باغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی * بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش و بنه تخت راستی بر پشت * چو خرمبر تن خود را بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیا بد مگر براست روی * اگر چه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیایان راستی بگریز * ز شهریاری دروغین و شهریاری دروغ
ز بسکه کار دروغ و دروغ گو بنواست * شکفت و خیره فرو مانده ام بکار دروغ
میس ز راستی اندر جهان مجوی نشان * که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روز کار بیزارم * چو روز دروغ است و روز کار دروغ

❦ ردیف القاف ❦

از اشعار متفرقه

- (بیوشید ای صنم چرخ معلق * زمین را باز دیسای سستبرق)
 (درافشان کشت کل چون تاج بهرام * که شاخ از باد شد کاخ خورنق)
 (چنان شد بوستان از نم که مردم * درو نتوان چند الا بزورق)
 (دو چیز امروز بگزیند خردمند * لب یارو می تلخ مروق)
 (بجان بستند نرخ می دگر بار * که کار می فروشان یافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

- (شاه باتیغ تیزو تیر خدنگ * بدرد چرم پیل و پشت پلنگ)
 (شاه شیر است و طرفه نیست که شیر * بفشارد پلنگ و پیل بچنگ)
 (شاه روزی که کرد رای شکار * چه پلنگ آیدش به پیش چه رنک)
 (بجمال اوسیاوش دگر است * شهر ایران بد و چو خلع و کنگ)
 (مهر با رای او ندارد نور * کوه با حلم او ندارد سنگ)
 (نیست بوذر جگر و پیرانی * ورنه شه کسری است و پور پشنگ)
 (واین مهانی که پیش تخت شهند * همه باد انشند و بافرهنگ)
 (مجلسی کرده اند بر درر شاه * راست چون کار نامه ارتنگ)
 (همه درکار دورین چو عقاب * همه در رای راست او چو کلنگ)
 (همه زیبا چو زهره در میزان * همه نیکو چو ماه در خرچنگ)
 (لیک ملکی که نام و حشمت آن * از سرچین رسیده تابن زنگ)
 (عرضش از آمل است تا عجمان * طولش از شوشن است تا بوزنگ)
 (کافی بایدهش وزیر چو زال * صاحب تیغ و رای و پالا هنگ)
 (شاه باید بدین شتاب کند * که ازین پس پسندیده نیست درنگ)
 (برگزیند ازین میانه یکی * زیب ایوان و آژ موده جنگ)
 (تا که از فرسنگ او از ملک * فتنه بیرون دود بصد فرسنگ)
 (ملک اگر برفلک فرازد سر * ورزند شه بر افتاب اورنگ)
 (نیست بی آب ورنک رای وزیر * ملک را آب و مملکت رارنگ)
 (شاه را چون وزیر نیست چه سود * ملک کسری و دولت هوشنگ)

- (آینه ملک چونکه زنك گرفت * رای دستور ازوزد اید زنك)
 (این نه پنداست بلکه طبع فزود * نغمه چند بربرشم چنك)
 (تاكه در بزم شاه گاه نشاط * چنك چنكى چنین كشد آهنگ)
 (كه چو هوشنك شاه شاد زیاد * باوزیری بزرگ وباهش وهنگ)
 (دیده بسیار طرفه هادر روم * خوانده بسیار قصه ها بفرنگ)
 (بچنین شعر هاست شیانی * بر همه شاعران سروسرهنگ)

منتخب از لالی مکنون

هله ای ترك بیا ترك كن این عادت چنك * صلح راسازده وچنك بگیر اندر چنك
 كاه آترفت كه از سربنهی رای شراب * وقت آن آمد كز كف بهلی آلت چنك
 آلت چنك ترامی بچه كار آید خیز * رای رامش كن ومی بطلب ابریشم چنك
 لهو وشادی كن كز چنك كسی سود نبرد * سودهارا همه زی شادی ولهو است آهنگ
 توبیا لاهنگ از بهر چه تن رنجه كنی * كه جهانی بكنند آری بی پالا هنگ
 زره وخود چه خواهی توكه آنزلف سیاه * زره خود تو كشت است بسخرو نیرنگ
 توزره دیدی هر كز كه بود غالیه بوی * خود دید ستی هر كز كه شود غالیه رنگ
 حيله ها داند كرد آن خم زلف توبتا * كه درو خیره شود مردم كامل فرهنگ
 تویی آن بت كه ندیدند ونه بینند چوتو * بضم خانه چین اندر و بتخانه گنگ
 به پرند اندر پاشیده همی داری مشك * بحریر اندر پو شیده همی داری سنك
 زانلب شیرین بامن سخن تلخ مكوی * دیده هیچ بر و ن آرند از شهد شرنك
 لشكر خسرو پرفته وآشوب شد است * تا تو بر لشكر خسرو شدی ای بت سرنك

منتخب از لالی مکنون

بصلح باز گرای و بداردست از چنك * برار چنك و دلم شاد كن بنغمه چنك
 برا فكن آن زره تنك حلقه از بردوش * كه شادی آردو آسوده كرد این دل تنك
 كان ابرو و تیر مژه بس است ترا * كان چاچی بفكن زدست و تیر خدنك
 زباد چنك يك امروز شوتهی كن سر * سوی نشاط خرام و بباده كن آهنگ
 می بخواه كه كر عكس او بسنك افتد * بساعت اندر یا قوت سرخ كرد سنك
 و كر نسیمی ازو بشنود كوزن بكوه * چنان شود كه بدرد زهم دوال پلنك
 و كر بدریا زو قطره خورد ماهی * ازو گریزان كردد بقعر بحر نهنك

برنك سرخ كند جامه را بسصد ميل * بپوى مست كند مرد را بصد فرسنگ
 هزار سال شود آب گنگ لعل مذاق * اگر پهند ازو قطره چكد در گنگ
 و كر برى از وساغرى بروى زمين * زمين شود بزمان كار خانه ار تنك
 بسا كسا كه درو هيچ عقل و هوش نبود * ازو بخورد و بفرهنگ و هوش شده و شنك
 كينه مرغى كرت كند بدو منقار * چنان شود كه ندانى شناختنش ز كلنگ
 چنين مئ خورتا از تنگ بر و بد غم * چنين مئ كش تا از دلت بشويد زنك
 چنين مئ بچنين وقت نه بچنك كه باز * بفتح و نصرت باز آمد است شاه از چنك
 كذاشته بن نيزه زخام كا و زمين * فراشته سر رايت بخانه خر چنك

نيز از لائى مكنون

(آواز خروس و ناله چنك * كشتند بيكد كر هم آهنگ)
 (صبح آمد وساغر از صبحى * در دامن آفتاب زد چنك)
 (ايماء پيار آنكه خورشيد * زان نورهمى بدزد ورنك)
 (چون آينه عكس بين و مردم * ز آئينه دل بدو برد زنك)
 (نيك است بخاصه بامدادان * بر بانك خروس و ناله چنك)
 (از دست بتي كجا بدستان * كوهر بشكر سرشته در تنك)
 (يك خنده و صد هزار آشوب * يك غمزه و صد هزار نيرنگ)
 (هر جا مويش هزار تبت * هر جا رويش هزارار تنك)
 (اورا چوسر شك من لبى سرخ * مارا چو دهان او دلى تنك)
 (بر كرد لبش خطى دمیده * چون مور چكان بروى نارنگ)
 (از مشك بگل نبشته دالى * و ابدال بدال او شده دنك)
 (مى بر رخ اويياد سلطان * بفزايد عقل و فرو فرهنگ)
 (سلطان ز مانه ناصر الدين * خورشيد بكاخ و شير در چنك)

منتخب از جواهر مخزون

نه از لب تو به آيد بطعم شكر تنك * نه چون دل تو پياد هميشه سختى سنك
 نه صورتى چو تو دارد نكارخانه چين * نه لعبتى چو تو بيند بهارخانه كنك
 نه چون رخ تو بتابد مه دوهفته بنور * نه با بر تو بر آيد كل شكفته برنك
 جواب تلخ تو زان لب مرا شكفت آيد * چرا كه شهد نديدم كه داد طعم شرنگ

توسرو و ماهی نه نه نه سروی و نه می * نه سرو رود سراید نه مه نواز در چنك
تو آفتاب سپاهی و از ملاح و حسن * هزار گونه سپه کرد داری ای سرهنك
كان ابرو و تیر مژه بس است ترا * و گرچه کبری تیروكان همی در چنك
به تیر غمزه تو مرد افکنی چنان از پای * که شاه غازی روز دغا به تیر خدنگ
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی * که چرخ کاه شتابست و کوه کاه درنگ

از اشعار متفرقه

- (از کل و خشت خانه کردم * سخت کوتاه سقف و پهناتنك)
- (راست چو نانکه کرده بدلقمان * چون گلو گای نای و سینه چنك)
- (تانه منت برم ز آهن و چوب * تانه ذلت کشم ز آهنك و سنك)
- (وزره طعنه بو الفضولی گفت * کین بنسارا که زد چنین بی رنك)
- (که همالش نبا شد اندر روم * یانظیرش بشهرهای فرنك)
- (گفتم ای خواجه کوش داریکی * اگر هست دانش و فرهنك)
- (اینچنین خانه خوبتر باشد * هر که را نیست در زمانه درنك)
- (کوبشاهای قیصر و شاپور * کوسراهای بهمن و هوشنك)
- (نه بکسری پهای ماند ایوان * نه بنخاقان بجای ماند ارتنك)
- (بر لب بام هر کسی مرغیست * که شب و روز دارد این آهنك)
- (خانه رنگین مکن که روید زود * از کلت لاله های رنگارنك)

ردیف اللام

(از اشعار متفرقه)

- (می کلکون بیارای بت که بر کل * همی مستی کند پیوسته بلبل)
- (چو چشم دلبران بشکفت نرکس * چو زلف نیکوان بر رست سنبل)
- (مدار از غلغل میناهی کاخ * که برگوش آیدت از شاخ غلغل)
- (چو کل همرنك مل شدمی چه باید * بدست اندر ملی خوشبو تر از کل)
- (بیانك بلبل و ربوی کل خواه * الا ای بهتر از کل ساغر مل)
- (رخ و بالا نما تا کس نکوید * ز سر و کشمر و از ماه کابل)

از اشعار متفرقه

- (بفرخ اختر و نیکوترین فال * من از عالم علی بس کردم و آل)

(سلام الله علی مرد کریمی * مه ازهر قطب و هر غوث و هر ابدال)
 (که بر من جلوۀ فرخ جالش * بسا رما که حل فرمود و اشکال)
 (ز قیل و قال هفتاد و دو ملت * مرا بر هاند و نیز از مذهب غال)
 (الا ای دانشی مرد سخنور * که داری در سخن صد رموز مثال)
 (مرا از یثرب واحد سخنگوی * مگو بامن حدیث از چین و چینال)
 (علی واحد از یکنور پاکند * بدا برا حول و مرد بد احوال)

از اشعار متفرقه

(کمال مفروش اینخواجهر و فروش زغال * که از زغال فروشی رسی بجاه و جلال)
 (نگاه کن که بگرداندرش چه مشعله هاست * کسی که هست برویش هنوز گرد زغال)
 (درست شده که ندارد جهان هوش و خردی * که هیچ فرق نیارد میان شیر و شغال)
 (نه بل شغال براونکو تراست از شیر * که شیر بندد و یا بدازو شغال اشغال)
 (بگو بشاه جهان کاینجهان خرفند و پیر * ز بهر پندیکی کوش او بکیر و بمال)
 (توشهر یار جهان و جهان تراست مطیع * مطیع خویش مهل بی تمیز و زشت فعال)
 (یکی بگو بجهان کای جهان بی تمیز * ز زروسیم برو بازدان رماد و رمال)
 (چرا براغ و بکفتار دل کنی مشغول * ترا که هست بباغ اندرون تذرو و مرال)
 (درین جهان نکند جز بامرو نهی توکار * یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
 (جهان دیگر چپود که پیشگاه درت * تهی کند زبندیش و مرد زشت سگال)
 (بمردمان خردمند سازد آکنده * همه نژاده و فرخ فرو خجسته خصال)
 (ز نانواده ندارد کسی امید بهی * که کار سرو و صنوبر نیاید ازنی و نال)
 (حدیث کفشکرو کسری ارشید ستی * کجا بوام هم از نانواده نستد مال)
 (زیم آنکه اکبر نانواده برادر او * بجست راه بملک اندر افتدش زلزال)
 (توجان و مال رعیت بدست شوم پی * چه بسپری که زغالش عم است و خارش خال)
 (خدای عرش ترا که خدای ایران کرد * جوان و پیروزن و مرد او تراست عیال)
 (عیال خویش بدست شریر یاوه مکن * که این خدای به نپسندد از تو در هر حال)

از اشعار متفرقه

مهمی که نه آغاز دارد و نه زوال * از وست ذلت و خواری و زوست عز و جلال
 همو بود که کلوخی بدور دارد و زو * هزار گونه بدایع بر آرد و اشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد * چو مصطفی و چو بوجهل و مهدی و دجال
 همو بود که ازین کل هزار گونه کیاه * برون دماند و چندین هزار قسم نهال
 بهر نهال هم اندر کلی و برک و بری * همه خجسته و زیبا و بی نظیر و همال
 همو بود که ازین خاک پشه آرد و پیل * چنانکه زنک و پلنک و تذرو شیر و شکال
 همو دهد بکسی کش هواست محنت و رنج * همو دهد بکسی را که خواست نعمت و مال
 بلا و شادی ازودان و راحت و اندوه * شکست و فتح ازودان و دولت و اقبال
 شعار بندگی اورضا و تسلیم است * بدوش بفتن و از هیچ ره مدار ملال
 بمویه خنده همی کن اگر گفت بموی * بناله شاد همی باش اگر گفت بنال
 کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی * مکر حکیمی استاد و کاملی ابدال
 منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملک و بمال * که ملک و مال بمن بر همه غم است و وبال)
 (اگر فریفت مرا کس بدام و دانه فریفت * چه دام دام دوزلف و چه دانه دانه خال)
 (زوال حسن توای آفتاب نزدیک است * یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
 (به تیغ و تیر چرا قتل عاشقان طلبی * ترا که هست چنین چشم و غمزه قتال)
 (حرام باشد اگر بر توجان فدا نکنند * بکش که خون من ایام بر توباد حلال)
 (کنون که سبزه بجوش است و مرغها بخروش * مرا مکوی که از عشق من بجوش و منال)
 (توجام خواه و بمی روی سرخ کن چون کل * که من کنم ز جفای توتن بناله چونال)
 (بروی کل نکر و حسن باغ و جلوه سرو * اکبر زناله بلبل دلت گرفت ملال)
 (فراق روی تو بر من دریده پرده صبر * ز پای تاسرو دوزی مکر بدست وصال)
 (بچشم من همه شب جز خیال روی تو نیست * بخواب شیرینه بیند مکر سرین غزال)
 (حدیث زلف تو شب کرده بود شیانی * بصبح دامنش از مشک بود مالامال)
 (بدیع نیست که طبعش جلیله هازاید * که جفت گشته بدو عشقت ای بدیع جال)
 (بدایع سخن او بمده سلطان است * که شعرا و همه سحر است و سحر اوست حلال)
 (خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که شیر بکند از هول تیغ او چنگال)
 وله ایضاً

هار آمد من وزین پس بسخر اساختن منزل * نشاط باده اندر سر هوای دلبر اندر دل
 ببانک قافله نوروز چون بیدار شد ترکس * مخسب ایدل بکاخ اندر بسان مردم غافل

بغم تا چند روز و شب سحر که سوی بستانشو * بیک باران شبگیری غم ششماه کن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تابکی بستن * دل اندر فرو دین پیوند و ز اسفندار مزبکسل
یکی ایدون سپیده دم سوی بستان شواز ایوان * شنوز آواز مرغان شعرهای اعشی و دعبل
بدشت ایدون نداند کس ز بس سبیل آید از هر سو * که زابر است او و یا از اشک من کا ز دیده شد سایل
به بستان سروازین معنی خرامیدن به نتواند * که چندان آب ریزد برکش پامانده اندر کل
بهاری باد کوئی سار بانستی و که بختی * سحاب تیره رنگ از پشت او چون قیر گون محل
و گر بختی همی پوید بدین محل نکر کا ایدون * بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محل هندوان گوئی نشستندی * که بردیا همی ریزند یکسر سیمکون پلپل
چو کاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان اورا * همی هر ساعتی پوشد هویدی تازه بر کاهل
وزین محل اگر گیتی همه تخت سلیمان شد * چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بودهایل
ز بس فرش منقش بر زمین کسترده شد کوئی * همی خواهد ز قسطنطنین به بیت القدس شد هر قل
چرا چون مصطفی کل سرخ دارد روی و اندر خوی * مگر هزمان را و جبریل کرددا ز فلک نازل
بدیساتن همی معلم کند بستان که تاملاند * بشادر وان درگاه خدیو عالم عادل

نیز از لائی مکنون است

- (مرابشست رسید از زمانه نوبت سال * هنوز شیر امل تیز میکند چنگال)
- (شکفت بین که شب و روز کا هدا زن و باز * هی فزاید آمال بر سر آمال)
- (گهی بحضرت این و کهی بخد مت آن * روان و پشت الف و ا ر چفته کرده چودال)
- (نگاه کن که جهان برین بحیلت و مکر * چگوته عرضه کند شاهدان عز و جلال)
- (گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر * گهی بجاه و بزرگی گهی بضیعت و مال)
- (بروزگار جوانی جهان مرا نفریفت * به پیریم بفریبد چو جادویی محتال)
- (بگم آنکه مرا بود قامتی چون سرو * براند و خواندم ایدون که تن شده است چو نال)
- (چو بود قوت و زورم همی بر انداز پیش * کنون بخواند کم هست ضعف و سستی حال)
- (مرا کنون که غم و عم و خال و حال یکیست * چه سودم از بت سیمین عذار و مشکین خال)
- (دریغ از آنکه مرا طبع بود ابر مطیر * بجای قطره همی برفشاند عقد لائل)
- (دریغ آنکه مرا بد بکنج عزلت و فقر * بدست و چشم زرو سیم بود سنک و سفال)
- (دریغ آنکه جهان بود شاهدی خوش و من * برونکه نکر دم ز روی کبر و دلال)
- (دریغ از آنکه نبودم طمع بحشمت و جاه * دریغ از آنکه نبودم نظر بجاه و جلال)
- (نه هیچ در سرم این تابکام باشد عیش * نه هیچ در دلم این تانکو کنم احوال)

(نه باغ بودونه کاخ و نه مرزونی مرزوی * نه آب بودونه ملک و نه خانه و نه عیال)
 (بکنج فقر و قناعت نشسته بادل شاد * نه اندهی ز جنوب و نه غصه ز شمال)
 (شترنه بزنه خرو کاو و اسب و استرنه * ز هیچ راه بدل در غمی نبود و ملال)
 (زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت * عیال داد برافزود نعمت و احوال)
 (حسود و دشمن و خناس خاست از هرسوی * بگرد لاش سکان را فتاد جنگ و جدال)
 (مرا که صاحب لاشم همی ز هول سکان * بشیر راهما کرد بخت نیک سکان)
 (بشاه آدم و شاه شیر شاهان است * کجا برون کشد از پشت شیرو پیل دوال)
 (چو سگ بداند کاندرا پناه شیر شدم * بگرد لاش نکرد دهنه و قوق آرد و قال)
 (بویژه شیری کا شیر ایزدش مدد است * بدست و پنجه و اندام و برزو بازو و ویال)
 (جلال دولت و فقر ملوک ناصر دین * که دین بدولت اورست از غم و احوال)
 (اگر بدولت و اقبال نام گیرد مرد * بشاه نام گرفت است دولت و اقبال)
 (بابر ماند دستش که نوال اکر * ز ابر یابی درو گهر نکرده سؤال)
 (نه سومات شود کعبه را بفضل عدیل * نه آفتاب بود شاه را بنور همال)
 در مدح خواجه فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان

دام اجاله

(غرور قربت سلطان و فرعز و جلال * نمی هلد که پرسی ز عاشقان احوال)
 (بلب رسید مرا جان و تن ز مویه چوموی * ترا بعرض رود بانک کوس بالابال)
 (بیال از آنکه نظرگاه اهل معرفتی * ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال)
 (زمانه را نظری با تو بود و هست و بود * کت آن نظر بجهان کرده بی نظیر و همال)
 (بشکر آن نظرای ماهروی غالیه دوی * نظر دریغ مدار از فقیر سوخته حال)
 (چه سود از آنکه ترا حول و قوت ملکی است * اگر کسی نه نکو کرد داز تو اش احوال)
 (و کر بسایه ات اندر کسی نیاساید * چه فایده که ترا چون همای باشد بال)
 (چو جرعه نقشان بکام درویشان * چه زانکه ساغر از مال باد مالا مال)
 (به بین که پیشتر از توبیسی بدند که بود * بدهرشان همه پیش از تو حشمت و اجلال)
 (همه شدند و از ایشان بغیر نام نماند * اگر چه بود بسی مالشان فزون ز مال)
 (تو پند گیر از ان رفتگان و هیچ ممکن * جز آنکه نام نکوما نداز تو در امثال)
 (ز بهر خویش نمی گوید این سخن بونصر * که نصرت تو همی جوید اندرین اقوال)

(توکار عاجز درویش مستمند بساز * که کارهای توسازد مهین متعال)
 (بده که تابدهد رحم کن که رحم کند * کسی که قوت و نیروت داد و عز و جلال)
 (نخست روز که من آمدم بحضرت شاه * سرای و کوی توام بود قبله اقبال)
 (بهانه بود مرا قرب شاه و خدمت او * که دوستی توام بود غایت الا مال)
 (بدست دل نبدم جز که مهر تو یاره * بیای جان نبدم جز که عشق تو خنخال)
 (خیال خفتنم ار بود بود ازان که مگر * جلال و روی تو بنمایم بخواب خیال)
 (و کر ترانه قولی زمطرب جستم * بدانکه وصف تو بنیوشم از لب قوال)
 (و کر پیانی رقصم بدان که تانکرم * که باغ هیچ بیالای تو دمانده نهال)
 (سکا شمع همه وصف تو و جمال تو بود * نبود و نیست چو من عاشقیت نیک سکا)
 (بسی دریغ بود چون منی سپارد جان * ز تشنگی و بدست تو جام آب زلال)
 (منم که گریس من بر بخاک من گذری * اگر نه پات زخم بوسه کافرستم و ضال)
 (مرا بشاه و بدین خواجه گان چه کار که من * بطبع رنجه ام از کار و خدمت و اشغال)
 (مرا تو بانی و اندر جوار تو جائی * کجا در آن بریم این از بد جهال)
 (که کننده ام دل ازان پیشمارخانه و کاخ * که بودی بوطن پرز صورت و تمثال)
 (وزان ضیاع و ازان باغها که جله بدند * چو کارخانه ماچین و بتکده چیسال)
 (در ختاش چو طوبی و آبها کوثر * چرا یکاه تذروان و خوابگاه غزال)
 (بدان سرم که اگر لطف تو مدد کنسم * بیارم ایدران عاجزان و آن اطفال)
 (بکوشه بنشانم بظل مهر توشان * چنانکه بر تو نباشند هیچگونه وبال)
 (همین قدر که زمانه زهول هیت شاه * کزید شان نتواند بناخن و چنگال)
 (نه مردی است که فرزند خویش را بهلم * دران بیابان بادام و دود رود بحوال)
 (تراهم اهل عیالست و می براندیشی * همیشه با همه حشمت ز کار اهل و عیال)
 (چنان که تو غم اینان همی خوری بخورد * غم عیال اگر صوفی است اگر ابدال)

از اشعار متفرقه

(ای خانه از دوزلفت پر مشك و پر قرقفل * بر سر و برده خورشید بر ماه بسته سنبل)
 (نام لب ت بر دكوه تا بر دمد از ولعل * یاد رخت کند باغ تابش کفد دراوکل)
 (عکس رخ تو دارد روشن ازان بود ماه * رنگ لب تو دارد مستی ازان دهد مل)
 (تیرو کان نمائی جانرا ز چشم و ابرو * دام و مکنند سازی دل را ز زلف و کا کل)

(من کشته‌ام نرویدس روی چوتو بکشم * من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل)
 (شاید اگر بیالی چون درغمت بنالم * زیرا که کل بیالد از ناله‌های بلبل)
 (قمر اقامتی خواست از بس که عاشقانت * درهم فکنده دارند هر سو خروش و غفل)
 (شیانی از عشقت جان میبرد عجب نیست * کو بجزرها سپرد است بر کشتی تو کل)

❦ منتخب از کتاب مسعودنامه ❦

(آمد اردی بهشت و رست گل از گل * باد و کلکون بیار و غم بیر از دل)
 (باد بیباغ آوزد ز شاخ قنادیل * ابر بکوه آورد ز بحر قوافل)
 (آب بجوی اندرون چو سلسله ییچان * پای در ختان همه به بند سلاسل)
 (روی باد بار کرده رفت زمستان * آمد نیسان چو کامکاری مقبل)
 (سرو که او کرده بود ترک فرایض * ایدون خواند همی بفرض نوافل)
 (زانش همی هر زبان که بینی کوئی * هست چو مرد نمازیان تمایل)
 (شاخ کل زردپشت می نکند راست * گوئی دارد همیشه درد مفاصل)
 (لاله چرامی بدو نداد که کردد * سرخ و شود دردهای او همه زایل)
 (باد بهاری مکر که دین عرب بود * کامدودی زوهمی گریخت چو هرقل)
 (کل چورخ مصطفی شکفت وزهر سوی * مرغ بیامد بسان وفد قبایل)
 (کبک سراید همی صحایف انجیل * ساری تورات و شعرهای اوایل)
 (قری کوید بر مز مسئله فقه * طوطی حل میکند رموز مسائل)
 (راغ خبر میدهد ز آتش نمرود * باغ ز بخانه‌های ارمن و بابل)
 (بلبل خواند همی کتاب گلستان * فاخته کان شعرهای اعشی و دعبل)
 (غلغلل او فتاده در چن و باغ * بسکه بهم در فتاده جاهل و کامل)
 (هر جا مرزی فکنده میری مسند * هر جا کشتی کرفته پیری منزل)
 (یکسو بینی ستاده ماهی بر نا * یکسو بینی نشسته شیخی کامل)
 (زیر درختان پید قومی مستان * در لب جو مردمان زاهد و فاضل)
 (فضل براینسان همه مراست که دارم * در لب مدح امیر عالم عادل)
 (سایه سلطان یمین دولت مسعود * کو بود آن ظل که گردد آخر ذی ظل)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(شاه فرخ فر خجسته فعال * آفتابی است بی کسوف و زوال)

(بر همه خسروان فراخته سر * بجلال و جلال و عدل و کمال)
 (پادشاهان که زابر قصد کنند * بکف را داو زنند مثال)
 (ور زشاهان کنند انجمنی * او بصدر است و دیگران به نعل)
 (گرچه دستش همواره زر باشد * کنش از رای اوست ما لامال)
 (هر کجا رفت هیتش افکند * در دل کوه و سنک بر زلزال)
 (گرچه از خوی خوب و خصلت او * کرد از خار و خار لعل و لآل)
 (به اروپا ز آسیا سفری * کرد و بفزود حشمت و اجلال)
 (باز گشت است نك به بخت بلند * نصرت از پیش و دولت از دنبال)
 (در عنانش مروت و انصاف * در رکابش قوت و اقبال)
 (سطنت را برای کرده عزیز * مملکت را بروی داده جلال)
 (زین سفر های او توان دانست * کوچویدر است و خسروان چو هلال)
 (دوسفر کرده بودو این سومین * بهتر ازان دو کشت در همه حال)
 (کز ره فال برد همه خویش * خواجه خوش خوی و ستوده خصال)
 (شاه مافالهای نیک زند * که ندارد بفرو و فضل همال)
 (سخت نیکو بود بفال آری * خسروان را وزیر فرخ فال)
 (خاصه کاندلش نباشد هیچ * بجز از مهر شاه واحد و آل)
 (چهل و اند سال شد که ملک * میکند خسروی با استقلال)
 (چون نکوبنگری بهر سالی * فرش افزون بود زدیکر سال)
 (و رز صد بگذرد مدار عجب * با چنین خوی و خصلت و افعال)
 (که همه کس دعای دولت او * میکند بالغدو و الاصال)

در مدح خواجه کافى علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه مرا فرخ آمده است بفال * ازان بفرخى اورا ثنا کنم همه سال)
 (و کر بکاو جان و دلم در او بینی * ثنا و مدحت اورا بجای فکر و خیال)
 (سخن اگر چه عزیز است و شادی دل و جان * بجز ثنائش بمن بر همه غمت و وبال)
 (نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوک * اگر نبود مرا نچ فقر و خرج عیال)
 (بلند همت من جز بدونه نسبت امید * گرم نرفته بداز دست ملک و نعمت و مال)
 (و گرنداشتمی در درون پرده نهان * سمنبرانی سیمین عذار و مشکین خال)

(کجا بیاید کردن جهیز و داد بشوی * چنانکه سنت پیغمبر ست و سیرت آل)
 (طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوک * درم بیدره بیاید ستاند وزر بجوال)
 (اگر چه من نه کم از غضایری و ملک * فزونتر است ز محمود زابلی بنوال)
 (ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود * سرای و کوی من از زرو مال مالا مال)
 (چه خواست خواست مرا بی نیازی از همه خلق * بجود خواجه فرخ فر خجسته فعال)
 (بزرگوار علی اصغر بن ابراهیم * که یار او ست بهر کار ایزد متعال)
 (جهان جهان و نماندلی بخواهد ماند * ستوده نامی ازین خواجه ستوده خصال)
 (کجا بهر صفی کان پسند باشد و نیک * ندیده اند و نه بیند کسی نظیر و همال)
 (چنانکه ملت احد بدست تیغ علی * همی فزود جلال و همی گرفت جلال)
 (بدین وزیر علی نام ملک و دولت شاه * همی فزاید هر روز حشمت و اجلال)
 (بجاه و منصب و شغل ار کسی فزاید قدر * بد و فزاید مقدار منصب و اشغال)
 (کدام شغل که از رای او نکشت بزرگ * کدام کار که از فراو نیافت کمال)
 (خدای تربیت او بدست شاه نمود * نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال)
 (سزده که فخر کند شاه از آنکه بر رسته است * ز باغ تربیت او چنین خجسته نهال)
 (که برك او همه خدمت بود بدولت و دین * چنانکه میوه او بر جهانیان افصال)
 (بفضل برك و فضل بن سهل و فضل ربیع * فضیلت است مرا و ارب فضل وجود و کمال)
 (و را احد حسن امروز بود و صاحب ری * خدا یکانش نو شتند و قبله اقبال)
 (قلم بدست وی آن میکند گه تحریر * که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال)
 (بگو بدانکه کان میرد بد و ماند * بشیر شرزه نماند هیچ روی شکال)
 (نه هر چه دروید در باغ هست سروسهی * نه هر چه جنبد در بحر هست ماهی دال)
 (اگر تمام بزرگان دهر گرد آیند * سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال)
 (بر این که گویم اگر نیک بشنوی دانی * که من سخن نکم از ره کزاف و محال)
 (همین بس اینکه در ایران جزاونداد کسی * مرار هائی از بند محنت و اهوال)
 (سپس که خوانده بدم با فغان و ناله و سوز * ز حال خویش بساقصه ها بگوش رجال)
 (از آنچه کرد بمن روز کار از ره کین * و ز آنچه بر سرم آمد زاهل جهل و ضلال)
 (و ز آن ضیاع کم آباد شد بعشق و فروخت * يك آتشم بدل از فتنه نژاد زکال)
 (سیاه روئی این کار برز مانه بماند * که برد ضیعت و بر من بماند رنج منال)

(وزان منال ننام که جود خواجه زدود * ز آئینه دل من هر چه بود گرد ملال)
 (زمانه خواست بمالد مرا بخاک و نداد * فتوتش بزمانه درین خیال مجال)
 (سپس من ار نکم شکر نعمتش همه عمر * حرام باد بر من هر آنچه هست حلال)
 (رو بود که بس این خواجه گویش به ثنا * کم از عطاش ملی شد صحیفه آمال)
 (اگر کسی بتواند عطاش بر سجد * فزون تر است بوزن از همه جبال و تلال)
 (ز سنک رویدسیم وز خاک خیزد زر * اگر نویسی نام کفش بدشت و جبال)
 (بسا فقیر که از جود او شد است غنی * بسا فتنه که از فقر او فراخته بال)
 (چه زرو کوهر در پیش چشم او چه خرف * چه مال و نعمت در زیر دست او چه رمال)
 (ایا کسی که چو بر صدر بر نشینی شاد * خرد در ایستد اندر برت بصف نعال)
 (فرشته اصلی و بر تو همه فریشتگان * دعا کنند همی بالغدو والاصال)
 (اگر نبود عطای تو بنده شیبانی * زری بملک دگر کرده بود شدرحال)
 (مرا سخای تو بستد ز کف زمام رحیل * مرا عطای تو بر پای بسته کرد عقال)
 (توبی نیازی دادی مرا از خلق و خدای * نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال)
 (من آنکم که نیابد کسی بدفتر من * ثنای هیچ وزبری زروی کبر و دلال)
 (کنون ستایش و مدح تو می کنم شب و روز * بر غم حاسد بدگوی و خصم زشت سگال)
 (بنظم و نثر بنام تو نامها دارم * چو طاووسان بر آراسته پرو دنبال)
 (نبشته جله بمشک و عیرومی مانند * بفرنام تو جاوید بی فنا و زوال)
 (عطای تست چو باران و طبع من چو صدف * صدق ز باران پیدا کند همواره لال)
 (بقای نام تو ایزد اگر نخواست نکرد * مرا بشصت و چهار این چنین خجسته مقال)
 (همیشه تا الف وجیم هست در ابجد * چنانکه دال به یک نقطه نام گیرد ذال)
 (سه نقطه یاد عمر ترا به پیش الف * نکشته پشت تو از رخ دیر سالی نال)
 (و کر بمائی جا وید هم سزد که ترا * دعا همیشه زاو تاد باشد وابدال)

ردیف المیم

از اشعار متفرقه

(در بیابانی از خلائق دور * از کل و خشت خانه بودم)
 (و ندران خانه همچو مور ضعیف * سخت پو شیده لانه بودم)

(و ندران لانه از قناعت و صبر * دوسه پوسیده دانه بودم)
 (که بدان دانه ها زشکر همی * باخود اندر ترانه بودم)
 (که گه آنجهام از برای سماع * دف و چنك و چفانه بودم)
 (بتکی بود و بت پرستی را * روی آن بت بهانه بودم)
 (می چیدم بیاغ شادی و لهو * بر کف از می چانه بودم)
 (چشم بد تیری از کمان افکند * که منش خوش نشانه بودم)

❦ از نصاب منظومه ❦

(هر که را آرزوست جاه و حشم * نهد چشم خود بفرج و شکم)
 (و آنکه در دست چنك دارد و جام * نرسد دست او به تیغ و قلم)
 (و آنکه خواهد عزیز خلق شود * خوار بایدش کرد ز رو درم)
 (علم اگر باشد بر افزای * بر سر سروران دهر علم)
 (لیک با علم مال نتوان داشت * کاین دو با هم نمیشود توام)
 (مهتر تا زیان چنین گفته است * نیز گفته است شاعری بمجم)
 (دانش و خواسته است ترکس و کل * که بیک جای نشکفند بهم)
 (هر که را دانش است خواسته نیست * هر که را خواسته است دانش کم)

❦ ایضاً از نصاب منظومه ❦

(کرامت قناعت شد مسلم * نه سلطان جوید او نی صدر اعظم)
 (کرا ایزد ضمان روزی اوست * ندارد منت از اولاد آدم)
 (بدنیا دل نبندد هر که داند * که دنیا باز ماند است از کی و جم)
 (جهان کرداده های خویش بگرفت * نباید خورد از انیروی انده و غم)
 (جهان هم خود نخواهد ماند بر جای * نکه کن تا جهان پینیش هر دم)
 (بجز نیکی بد هر اندر نماند * بدابر آنکه بد کرد او بعالم)
 (خنك آنکس که زو جانی بر آسود * خوش آنکو خاطری را کرد خرم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(من که در شعر فخر حسام * شعرها گفته و پشیمانم)
 (کاندین عصر صنعتی بجهان * بستر از شاعری نمیدانم)

(بلکه بر من بسی کمران آید * که بداند کسی سخندانم)
 (بخدا کر نباشد از پی پند * من زبان درد هان نکر دانم)
 (کاش ایزد نداده بد ز آغاز * قوه نطق همچو حیوانم)
 (تانباستی از چنین سخنان * خاطر خواجگان بر نجانم)
 (هم ازین کارهای بی ترتیب * خامشی پیشه کرد نتوانم)
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

(من که از شاعران مشهورم * از همه عیب و علقی دورم)
 (نه گرفتار باده و جامم * نه طلبکار نای و طنبورم)
 (نه فریبد کسی بخاقانم * نه ر باید کسی بفغفورم)
 (وز سلبهای زشت عیب و عوار * که پیوشند مردمان عورم)
 (لیکن از خون دل اگر نکری * چون در آبان بشاخ انگورم)
 (کاندین شصت سال عمر بدهر * خسته و دل فکاه و رنجورم)
 (گاه از جاری بود جبرم * گاهی از ظالمی رسد زورم)
 (خلق ایران گمان برند که من * قاتل سلم و ایرج و تورم)
 (نه بو الله که شیعت خاصم * هم زدست خداست دستورم)
 (بس دریغ است اگر با آخر عمر * به دگر دین کنند مذکورم)
 (که فلان بسکه ظلم و جور کشید * گفت کای کرد کار معذورم)
 (کر بگویم که در جای روس * بنده خاص امپراطورم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(نزشاه بود سودی نزشاه زادگانم * نزییر خواجگانم نژ خواجۀ جوانم)
 (نژنر بود نصری نه نظم داد نظمی * نه فضل کرد فضلی نه اصل و خاندانم)
 (نه یسری از یساری نه یمنی از یمینی * نژ معطی عطائی نژ مؤمنی امانم)
 (بر باد رفت خانه ویرانه گشت لانه * یک تیر بر نشانه نامد ز صد گانم)
 (کو کو صفت سریان هر شب درین بیابان * کو کو خانه و سیرایم کو باغ و بوستانم)
 (کو کو قصر و راغ و کاخ کو نعمت فراخم * کو سایه های شاخ کو یار و دوستانم)
 (کو آنمزارع نیک کو آنمزارع نفز * کو آنمزارع سبز کو گله و شبانم)
 (بر طمع خدمت شاه آنجمله هشتم از دست * و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
 (زین مردمان اگر داشت یک مرد خوی مردان * گیتی چگونه میکرد شر منده ز نانم)

❦ از نصاب منظومه ❦

(ای دریغا که خواجگان رانست * کوش زنی پند مردمان حکیم)
 (تاییکی پند بشنوند و رهند * در قیامت ز صد عذاب الیم)
 (یاکه باور نمی کنند که هست * دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
 (یا با عمل خویش مغرورند * یا با حسان کرد کار رحیم)
 (رحمت او بلی فراوان است * لیکن او عادل است حی و قدیم)
 (نکند کار جز از ره عدل * هم ز عدلستش این نعیم و جیم)
 (که اگر بد کنی جحیم تراست * ورنه کوئی کنی تراست نعیم)
 (کی شنیدی که در بهشت رود * هر که بدکار بوده است ولیم)
 (یاکه گفت که دوزخی باشد * مرد نیکو نهاد را دکریم)
 (کر کریمی ندیم تو حور است * ورنه نمی نصیب تست جیم)
 (تکه ازین هر دو اختیار تراست * خواه مرحوم باش و خواه رحیم)
 (این من از علم خود نمیکویم * کانیا کرده اند این تعلیم)
 (کر شنیدی نعیم خلد تراست * ورنه گودر جحیم باش مقیم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(تادست تو ایماه فساد است بدستم * گو خلاق بدانند که من دست پرستم)
 (دست توازان روی پرستم که بدستم * هربت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
 (دست تونه دستی است که زان دست بدارم * کر خود همه هشیارم و کر خود همه مستم)
 (تادست بدست تو درستم نکند فرق * کر لاله فرستی تو و کر شاخ کبستم)
 (در دست تو ام دست و سر از فخر بعیوق * کر دست همه خلق جهان پاک پرستم)
 (من بنده دستی که چو در دست من آمد * گوئی دو جهان آمده یکباره بدستم)
 (آن پنجه و دستش بریزد که در شصت * آن پنجه چون شیر در آورد بشستم)
 (بونصر ازین باده که زان دست کشید است * شاید که بگوید که من آنمست الستم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(کر من حدیث ناز نکویان ری کنم * باید تبرک مطرب و معشوق وی کنم)
 (ورنه بایدم سخن از رای شاهری * باید نخست قصه کاوس کی کنم)
 (ورنه بگویم سخن از کافیانری * من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس بهتر آنکه قصه‌ری راز خوب وزشت * نوشته و نوشته‌چو طومار طی کنم)

❦ منتخب از کتاب تنک شکر ❦

(تا دیده‌بدندان و لبش دوخته دارم * در دیده‌گهرهای بس اندوخته دارم)
 (دی‌گفت که ای پیر و بند کی آموز * این درس من از کودکی آموخته دارم)
 (گفتند که با سوختنانش نظری هست * من نیز درین حلقه‌دلی سوخته دارم)
 (روشن دل من بین که همه عمر بشها * شمع می‌بدل از عارضش افروخته دارم)
 (شبیانی اگر خرقه صبر تو در یبند * غم نیست که صد خرقه نادوخته دارم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(با هیچکس از خلق جهان کار ندارم * غیر از علی و آل علی یار ندارم)
 (با احد مختار بجام سرو سری است * کان سر بزبان جز بسر دار ندارم)
 (کاری است مرا پیش خداوند درین کار * جز احد مختار مدد کار ندارم)
 (این دل که فداست به بیماری مزمن * جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم)
 (در جان و دل من سپه ناله بسی هست * جز آه جگر سوز سپه دار ندارم)
 (بگرتم از انشاء همی داد دل خویش * افسوس که در حضرت او بار ندارم)
 (گلهام شکفانم بسخن در دل هر کس * و ندر دل خود هیچ بجز خار ندارم)
 (آن یوسف مصرم که درین ملک ز خواری * یک پیر زنی نیز خریدار ندارم)
 (باشد که عزیم کند آن شاه سرافراز * زیرا که چو یوسف تن خود خوار ندارم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(جهان بینم جهاننداری نه بینم * غم افزون است و غمخواری نه بینم)
 (فراوانند اهل جهل و مستی * خرد مندی و هشیاری نه بینم)
 (بسی سیارها بینم زهر سوی * بسوی دوست سیاری نه بینم)
 (خران بارکش بسیار باشند * خری کان بفکنند باری نه بینم)
 (بسر دستارها دارند لیکن * سری در زیر دستاری نه بینم)
 (پرستار هوا بسیار باشند * هدا را یک پرستاری نه بینم)
 (درین بازار کرم دین فروشان * مروت را خریداری نه بینم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(یله کردم گله حرص و شبانی نکنم * پیر کشتم دگر اینخواجه جوانی نکنم)

(بلم تیر وکان از کف و بنشینم شاد * پشت چون تیر بر میر کانی نکتم)
 (آشکارا کنم آن کار که میساید کرد * چون نترسم ز کسی کار نهائی نکتم)
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

چند ازین فرزانی که خیز تا مجنون شویم * وز میان حلقه فرزندان بیرون شویم
 این همه چون و چرا در دانش و در عقل ماست * عقل و دانش را بیل تابی چرا و چون شویم
 عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت * عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
 خود بیک جوی نیز د علم و عقل این سری * گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
 عاقبت ما را فرو رفتن همی باید بخاک * کر بملک و مال و نعمت برتر از قارون شویم
 ❦ منتخب کتاب از تنک شکر ❦

لب خود پیش میاور که نه من طالب قدم * وان سر زلف مجنبن و مترسان ز کمندم
 مکن این چشم خاری که من از مست نترسم * و کر از مژه و ابروی دو صد تیر ز زندم
 نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره * چه ز بندم برهائی چه نهی پای به بندم
 بده آن جرعه نوشین و همان خرقة دوشین * که جز آن هر چه دهی نیست سزوار و پسندم
 نکشم پای ز کویت نخورم جز ز سبوت * اگر کرم کوش بگیرند و بهر سوی کشندم
 من که خو کرده دویدن بر کاب تو پیاده * نتوانی بفریبی بکرنک و بسندم
 بخدا دست ندارم زر کاب و زغنات * تا بخواری نکشانند و بزاری نکشندم
 هله زان اوج فرو دای و سخن گوی و فرو تر * که خرد کوه و هول است ز آواز بلندم
 نه که بونصر ندارد ز غمت هوشی و گوشتی * چه کنی این همه و عظم چه دهی این همه پندم
 تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا * چه وثن ها که شکستم چه صفا که فکندم
 ❦ منتخب از لایلی مکنون ❦

(ماه ابان ز پس مهر بر افراشت علم * آب انکور سیار ای صنم غایه شم)
 (آب انکور خزانی را شاید که بجان * بخیریم از فقر و شند بزرو بدرم)
 (لاله سوری گرفت و غم افزود بدل * باده سوری پیش آر که بزدايد غم)
 (کاه سوسن شد و بگذشت که بادی بهار * نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
 (شعله لاله فرو مرد کراز باد خنک * شعله آذر روی باز فروزند بهم)
 (گرا زین پیش نم از خاک فرا خواست باغ * زین سپس در باغ از ابر فروزید نم)
 (تو وزین پس می و معشوق و بکف کرده می * که همی گردد از و خاطر پژمان خرم)

(مطربی خواسته کوبیده تراز بلبل باغ * مجلس ساخته فرخنده تراز باغ ارم)
 (بسماع از دل بزدوده همه زنگ عنا * به نشاط از تن برکنده همه بیخ الم)
 (چتری از شادی بفراخته بر تارک سر * فرشی از لهو پینداخته در زیر قدم)
 (باده پیغام فرستاده که بنشین و بنوش * چنك آواز بر آورده که بخرام و بچم)
 (همه در لهو چم امروز که باید فردا * بسوی غز و چی با سپه شاه عجم)
 (خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بملک اندر بایسته تراست از کی و جم)
 (شهسوی شرق کشد لشکر و زان بود که داد * بندکان رازی ساز سفر تیغ و علم)
 (من وزین پس لب جیحون و بکف تیغ و سنان * که دلم بگرفت از دفتر و دیوان و قلم)
 (حشمت صفت ایوان بچه کار آید و خط * نیزه خطی میباید و میدان و حشم)
 (خنك آتروز که من تند و دمان زان سوی غور * در غنیم اقم چون شیر دمنده بغم)
 (مر مرا یخن خون عدود در در مرو * خوبتر باشد ز آه یخن سر بحر م)
 (چشمی طلعت شمشیر چه بینا و چه کور * گوش بینا له شیور چه باز و چه اصم)
 (خم شمشیر و قد نیزه مراد رزه بلخ * بهتر است از قد رعنا و سر زلف بجم)
 (من ازین جنك نکر دامن زین از پس اسب * تا تن خصم نه پیو ندم باتیر بهم)

وله ایضاً

(بهار وعید فراز آمدند هر دو بهم * یکی کشیده سپاه و یکی گشاده علم)
 (یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی * یکی کشاده علم بهر پاك بردن غم)
 (جهان بدین يك فرخ شود چو باغ بهشت * زمین بدان يك خرم شود چو باغ ارم)
 (جهان پیر جوانی گرفت و شاید اگر * جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
 (کنون که راغ شود چون نکار خانه بدیع * کنون که باغ بود چون صنمستان خرم)
 (نکر د باید شادی مکر بروی نکار * نخورد باید باده مکر زدست صنم)
 (نشسته بودم امروز بامداد بکاه * درآمد از درم آن ما هروی غایه شم)
 (ز چشمش اندر صد گونه ساحری پیدا * بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
 (دودانه لعل در آمیخته بشکر ناب * دو توده مشک در آویخته ز شاخ بغم)
 (بنفشه طبری ساخته طراز سمن * مه دو هفته نهفته بپرک شاسپرم)
 (فرو گشاد زهم لعل و مر مرا گفتی * ز سر بشکر خواهد نهفت تا بقدم)
 (چه گفت گفت مکر تهنت نخواهی گفت * خدا یکان عجم را بچشن وعید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بر دمد گیهی * که تهنیت نکند بر شهنشه اعظم)
 (شه مظفر منصور ناصرالدین کوست * که عدل اوز جهان برفکند نام ستم)
 (زهی بدولت تورا ست گشته کار جهان * زهی بحشمت توشاد گشته جان حشم)
 (که بود خواهد جز دستهای فرخ تو * که بر نهسد بجراحات خستگان مرهم)
 (خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت * چه گفت باید چندین سخن همه مبهم)
 (تودر زمانه یکی خسرو بزرگ شوی * که خسروان و شهبانان ره می شوند و خدم)
 (شهی که بر همه شاهان بقدر بیش بود * تو بود خواهی از هر کوهر بنی آدم)

❦ ایضا از لایلی مکنون ❦

(شکنج زلف سیاه تو بر صحیفه سیم * همی ز مشک نکارد هزار حلقه جیم)
 (ازین نگارش بیهوده من همی ترسم * که رنگ مشک بماند بر آن صحیفه سیم)
 (دهان و زلف تو مانند بدال و میم و مرا * دلی است گرده بر آن دال و میم بر تسلیم)
 (تو میم دیدی هرگز فرود شاخ بغم * تو دال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
 (بدالت اندر بنیم شکفته سوسن تر * بمیت اندر یابم نهفته در تیم)
 (زمیم و دال تو این طرف کی نگر که مراست * قدی بکوژی دال و دلی به تنگی میم)
 (اگر نه زلف تو مانند همی بهشت چرا * در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
 (ز زلف و روی تو هر دم دل مرا عجب است * که بر بهشت چرا چیره کشت دیو رجیم)
 (و گر بهشت نباشد رخ تو پس ز چه روی * درو نهان و پدید است کوثر و تسنیم)
 (بهشت روی و هر هفت کردن تو خطاست * که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
 (ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که شد ززادن شاهی چنین زمانه عقیم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(تاخسته رو ز کار و ارونم * از دیده و دل در آتش و خونم)
 (نه نه که ز دل در آذر برزین * وز دیده میان رود جیحونم)
 (با این همه آب این شگفتی بین * کاز خشکی لب چومغز عرجونم)
 (خون از مژه بسکه می بیالایم * گوی بصفه همه طبر خونم)
 (قارون شده ام ز بس بلا و رنج * زین روی نهان بغم چو قارونم)
 (کانون دویم رسید و من از غم * در سینه فروخته است کانونم)
 (بیمار دلم نکشت خواهد به * زانروی که از غم است معجونم)

- (بس فتنه که آه می بر انگیزد * تا بر سر زلف دوست مقتونم)
 (گریست نکار من به از لیلی * پس من زچه رو بتر ز مجنونم)
 (این شعر مرا بکاه آن آمد * کاز دیده همی بر فت سیحونم)
 (گر هست چو قول مردم دشتی * شاید که کنون ز شهر بیر ونم)
 (چون ابر گهی به تیغ کهسارم * چون باد گهی بطرف هامونم)
 (دانی که چنین چرا بوم ایرا * نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
 (در نظم سخن بزرگ استادم * در طرز ثنا درست قانونم)
 (کوشش را یادکار اسکندر * دانش را زاده فلاطونم)
 (این است کنه من و گر نه من * در دست عطای شاه مرهونم)

منتخب از لائلی مکنون

- (ماخدای یکا نه میجوئیم * یار را بی بهانه میجوئیم)
 (گاه در ذکر و گاه در صلوات * گه بچنک و چغانه میجوئیم)
 (پیش ازین عاقلانه می جستیم * پس ازین عاشقانه میجوئیم)
 (عشق مارا شناوری آموخت * زان یم بیکرانه میجوئیم)
 (ماز صیاد غم نیند یشیم * دام را زیر دانه میجوئیم)
 (ماچنان اوستاد کار شدیم * کاب را بی کما نه میجوئیم)
 (هر که بینی بجمعه جوید تیر * ماش اندر نشانه میجوئیم)
 (کنج رادر خرابه می طلبند * ماز شاه و خزانه میجوئیم)
 (مردمان جستجوی خانه کنند * ما خداوند خانه میجوئیم)
 (پی درد دل احقیم اگر * شکرو رازیانه میجوئیم)
 (هم بشاه زمانه راه وصول * از خدای زمانه میجوئیم)
 (ناصرالدین که مرغ دولت را * بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا از لائلی مکنون

- (کر جای تو در میان جان سازم * جانرا چو بهشت جاودان سازم)
 (هر جا که تو گر دزلف بفشانی * صد خرمن مشک در زمان سازم)
 (وانجا که تو برگشایی از هم لب * صد تنک شکر برایکان سازم)
 (قدت چو بسرو بوستان ماند * دلرا بقدت چو بوستان سازم)

- (خطت چو بماه آسمان ماند * جانرا بخطت چو آسمان سازم)
 (ناشادشوی بدید نیمیکروز * رخ راهمه شب چوزعفران سازم)
 (پیوسته عیان هی کند اشکم * هرراز که درغمت نهان سازم)
 (ازتف ننشیند آتش عشقت * ورزانکه دود دیده ناودان سازم)
 (بگذار چو قامت کان کردی * تا از زلفت زه کان سازم)
 (چون گشت تم سبک چو کاه از عشق * غم رادروی کهی گران سازم)
 (وانگاه زاشکهای پیدری پی * از هر سو سیلها روان سازم)
 (از بسکه گهر بزرهمی ریزم * تن راهمه کنج شایکان سازم)
 (وین روی که پاس کنج باید داشت * برتن عشق تو توپاسبان سازم)
 (کی گردد بیت جان خراب از عشق * کاین بیت همیشه ذکر جان سازم)
 (گرانده عشق کاروان گردد * من دردل جای کاروان سازم)
 (ور هیچ دلم غمین شود از عشق * ازدولت شاه شاد مان سازم)
 (شه ناصر دین که گر چندک پیرم * خود را بعتای او جوان سازم)

و نیز از لایلی مکنون است

- (نموده تن سپر تیغ روزگار منم * هزار بار بدوش از فراق یار منم)
 (بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور * ز حرص دیدن او اندرین حصار منم)
 (درین دیار که بیا هر کسی جفت است * بری زیار و جدا مانده از دیار منم)
 (ز درد فرقت آن چون چنار قامت یار * چو عندلیب خروشنده بر چنار منم)
 (زرنج دوری آن چون نگار عارض دوست * ز خون دیده سراپای در نگار منم)
 (ز شوق دیدن آن پر خار ز کس مست * نخورده باده شب و روز در خار منم)
 (بسوی آن دوسر زلف مشکبار سیاه * بسان ابر خروشان و اشکبار منم)
 (باوبگوی که هان ای سوار مر کب حسن * مصاف عشق ترا مرد کار زار منم)
 (و راستواری یکی بیاو بین * که پیش حله تو کوه استوار منم)
 (پی شکار عبث رنج دام و دانه مبر * پسای خویش بدام آمده شکار منم)
 (تو گر چه روز و شب از من همی کناره کنی * گرفته یاد ترانک در کنار منم)
 (مرا بدین شهری یار بیش خوار مدار * که بس عزیز بدرگاه شهریار منم)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که گفت جودش دریای بی کنار منم)

وهم از لائی مکنون است

(گاه آن است که ما و تونشینیم بهم * توهمی باده کساری بمن و من بتوغم)
 (بغم اندر دل من چند چو در آتش عود * عود بنواز و بیار آن می چون آب بغم)
 (کر بگویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف * چین برابر وی مینداز و مکن روی دژم)
 (کر بنوئیم نکر ددشتم زلف تو فزون * و ربسوسیم نیاید زلفت چیزی کم)
 (شکر آنکاه شناسند که مردم بمنزد * غبر آنوقت پسند است که زویابی شم)
 (من قلم وار روانم بسر اندر پی تو * وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم)
 (آب و آتش بتکلف بهم آیند همی * چه فتاد است که ماهیچ نباشیم بهم)
 (پشت خم گشت و نژد است دل و شادم از آن * که ترا چشم نژد است و سر زلف بخم)
 (وز پی آرزوی آن دهن تنک چو میم * کر جهان تنک ترازمیم مرا نیست الم)
 (الم نیست زهر چان بهوای تو بود * من بسر آمده ام کرد کراست بقدم)
 (حشمت شاه ترا هست به نیکوئی و من * گر بنزد تورهم نیست نیارم زدم)
 (ناصر الدین ملک عالم عادل که برای * آفتابی است که زونور برد بدر ظلم)

وله ایضا

(گر شبی دست اندران زلف خم اندر خم زنیم * پشت پای بی نیازی بر همه علم زنیم)
 (هر که بیا دهم و کی جام گیرد گو بکیر * ما چو یاد اوست کی دم از کی و از جم زنیم)
 (و ربیاد مردکان و زندکان می فرخ است * بالب او مایساد عیسی مریم زنیم)
 (نزعجم سودیست ما را از عرب می ده هلا * تا خط بطلان هم اندر معرب و معجم زنیم)
 (قدح ما بکتر کن ایزاهد که هم بریاد اوست * ما اگر گاهی قدح گیریم و گاهی کم زنیم)
 (مالک دینار و ادهم گشت نتوانیم ما * سالها گر سکه بردینار و بردرهم زنیم)
 (ملک ادهم و ابر همزن بره زین بدرگی * تا مکر گاهی بر او شبلی و ادهم زنیم)
 (خواجه گوید محرم درگاه خاص او منم * گاه آن آمد که ما بر خاص و بر محرم زنیم)
 (از سپیده دم قدح کیریم تا هنگام شام * و ز شب تا نکه باد تا گاه سپیده دم زنیم)
 (مست گردیم آنکهی در صف مردان مردوار * گر ز چون اسفندیار و تیغ چون رستم زنیم)
 (هر چه باشد غیر و ریش روی از و درهم کشیم * و آنچه باشد جز جالش جله را برهم زنیم)
 (طعنه بر طائوس و شیطان در طریقت کافری است * باش تا ما طعنه بر هوا و بر آدم زنیم)
 (این همه طاق و طرب و طاق ندهد هیچ سود * صاعقه کردار تن بر طاق و بر طارم زنیم)

(پیشه بی اوستا هرگز نیا موزد کسی * مافصولانه چرا خود رای بیش و کم زنیم)
 (خیزشیانی که مادر عشق روی شاه خویش * همچو گوی این خا کرابر کنبدا عظم زنیم)
 (خسرو منصور عادل ناصرالدین آنکه ما * ناصر و منصور گردیم اربمد حش دم زنیم)

❦ وله ایضا ❦

(شصت سال اندرین جهان بودیم * که بمی دست و لب نیا لودیم)
 (نک پس شصت جامه بافیم * که میش تار هست و ما بودیم)
 (وندین شصت این شکفتی بین * که بشش روز مانیا سو دیم)
 (ای بسا شهرها که گردیدیم * وی بسا بجرها که پیودیم)
 (دل به تیمار و درد خون کردیم * تن باندوه و رنج فرسودیم)
 (باچنین حال باز ما بخدای * از ملک شا کریم و خشنودیم)
 (کوبروزی فزود و ماهمه روز * گنهی بر گنهی بیفزودیم)
 (ناصرالدین که خسروان کویند * او چو بحر است و ماهمه رودیم)

❦ ونیز از لالی مکنون است ❦

(زشاهی تا کدایی جله دیدم * گدایی را بشاهی برگزیدم)
 (چهل سال اندرین کیتی شب و روز * بیالاها و پستیها دودیدم)
 (بنظم و نثر دفترها نوشتم * چو دیدم نیست سودی بردیدم)
 (قناعت خوشتر آمد از صناعت * بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
 (شکفتی بین که هم در کنج عزلت * چه زحمتها و خواریا کشیدم)
 (بعشق دوست جایی کردم آباد * که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
 (فراوان تخم کاشتم لیکن آخر * بجز رنج دل از وی ندرودیم)
 (زهر نوعی بر آوردم درختان * که از بارش بجز انده نچیدم)
 (چو دیدم اینهمه جان کندن آمد * هلیدم جله را تا وارهیدم)
 (کنون در ریخته شیر کنم جای * که چون آهومن ازوی میرمیدم)
 (سر شاهان عالم ناصرالدین * که از فرش بشادیها رسیدم)

❦ منتخب از کتاب کنج گهر ❦

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم * چرا زمانه به بسدد میسان بازارم)
 (مرا که کار بکار فلک نباشد و نیست * همی چرا فلک افکند رخنه در کارم)

(مکرزنی کن داین ورنه مردمی نکند * چنین چو دید که داده است شاه زنهارم)
 (بزینهارى شاه اینچنین کسی نکند * فلک نترسد گوی ز تیغ گفتارم)
 (بگو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد * که من بدانچه کنی بیش ازین سزاوارم)
 (بدانجه که ز دربار یار بستم بار * بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم)
 (از آن درامدم ایدر گسته بندهار * که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
 (کنون که از بریاری چو گل گریخته ام * سزد که رنج فراوان رسد زهر خارم)
 (کسی بیایم ایدون که باز جای برد * بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
 (که من چواستری از زیر بار یار عزیز * همی گر ختم و کردند خارها بارم)
 (به پشت بار من از یار غیر عشق نبود * فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
 (یکی از آنها نظم است و ثرو فضل و هنر * که تا بدینها کردد کسی خریدارم)
 (یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب * که بو که گردد ازین جله گرم بازارم)
 (دگر نکویم کان بار نامه طوماری است * بیا بگیر و بین عرض و طول طومارم)
 (کجاست یار و کجاست عشق و کوبارش * که من بجان و دل اورا به پشت بردارم)
 (مرا ز عقل در آغاز و ز هم بخدای * نبوده سود و نیفزود قدر و مقدارم)
 (به عشقم اندر اگر بود بود آرای * اگر چه خاک بدم کفش و چرخ دستارم)
 (اگر کشیدم ذلت ز خو بروی بود * و کمر غمی صنی نفز بود غمخوارم)
 (کنون بنزد عزیزان روزگار همه * چنانکه خار بنزد يك شاخ کل خوارم)
 (نکارمانی بود این کتاب من مانا * که خواستند همه مردمان به انکارم)
 (نه منکر نم بود هیچکس بجز بخت * که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
 (چو یار غارتفاق اختیار کرد سزاست * دریغ از آنکه نه من مصطفای مختارم)
 (مکر خدای ز بخت همی کشد کفر * که من ز بخت و ازان هر سه یار بزارم)

منتخب از تنك شكر

(آناه ز بس میگفت من تنك شكر دارم * و ز تنك شكر هم نیز يك درج درر دارم)
 (من درج درر کردم هم تنك شكر کردم * بشنیده و خمین است زین کار خبر دارم)
 (من این دوا زان کردم تا ناز کند کمتر * زیرا که من از لبهاش صد خون جگر دارم)
 (زین پس که همی داند نازش نرود از پیش * آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
 (چیز دگرش را هم چیز دگری آرم * من مرد هنر مندم صد گونه هنر دارم)

(درجامه اگر پنهان گلبرگ تری دارد * من نیز درین نامه صدمشك تتر دارم)
 (درسینه اگر گوید دو صره سیم هست * من نیز بحیب اندر صد بدره زر دارم)
 (درآید و میگوید امروز من سلطان * کز لشکر نیکویی صد گونه حشر دارم)
 (من نیز همی گویم کز فرشه ایران * بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)
 (شاهی ملکی میری کورا فلک دولت * گوید که من از فرش صد شمس و قردارم)

منتخب از کتاب تنك شكر

(آمده ام که از لب قند برم شکر برم * نامده ام که از تو من قصه برم خبر برم)
 (نامده ام که جان و سر پیشکشت کنم زدل * ورنه پذیری آن زمن پیش کس دگر برم)
 (آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم * آمده ام که سر نه نامده ام که سر برم)
 (عهد به بستم از ازل باب تو بدوستی * گو برود سرم که من عهد لبست بسر برم)
 (نامه مشك تر منم نزد خط به بند کی * نامده ام که از خط نامه بمشك تر برم)
 (باغ توی و گل توی چرخ توی قر توی * پیش تو کی سزد که من نام کل و قر برم)
 (لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو * امن تو و فراغ تو من ز تو تر و فر برم)
 (بارخ تو چگونه من یاد ز کا شجر کنم * باقد تو چگونه من نام ز کا شمر برم)
 (درج درر دهم ترا تنك شکر دهم ترا * گر بگذاری از لبست در برم و شکر برم)
 (بوی بهی بود ترارنك بهی بود مرا * آن بده و بگیر این تا ز تو درد سر برم)

و هم از تنك شكر است

(هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم * سر زلف او گرفتم بلبش دولب نهادم)
 (گرهی زدم بویش نه نشان عهد و زان پس * همه بندهای او را بمراد دل گشادم)
 (زد و چشم عجز چشمی بجمال او گشودم * ز سر نیاز و زاری بدو پای او فتادم)
 (بحسارت و فضولی بر سینه اش نشستم * چو غلام و بندکان هم بدرش بر ایستادم)
 (ز زمانه بود دادم چومه زمانه بود او * بغیر امت زمانه ز لبش بداد دادم)
 (بلب ار رسید جانم ز غم فراقش آخر * بلبش لی نهادم بنکر چه او ستادم)
 (نه غریب و نه کدایم نه فقیر و بینوایم * چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم)

و نیز از تنك شكر است

(آمده ام که از لب بوسه چون شکر برم * و ز سر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم)
 (وعده مده که میدهم از گه بوسه ات خبر * آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم)

(کوندهی ز زلف و لب بوسه و مشک تر مرا * باز ستانم از تو دل پیش کسی دگر برم)
 (من بتو جان و دل از آن داده بدم که در عوض * مشک سیاه بیتی بوسه چون شکر برم)
 (این ندهی و آن وهم دست بغمزه میزنی * پیش کشاده تیر تو آه اگر سپر برم)
 (ما تو ایصنم بهم بسته بدیم عهد ها * چون تو بسر نمیری من زچه رو بسر برم)
 (ای قرو کل رهی ناز مکن جفا مکن * ورنه شکایت تو را پیش کل و قمر برم)
 (باده بنوش و مست شو قهر مکن بخواب رو * تا ز سر و میان تو من کله و کمر برم)
 (نه کمر و کلاه بس زان دو لب و دوزلف تو * شکر و مشک ارنشد اول شب سحر برم)
 (تا نبرم نمیر و م آخر قصه است این * خویش بخواب کن که من از صدف کهر برم)

❦ وله ایضاً ❦

(عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم * آن را تو شکستی و من این را نشکستم)
 (صدار تو خستی دل من لیک من آن لب * بسیار بپو سیدم و یکبار نخستم)
 (تو یار جفا کاری و من یار وفادار * زیرا تو بریدی زمن و من بشو بستم)
 (بر من زود عیب چو عهدم بلب تست * گرباده گسارم من و کر باده پرستم)
 (آنجام که من از لب لعل تو کشیدم * تا شام ابد بیخبر از صبح الستم)
 (هوشم شد و جمع است بدل هر غم از یراک * بر زلف تو و چشم تو آشفته و مستم)
 (بر من چه همی غمزه ات از چشم زند تیر * مرغی نیم ایماء که از دام تو جستم)
 (پیش هم خلاق چو خورشید بلندم * لیکن چکنم پیش تو ایماء که پستم)
 (چشم بسوی شاخه امید بلندی است * شاید که بهی افتد از آن شاخه بدستم)

❦ منتخب از کتاب مسعود نامه ❦

(از مشک فرو هشته پی بردن دل دام * در دام نهاده بدل دانه دو بادام)
 (نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید * نه دید که کرد است کس از مشک سیه دام)
 (آرام دلم برد و دل آرام من است او * آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام)
 (درمان من آنجاست که ز آنجاست مراد رده آرام دل آنجاست که از دل برد آرام)
 (با آن همه رمه اش که هست از من بیدل * او را ز چه کردند دل آرام همی نام)
 (مانا که دل آرام از آن نام گرفت او * کا هوی رمان راهم خود نام شد آرام)
 (ماه از رخ او وام گرفته است همی نور * لعل از لب اورنگ گرفته است همی وام)
 (کرجام بکف گیرد بی باده زرویش * صد گونه کل و مستی بار آورد آنجام)

(و رقصه یوسف نکند عارضش از رمز * زلفش زچه از مشک نوشته است الفلام)
 (چون او نبود سرو بیلا و برفتار * چون او نبود ماه بدیدار و باندام)
 (کی ماه سخن گفت و بلب داشت می ناب * کی سرو روان کشت و بسر داشت مه تام)
 (کام دل من کردند زان لب شیرین * با خسرو ایام کنم ز و کله ناکام)
 (مسعود جهانگیر کجا سعد و سعادت * ننهند بر از بار که اسعد او گام)

از مقالات سه گانه

(دوتیغ دارد ابروش هر دو دسته بهم * بزیر دسته اش از سیم یک لطیف قلم)
 (نهاده بر زبران دو دسته دست خدای * یکی علامت خوبی ز برك شاسپرم)
 (همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق * سی و دو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
 (هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو * سیاه ساق و سرین و سپید پست و شکم)
 (چرای ایشان در باغ خرم است چرا * همیشه تن شان افسرده است و حال درم)
 (دو کوی سیمین دارد بزیر جیب نهان * وزان ز کیسو چو کان کند همی هر دم)
 (نکر نکارین کفش چنانکه کوئی راست * کسی ز مشک بکا فور برزداست رقم)
 (براهش اندر دیدم روان بحشمت ماه * توماء دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
 (رخس پرند و برش بر نیان خرد پنداشت * بچه پری است برون آمده ز باغ ارم)
 (نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی * چرا برون ز بهشت آمده ندانستم)
 (مگر که آمده تا باغ چون بهشت کنند * ز خلد بامه اردی بهشت هر دو بهم)
 (بمانده واپس اردی بهشت و داده بدو * هر آنچه داشته رنگ و نکار و زیور و شم)
 (ازان بروی منقش کند همه گیتی * وزان بموی معطر کند همه عالم)
 (قتاده سنبل مشکینش کرد آذر یون * شکفته لاله رنگینش زیر اسپر غم)
 (بهر کجا نکرد بشکفد بدم نرکس * بهر زمین گذرد در زمان شود خرم)
 (قیام سرو سی دارد و خرامش بک * ز دیده باید کردنش جایگاه قدم)

ایضا از مقالات سه گانه

(من نهی دستم و رخسار تو کجی است ز سیم * بنم ازدور و بدان دست نیارم از بیم)
 (گرتی دست غم سیم خورد نیست عجب * که فقیرانرا غم خوردن رسمی است قدیم)
 (باری اردست بسیم تو نیاریم رساند * لب ما شاد کن ایماه بدان در یتیم)
 (بی بنا گوش ترا در نتوان گفت که هست * زلف تو پشت و بنا گوش تو چون ماهی شیم)

(ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه * یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم)
 (من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام * که تپی دست بود شیفته بر مرد کریم)
 (و بر بدان سیم همی ناز کنی ناز مکن * که بسیم وز نازیدن عیبی است عظیم)
 (منهم از عشق تو از روی روم زرسازم * من بزرسازم اگر نازش تو هست بسیم)
 (تو هنوز ای بت خردی و ندانی بدونیک * من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
 (ناز کمتر کن و پیش آی و قدح کیر و بنوش * خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم)
 (تو بشاکردی من فخر کن و غره مشو * سامری کرد چه داند بر اعجاز کلیم)
 (کر تواز لاله یکی میم نویسی بر گل * من با نکشت ز زلف تو نویسیم صد جیم)
 (ورتو از روی بت ارای شدی آذر وار * من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم)
 (تو هر هفت همی روی بیارایی و من * به تنای ملک آر ایم هر هفت اقلیم)
 (خسر و مشرق شاه ملکان عم ملک * که بدو ملک ملک هست چو جنت نعیم)

منتخب از کتاب فتح و ظفر

(به ششم آمده در شصت به زماهی شیم * مهی که روش بهشت است و هر دولب تسیم)
 (دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی * رخس فرشته و مویش بسان دیور جیم)
 (دوزلف چو گان بازش بلای گوی دلست * دولعل سکر بیزش شفای جان سقیم)
 (زروی زنده همی مرده میکند بفراق * زموی مرده همی زنده میکند به نسیم)
 (گهی نماید اعجاز عیسوی بدولب * گهی نماید از زلف معجزات کلیم)
 (چولب بهم نهد او بر مثال میمی هست * که دالها کند از پشت عاشقان زان میم)
 (هم اینچنین ز سر زلف جیمها دارد * که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
 (بزروسیم به نخرید میم و جیم کسی * بیم و جیمش من ز ره می فشانم و سیم)
 (نه سیم وزر که به تسایم جان اگر گوید * بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
 (ندانم که من از عمر در جهان دارم * هم این کم او بجوانی چران بود ندیم)
 (کنون بهیچده است او و من بشصت و یکم * از آنکه او شود از من ملول دارم بیم)
 (چرا که صحبت پیرو جوان نیاید راست * کجای جوان بود از پیر در عذاب المیم)
 (اگر چه پیر چو در صحبت جوان افتد * چنان بود که کنه کار در بهشت نعیم)
 (امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد * که این شکفت نباشد ز کرد کار کریم)
 (که بعد شصت و یک از وصل دوست شیبانی * جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم)

(وصال دوست جو انم کند و کر نکند * جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم)
 (ابو المظفر شاه مظفر از که ظفر * همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم)

❦ وله ایضاً ❦

(يك ایدون بیامی کساران شویم * ز مشکوی تا جو بیاران شویم)
 (گه از سایه شاخ بر شمع رویم * گه از شمع سوی شاخساران شویم)
 (پیاده خیرایم از ایدر بدشت * ابراسب شادی سواران شویم)
 (لب رود جویم و آواز رود * ابا چنگ و نی می گساران شویم)
 (چون کام کیتی بیاید گذشت * يك ایدون بی کامکاران شویم)
 (چو بر باد خواهد شدن هر چه هست * همان به که ما باده خواران شویم)
 (نمان شهر پاینده مانده یار * اکر خود همه شهریاران شویم)
 (قضاناوگ رستم است ارچه ما * چور وین تن اسفندیار ان شویم)
 (چرا روز باید بانه گذاشت * بجای می انده گذاران شویم)
 (سپس مدح شاه مظفر کنیم * به نقش همه عمکساران شویم)
 (ولیعهد سلطان که مارا سزد * که بر جودش امیدواران شویم)

❦ و نیز از کتاب فتح و ظفر است ❦

(نه جز بلا و محن بود بهره در حصرم * نه غیرانده و غم بود حاصل از سفرم)
 (نه در جوانی از روزگار دیدم خیر * نه گاه پیری هست از زمانه جز که شرم)
 (نه هیچ مائده داد حکمت و فضل * نه هیچ فائده داد دانش و هنرم)
 (نه شکری بلب آمد مرا از تنک شکر * نه بهره بکف آورد درج با دررم)
 (نه از لالی مکنون کشایشی دیدم * نه هیچ رنج زدل برد کنج پر گهرم)
 (نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه * رسولی آمد و آورد هیچ خشک و ترم)
 (نه نیز سودی بردم ز زبده الآثار * کجا بماند از و جاودان همی اثرم)
 (نه در ستایش ارکان ملک و دولت شاه * بدامن آمدسیم و بکیسه رفت زرم)
 (نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر * گرفت هیچ درین کنج انزو اخبرم)
 (نه دوستان دگر بنل همتی کردند * که پیش ازین نشود تاقه دل و جگرم)
 (کنون دودیده بره داری مگر که دهد * کتاب فتح و ظفر بر مراد دل ظفرم)

(کجا بحضرت شاهی فرستش که قضا * براه بندگی او شد است راهبرم)
 (همش وزیر درو میر بار هست کسی * که هم زفضل من آگه بود هم از گهرم)
 (هم این وزیر بسی سال پیش ازینش بمن * یکی نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
 (که زان نظر بخراسان بزرگ کشتم کار * که شرح آن همه ثبت اوفتاده در سیرم)
 (همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید * چو طالوس است نگارین هنوز بال و پر م)
 (من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس * که این دو پند بکوش اندر است از پندرم)
 (که گفت هر که نکوئی کند زیاد مبر * و باز هر که بدی کرد آن زیاد برم)
 (چه بد که خلق نکردند با من از هر در * که از بدیشان بی خاتمان و در بدرم)
 (گذشته کان را کیفر کشید ایزد و من * بدوزخ اندر شان نیز بسته مینگرم)
 (زماندگان بکشد نیز کیفر ایزد پاک * و کر نه بینم من پند آن همی پسر م)
 (همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد * که حق بر آرد این آرزوی مختصر م)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم * و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
 (درشادی شکار پی صید شیر تر * مانند شیر نرزی پی صید آهوم)
 (و ربهلوی مرا بشکافد در مصاف * صد مرد رزمجوی بر آید ز بهلوم)
 (و رنسخه ز فضل پند تناسخی * ناخوانده سطری از آن خواندار سطوم)
 (لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست * زانرو که در گذر گه اقبال از آنسوم)
 (اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود * گو بخت باش و باش سر پای آهوم)
 (صد شیر بیش باشد در جوشم ولی * چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
 (جامم بر زبانی کیتی نبود شاد * و امروز بین که شاد بدین خاك مرزوم)

❦ منتخب از کتاب درج درر ❦

(سال به پنجاه و هفت رفت و ندانم * زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
 (لیکن دانم بدوش بار گناهان * چندان دارم که پشت کرده کانم)
 (پیر شدم لیک از ره طمع و آز * باز گمان می برم مگر که جوانم)
 (حرص جوان میشود چو مرد شود پیر * ورنه به پیرانه سر من از چه دوانم)
 (کنج قناعت که بهتر از همه کنجی است * هشته و از حرص رنجه گشته روانم)
 (وانکه به پند مرا گمان برد ایدون * بر در دوان دوان برای دو نانم)

(نی بخدا من باضطرار درین ملک * آمدم و راه باز کشت ندانم)
 (گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر * تا که به پیری بود امید همانم)
 (من بلب جوی و مرزوان جوخویش * راست تو گفתי که شهر یار جهانم)
 (و ایدر اگر صد هزار نعمت الوان * پیش من آرند سر به پیش و نوانم)
 (غم خورم و نان غم فزایان هرگز * می نخورم ز آنکه من حکیم زمانم)
 (و رنه حکیم شنیده ام ز حکیمان * پندو همان پندهاست دردل و جانم)
 (گریدی ایدر حسام سلطنت شاه * هیچ بدل در زغم نبود نشانم)
 (او بطواف سرای حق و من ایدر * طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
 (قدر من ایدر کسی نداند آری * کاینان چون آهنگد و من زر کانم)
 (کاش که باعزم من ز مانه شود یار * تا خود از ایدر بشهر کاش کشانم)
 (باز بدان کوشه های فقر و قناعت * خویش ملک وار بر به تخت نشانم)
 (سایه بیدو کنار مرز و لب جوی * جویم و بر دولت آستین بفشانم)
 (دولت کیتی که آن بجز دوولت نیست * گریبد و نانم کسی دهد نستانم)
 (خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر * هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
 (من بنام ولی بماند بر جای * این سخنان فصیح عذب روانم)
 (جز سخن آری ز کس بجای نماند * من بروم وین سخن بجای بمانم)
 (نیز بماند همیشه نام کسی کو * در سخن آید به نیکویی بزبانم)
 (دفتر شعر من ارملوک به بینند * و آنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم)
 (رشک برند از حسام سلطنت ایرا * بسته بد و باز رستم از همکانم)
 (ویدون گراو بمکه است و من ایدر * در کنف ظل شه پامن و امانم)
 (سایه سلطان یمین دولت مسعود * آنکه یقین کرد هر چه بود کمانم)

منتخب از کتاب زبده الآثار

(ای در شکنج زلف سیاهت هزار چم * چون سروسوی رود چم اندر هزار چم)
 (آثار شاه بین و بشاردی شراب خواه * و آنکه بشکر شاه همی پشت سازخم)
 (خاک زمین ببوس و بگو آفرین وزه * بر خسر و ز مانه و شاهنشاه عجم)
 (و آنکه دعاش گو که دعا میکند بشاه * چون رود آب رود باهنگ زیر و بم)
 (زینگونه کار خیر که کرد است رای او * از رحم بر رعیت و از ظلم بر مردم)

(آری شهی که ز رودرم خوار میکند * اینگونه کار و بهتر ازین کرده نیز هم)
 (از روز کار کاوس وافر اسیاب بود * این راه مایه غم شاهان محتشم)
 (شاه جهان بفره شاهنشهی خویش * برداشت از ره دل خالق این بلا و غم)
 (راهی که وهم و عقل ازو خیره میکند * امروز خیل خیل درومی چند حشم)
 (می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه * وانکه چو روی و موی تونیکو برنك و شم)
 (بگذشته شادمانه زچها و خوش چان * بر مرغزارهای دل انگیز چون ارم)
 (امروز اگر نه می دهی ای بت زدست تو * فردا بنزد شاه جهان شکوه میرم)
 (کای شه که یاد کار جم استی بفرو بخت * مه روی من نداد بمن یاد کار جم)
 (تا من بیاد شاه بنوشم سه جام پر * وانکه سه بوسه خواهم از و نه فزون نه کم)
 (بی می من از تو دست ندارم بیار جام * امروز اگر نه امشب اگر نه بصبخدم)
 (گیرم عنان شاه و بنالم زدست تو * کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم)
 (توشاه عادل میسند این ستم بمن * زین سر و قد دلبر مه روی مشک شم)
 (راه هزار چم بتو ایشاه گشت راست * کج میرود هنوز بمن راه این صنم)
 (ای مه بیا و راست روی پشه کن که شاه * گربشنود که تو بکجی می نهی قدم)
 (دست ترا بزلف تو بر بندد از قفا * وانکه خورد بخاک کف پای خود قسم)
 (کاین دست را کی نکشاید مگر فلان * زین خواجکان درگاه و میران محترم)
 (کو پیش بود بنده کنون بنده تر شد است * از بس کشیده در غم درگاه ما الم)
 (شیبانی ارزهم نکشاید دودست او * آن دستها کشاد نیارد کسی زهم)
 (چون دست بسته ای صنم افقی بدست من * هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم)

و نیز از زبده الآثار است

(خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم * بر شادی گذشتن شاه ای صنم بچم)
 (یکدست جام باده و یکدست زلف چنك * مستانه پای کوب بر آهنگ زیروم)
 (وانکه بیانك رود همی کن بطرف رود * یکسر دعای دولت شاهنشاه بچم)
 (چونانکه رنگها همه بر طرف سنگها * بر شه دعا کنند بشام و بصبخدم)
 (شاه جهان چو جم شوی مازندران رود * ای ما هروی خیز و بده یاد کار جم)
 (چالوس رود رود بکار است و جامی * کز کوه و بحر خواست زهرسوی بادودم)
 (زین باد هر درخت شود تازه و جوان * وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم)

(بنگر که آهو ان نرمند از سپاه شاه * ای آهو که زمن تو چرای همی برم)
 (کم رم که گردم طلبی نک روم بشاه * از جود شاه همت زر آرم همت درم)
 (بر حسن خود مبال و بمن ناز کم فروش * کز فر شاه ناز کسی من نمی خرم)
 (پیش آرجام وی ده و این روز کار نیک * اندر رکاب شاه همی دار مغتم)
 (هر چنان بدایتش بود اورا نهایتی است * پیدا بود نهایت حسن تو نیز هم)
 (آثار آن ز طرف رخت بردمیده است * فرصت مده زدست و بشادی بر آردم)
 (یکدم مهل که روز توبی عیش بگذرد * کا خرب خبط بزنبدر سپیده دم)
 (امروز اگر ندیم نگر دی بعاشقان * فردا بسی فسوس و دریغ آری وندم)
 (چاوس رود آب برود اندرون روان * بر بانگ کوس شاه زند رود دم بدم)
 (وز کوس شاه بانگ درآمد که می خورد * بر یاد شاه هر که عزیز است و محترم)
 (و انکو بپاده دست ریش نیست گویا * نزدیک شاه تا کندت زود محشم)
 (ز رودم ده که می آید و چنک ورود * و زدل بر و ن برید همه انده و الم)
 (کس در رکاب شاه نشاید غمین رود * خاصه چو زیر سایه چترش زند قدم)
 (ای آنکسان که جان بره شاه میدید * و آنان که میزنید بدرگاه او قلم)
 (شادی کنید و پای بکوبید و می خورید * و آن زروسیمها بفشانید بر خدم)
 (تاهیج دل فرده نباشد بعهد شاه * و ز طبعها زدوده غم از سینها سقم)
 (شیانی این نصیحت شاهانه کرد و ماند * این چاهای نیک درین لشکر وحشم)

وله ایضا

(لب رود و لب یار و لب جام * ازین خوشتر نباشد دیگر ایام)
 (خروش آب رود و نعمه رود * می کلرنک و معشوق کل اندام)
 (چه باید کرد ایدون خورد باید * دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
 (سرشاهان عالم ناصر الدین * که فیروزش بود آغاز و انجام)
 (چو بر تخت است گویی هست جشید * چو بر اسب است گویی هست بهرام)
 (که از صحر اکشد لشکر بالبرز * که از البرز زی دریاز ند کام)
 (بهر گامی از و ماند است اثرها * که نر کوس ماند است آن نه از سام)
 (یکی ز آثارش این ره بد که دیدی * الا ای ماهر و سرو دلارام)
 (که چون زلفت همه پر پیچ و خم بود * بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر گمی ملک کرد است کاری * که ماند تاقیامت زو همی نام)
 (بدهی تا بمستی ما بخوانیم * ثنای شاه خود از شام تا بام)
 (هم از بام اینچنین مستانه گوئیم * درود و شکر شه راتا که شام)
 (خنک مازندران و مردم او * که خسرو کردشان شیرین چنین کام)
 (بدین راهی که بگذشتن ازو بود * چو بگذشتن ز کام مار و ضرغام)
 (کنون بارقص و شادی میخرامند * چو مرغ و آهوی بر رسته ازدام)
 (گرازان هر کنارش می گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام)
 (گوزنان هر سوئیش اندر خرامش * ز خوبان کرده طنازی همی وام)
 (پلنگانش سوی رنکان فرستند * زمهر و دوستی صد گونه پیغام)
 (تذر و آن صلح بابازان وزین روی * چنان گرد چنها خوش با آرام)
 (ملک در مرکب خود میخرامد * چنان چون در سپهر خودمه نام)
 (دوان در ظل چترش نصرت و فتح * سپهر از سم شبدیزش سیه قام)
 (بماند جاودان نامش بیکیتی * سپس کاندل بهشتش جا یفرجام)
 (هم از بو نصر شیشانی بماناد * ثنایش در جهان گر پخته گر خام)
 (بچالو سش بعجز و چاپلوسی * بخواند مدح او برخاص و برعام)
 (بسی مازند رانی نغمه سازد * ز فرآب رود و آتش جام)

از اشعار متفرقه

(مازلف یار دیده و زنار بسته ایم * دل در شکنج طره طرار بسته ایم)
 (تادیده ایم چشم و لب و زلف کافرش * ز اسلام دل بریده بکفار بسته ایم)
 (مازانکه مان فروخت بریدیم دل زمهر * برانکه گشته است خریدار بسته ایم)
 (از خلق رسته ایم و بدو بسته ایم دل * از دشمنان بریده و بیار بسته ایم)
 (بایاد دوست سرخوش و دردست جام می * مستانه در بروی زهشیار بسته ایم)
 (خلقی بارزوی خم و خمر میدوند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم)
 (مارا مبر ز خانه بیازار ازانکه ما * دکان بباد داده و بازار بسته ایم)
 (عید است و مردمان سوی کلزار میروند * مادر بروی خویش ز کلزار بسته ایم)
 (وین دل ب زلف صاحب جمع ملک مکوی * بر بوی عود و نائف تا تار بسته ایم)
 (دیدیم آشیانه اسرار یار ما ست * مادل بر آشیانه اسرار بسته ایم)

(بونصر وار کنده دل از شهر و شهریار * در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(کدام باده بماداد کان ننوشتیم * کدام خرقة فرستاد کان نپوشیدیم)
 (هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد * بگوش هوش و بسمع خردنیو شنیدیم)
 (برفت خامی مازانکه سالهای دراز * بر آتش غم اودیک وار جو شنیدیم)
 (ولی نخواست که روزی بوصل او برسم * اگر چه در طلبش سالهاست کوشیدیم)
 (عجب که هیچ کل از باغ وصل او نشکفت * اگر چه بیشتر از بلبلان خروشنیدیم)
 (چه کاو بود مرا این بخت ما که از پستانش * بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم)
 (چوبانک و ناله و فریاد هیچ سود ندارد * بکنج فقر زبان بسته و خو شنیدیم)
 (نبود دانش مارا بری خریداری * بیک گرشته آئناه رخ فرو شنیدیم)
 (بگو بصاحب جمع اینکه نوشاد بگوی * که مایساد توجای ز فقر نوشیدیم)
 (چه رازها که بما گفته بود شبانی * که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(ز روزی که بازلفت افتاد کارم * سیه گشت و شوریده شد روز کارم)
 (امید من از جمله عالم بریدی * چو کردی بمهر خود امید وارم)
 (قرارم بردی و صبرم ولیکن * بعشق تو من ثابت و بر قرارم)
 (من و تو بهم هر دو بستیم عهدی * تو بشکستی آنرا و من استوارم)
 (بدان وعده های نگارین که دادی * بر آوردی از جان و از دل دمارم)
 (مرا کردی از عشق نخورو لیکن * به نشکستی از باده لب خوارم)
 (درین شهریاری نجستم من از کس * که تو شاه من بودی و شهریارم)
 (نبود این خوی شاه و شهریاری * که ندھی بدر بار خود هیچ بارم)
 (و گر خود بهجرم همی آزمودی * که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم)
 (نکو کردی این آز مایش ولیکن * بسی کرده هجر تورنجورو زارم)
 (نماندستم ایدون ز بس ضعف و سستی * نه جای قرار و نه پای فرارم)
 (چکویی جواب کسی کوبه بیند * زدست تو این دیده اشکبارم)
 (بگردان خوی خویش با کس مگو من * امین در شاه و دستور بارم)
 (تو خورشید قدسی و زبید که گویی * بر وح القدس می سزد اقتضارم)

(دم قدسی خویش درکار من کن * عزیزا ازین پیش میسند خرم)

منتخب از جواهر مخزون

(در زلف نهان کردی آنعارض خرم * تا کار جهان گشت چوزلفت همه درهم)
 (از فتنه فرونشست آنکوشه چشم * تا خاست بساقته زهر گوشه دمام)
 (باری برو آن زلف مشوران و یاسای * تا بو که بیاساید ازین شورش عالم)
 (بس آدمیانرا که دل از فتنه تهی بود * و امروز پر از فتنه شد ای فتنه آدم)
 (و بر بس غم ازین پس نبود رامش و شادی * ای روی تو آرامش بیچاره مغتم)
 (شو گوش سوی کوس فرادار که زین پس * نه زیر کند زاری نه ناله کند بم)
 (کاه غو کوس آمد و نالیدن شیور * کز مرک پدر پور بنالده همه در غم)
 (روینه خم آواز بر آورده زهر سوی * کا مسال بسا پشت که از تیغ شود خم)
 (بس خانه ماتم که شود منزل شادی * بس منزل شادی که شود خانه ماتم)
 (رو از دم روینه خم اندیشه مکن هیچ * کاین خم شده پشت از غم عشقت نژندم)
 (من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند * این فتنه عالمرا سلطان معظم)
 (بو نصر محمد ملک عالم عادل * کا قبال و ظفر هر دو بدو گشت مسلم)
 (امروز ز شاهان مقدم بهمه چیز * شاه است بصد مرتبه پیدا و مقدم)
 (بر مملکت فارس سزاوار تراز سام * بر سلطنت کیتی شایسته تر از جم)
 (هر چان کند امروز بآب سر شمشیر * جشید نکرد آن بنجم حلقه خاتم)
 (بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند * طعمه نکند هیچ مگر سینه ضیفم)
 (بینا شود ار دیدن او خواهد اعمی * گویا شود ار مدحت او گوید ابکم)
 (ادهم شود از شیئه شبذیش اشقر * اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم)
 (رنجور قضا در برا و گیرد صحت * مجروح نیاز از کف او یابد مرهم)
 (تاباد جهان باد جهاندار و جهانگیر * و اندر بر ایزد بهمه کار مکرم)
 (بر ناصح او ماه فروزنده تراز مهر * بر حاسد او نوش گزاینده تراز سم)
 (از بهر تن دشمن او آینه سندان * در زیر پی مادی او خار ابریم)

منتخب از کتاب تنک شکر

(اگر از کان ابرو بزنی بغمزه تیرم * بحیات جاودانی رسم و دیکر نمیرم)
 (بزند بنجنوبت بدرم بکا مرانی * اگر از لب تو یک بو سه بکام دل بکیرم)

(عجب است اگر که بامن ببری بسرو فارا * که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم)
 (زره کرم سزد کمر بپزیرم ازیرا * تو شهی و من غلام تو غنی و من فقیرم)
 (همه شب بسان طفلان کنم آه و ناله ازان * که سحر که ازدوستان بدهی برجم شیرم)
 (لب خود دریغم از لب مکن و مهل که ناگه * برود ز تشنگی جان بکنار آب کیرم)
 (چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی * عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم)
 (تو بهی ز شاخ طوبی بهی و بهشت رضوان * اکرم دهند بی تو بخدائی پذیرم)
 و نیز از تنک شکر است

(ای روت کل و لعل و می آمیخته درهم * آمیخته بر برک کلت شاخ سپر غم)
 (بر نرکس فشان تو جانها شده مقتون * بر سنبل مقتول تو دلها شده مدغم)
 (بالای تو طوبی و لب لعل تو تسنیم * وصل تو بهشت است و فراق تو جهنم)
 (کویت بحرم ماندو مشکوت بمیقات * خالت بحجر ماند و لبهاست بزمزم)
 (کر غمزه غمناز تو بر جان بزند نیش * آن طره طرار تو از دل ببرد غم)
 (کوئی لب جان بخش تو دارد دم عسی * کز بوسه همی مرده کند زنده دمام)
 (بر آتش دل دیده من هیچ نزد آب * زیرا که تف عشق تو نکذاشت درونم)
 (ابروی تو گر عاشق چشم تو چو من نیست * در پشت من و اوزچه افتاده چنین خم)
 (شیانی اکر شیر شدی عشق نرسید * کر آهوی چشم تو نمی کرد ازورم)
 و هم از تنک شکر است

(هم درج در در دارم هم کنج گهر دارم * هم تنک شکر دارم هم فتح و ظفر دارم)
 (و افزونتر ازینها نیز دارم بجهان صد چیز * پرویزم و در دهل نیز صد کونه حشر دارم)
 (سرفلکی داتم راز مکی داتم * زانجا که خبر نبود صد کونه خبر دارم)
 (در رفتن و در کفتن چیز دکر ستم من * رفتار دکر داتم کفتار دکر دارم)
 (کر تیر زند دلب دلرا هدفش سازم * و رتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم)
 (نه سیم و نه زر جویم نه زاب و زنان گویم * با آنکه نه آب و نان نه سیم و نه زردارم)
 (پیرانه سر از عشقش دستار جوانی را * بافر طرازی خوش بر بسته بسر دارم)
 منتخب از کتاب کنج گهر

(در برافشاندم و کنج کهری آوردم * کنجها بردم و تنک شکری آوردم)
 (درج و کنج من اگر چند بسی خوب شدند * هم از انها بسخن خوبیتری آوردم)

(من هنر مندم و کریک هنرم سودنداد * هنری تازه برنگ دگری آوردم)
 (وز پی موکب شاه ارچه بسی بر دم رنج * شاد از اتم که مبارک اثری آوردم)
 (پس چو گفتند مرا مدح و لیلعه بگوی * چون مظفر بد قمع و ظفری آوردم)
 (کامران بود ملک را پسری بر نامش * نه مطول سخن مختصری آوردم)
 (هم کتابی دکر هست که پیغام و حوش * بشل سوی در شیر نری آوردم)
 (هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را * به نثار پسران و پدری آوردم)
 (هم کتبه ای دگر دارم اگر باز کنی * کوئی از چین و ختن مشک تری آوردم)
 (اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر * وز منا قبشان رمزو خبری آوردم)
 (یوسف بن حسن آنکه که بر صدر نبود * بر او مژده کلک و کمری آوردم)
 (او ندانست ولی من بیریوسف مصر * بعزیزی خبر از ناموری آوردم)

منتخب از تنک شکر

(هله ای شکر فروشان شکری به تنک دارم * که از ان شکر بهر جا شکری است تنک دارم)
 (همه مردمان بلبله به نیاز و صلح و بنکر * من ازین شکر بلبله سرناز و جنک دارم)
 (بکفه شکر فروشی اگرش نهم تو کوئی * که ز بس کرائی آنرا بمیانه سنک دارم)
 (چو پیوی و طعم ورنکش نگری کان بری تو * که بیر نکار فرخار و بت فرنگ دارم)
 (بر مردمان دانا بنکر که زین شکرها * چه جمال و قدر و مقدار و چه فروهنک دارم)
 (ز گهی که این شکرها بهنر سرشته کردم * بر مردم هنر مند بس آب ورنک دارم)
 (به صاف حکمت از این شکر به تنک کوئی * دو هزار اسب دانش همه زیر تنک دارم)
 (چو برین چنین مرا کب خردم سوار دارد * چه غم ار نه اسب کلکون و نه زرد خنک دارم)
 (نروم مگر بر آن ره که روند آل احمد * که من این نصیحت از صافرو کلنک دارم)
 (سزدار ز من خسیسان برمند همچو خوکان * که میان سینه اندر دل چون نهنک دارم)
 (چه کان برد حسودم که ازین همه شکرها * که بر آید از ضمیرم چه غم از شرنگ دارم)

وله ایضاً

(من علوم عشق بازی را بمهد آموختم * هم بطفلی مهرمه رویان بجان اندو ختم)
 (بر سرم کرسایه ئی از سرو بالائی فتاد * تا بماند بر سرم آنسایه رابر دو ختم)
 (دیده از سنک و دل از پولاد کردم شصت سال * آخر این در آب غرق آن یک با تش سو ختم)
 (هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید * بسکه از وصل بتان شمع اندر و افرو ختم)

(خرقه بودم ز شیانی بمستی یادگار * خواستم تایی خرم امروز آن بفر و ختم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(چو نظم کاست همی قدر و نثر مقدارم * سپس بدین دو چرا طبع را بیزارم)
(چو از لای می مکنون مرا نیامد سود * نه نیز در رج در رکود چاره کارم)
(بدین که کنج گهر هست هم کان نکنم * که گرم گردد در نزد شاه بازارم)
(مگر به تنگ شکر کام من شود شیرین * که جز به زل نکرده کسی خریدارم)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(ای چو مریم عارضت زیبا بیا از من مرم * و مرا ترسا همیخواهی مترسسانم زغم)
(کرو صالت را بدیراندر یقین دارم شبی * سوی دیر آیم بسر از کعبه و بیت الحرم)
(و رلبت جان جوید از من کی از و دارم دریغ * کان لبی باشد که جان بخشد بعاشق دمبدم)
(و مرا گوئی مسیحا خوی و مریم جوی باش * دم بدم ایروح پاک اندر لب من دم بدم)
(و رشی لعل لب را بدم مهمان کند * ما بر انکیزیم هر جامرده باشد بدم)

❦ ردیف النون ❦

❦ از اشعار متفرقه ❦

(خدمت خلق روزگار مکن * خرد خویش خیره خوار مکن)
(دل بشهر و دیار و یار مبنده * هوس قرب شهر یار مکن)
(خانه نزدیک لان مور مبر * جا در آرامگاه مار مکن)
(بر طریق هوای نفس میوی * جز بفر مان عقل کار مکن)
(رو بدرگاه دیو و هم منه * پشت بر شرع کرد کار مکن)
(و بر بدست تو اختیاری هست * جزیره فقر اختیار مکن)

❦ از نصاب منظومه ❦

(هر که درد از طیب داشت نهان * یا که اظهار فاقه از یاران)
(ستمی کرده است بر تن خویش * که سر و جان او بود تاوان)
(ای که تو نیکخواه سلطانی * رو نصیحت میوش از سلطان)
(هم نگه دار خویش از و که توئی * پنبه واو است آتش سوزان)
(وی که باشاه همسری جوئی * خانه خود براری از بنیان)
(وی که دندان مار میخواری * مرک میخوئی از بن دندان)

(وی که باشیر میزنی پهلو * پهلوی خویش را دریده بدان)

(همترازوی شه مشو کر نیست * در ترازوی دانشت نقصان)

از اشعار متفرقه

(من از این عالم با این فراخی * کریمچی تنک بکزیدم چو لقمان)

(وزان عالم هم ارکوبند بگزین * از آن چندان نعم خلد رضوان)

(نبکزیم مکر کنجی که دروی * همی بینم جبال حی سبحان)

(مرا از هر دو عالم نیست مقصود * جز آن پیدای پنهان در دل و جان)

از اشعار متفرقه

(بر خرد خویش بر جفا نکم من * خدمت هر دون و نا سز انکم من)

(کر بهلندم بکنج فقر و قناعت * آرزوی کنج و کیمیا نکم من)

(وربکف آرم دونان زرنج کدائی * پشت بخم پیش پادشا نکم من)

از اشعار متفرقه

(هر که جوید سری و سرداری * سر ندارد پهای درویشان)

(بولایت کسی رسد که دهد * جان خود در ولای درویشان)

(سحرا گر چند از دها گردد * نرهد از عصای درویشان)

(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای درویشان)

(بس قفاها خوری اگر گوئی * بدی اندر قفای درویشان)

(هله هشدار تا بدانی نیک * معنی هل اتای درویشان)

(ره از ایشان بحق رود که شداست * حق بخود رهنمای درویشان)

(این همه عشق و شور شیبانی * نیست جز در هوای درویشان)

وله ایضا

(ای که هر روز طعنه ها داری * در قعود و قیام درویشان)

(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام درویشان)

(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام درویشان)

(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت و احتشام درویشان)

(کر بود گوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام درویشان)

(می وحدت نریخت دست خدای * بخدا جز بجام درویشان)

- (شیر تسلیم هم نمی خوابد * جز مکر در کلام درویشان)
 (سکه پادشاهی دوجهان * میزند حق بنام درویشان)
 (هم بقرآن همی خورد سو کند * ایزد از صبح و شام درویشان)
 (برشهان فخر میکند بو نصر * تا شد است او غلام درویشان)

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (یار پریشان وزلف یار پریشان * شهر پریشان و شهر یار پریشان)
 (روز پریشان تر از شب است و شب از روز * کوئی کشت است روز کار پریشان)
 (خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان)
 (کار زمانه چو کشت در هم و بر هم * مردم کار ند کاه کار پریشان)
 (هست پریشانی جهان همه از جبر * نیست کس از روی اختیار پریشان)
 (کار خلایق باضطرار کشید است * مانده دل جله باضطرار پریشان)
 (بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته به تخت بار پریشان)
 (هست پریشان تر از همه دل بو نصر * کش همه کار است ازان نکار پریشان)
 (مرد خردمند کرد کار نکرد * کار چو گردد ز کرد کار پریشان)
 (رفته برون از میان و جسته کناری * کر چه بود هم دران کنار پریشان)
 (سایه شاه ار بجمع کار نکوشد * کار بماند بدینقرار پریشان)

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (باشد از فریاد و داد آب و گل بنیاد من * کاینجهان پر کشت ازداد من و بیداد من)
 (لیکن این فریاد و داد ایدر ندارد هیچ سود * کاش جز این نیز چیزی یاد داد استاد من)
 (داد و فریادی دگر دارم که در درگاه شاه * نه کسی فریاد من بنیوشد و نه داد من)
 (ایدر بغ اینها که بنشانداست شاه از بهر داد * نه ز داد پرسیدند و نه فریاد من)
 (از ره بیداد گردادم ندادند این گروه * عاقبت داد آفرین زینان بگیرد داد من)

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (ایزد خوب آفرید منظر سلطان * خوبتر از منظر است مخبر سلطان)
 (منظر و مخبرش خوب و چشم بد آورد * فتنه زهر سو بسوی کشور سلطان)
 (کشور سلطان خراب از آن است که در وی * کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
 (لشکر سلطان که نان و جامه ندارند * فردا جنک آورند بر در سلطان)

(ملك پريشان و تخت و تاج و ندانم * جمع چنين از چه راست خاطر سلطان)
 (گر چه پيمبرش يار هست كه باشد * عقل بكار اندرون پيمبر سلطان)
 (ليكن راهي است زشت پيش و ندانم * كيست درين راه زشت رهبر سلطان)
 (بين كه بدل شد پياري خزي چند * در صدف ملك در و كوه سلطان)
 (وای بر اين قوم تيره راى كه كردند * تيره چنين راى پاك انور سلطان)
 (بر در سلطان بمرت آى و نكه كن * چند و زير ايسته بعبير سلطان)
 (ليكن از اينها يكي نه كان بتواند * جمع كند كارهاى ابتر سلطان)
 (يا بتواند ز كرد غم بزدايد * آينه خاطر مكد در سلطان)
 (با پشه بالله ار برابر هستند * اينهمه پيلان در برابر سلطان)
 (ترسم گر چنبرش بزور بر آرند * بخت اكر سر نهد بچنبر سلطان)
 (لابد بايد يكي و زيرى كافى * تا كى بكار ايستد بمحضر سلطان)
 (كارتدبير و راى خواجه شود راست * نى همه تنهابه تيغ يا زر سلطان)
 (خواجه چو عود دست ملك بمجمر و لابد * عود ببايد همى بمجمر سلطان)
 (گر نبود عطر راى خواجه بكاهد * روز و شب از دولت معطر سلطان)
 (كار هم از دخل و خرج راست نكردد * خواجه اكر نيستى بد فتر سلطان)
 (نور دهد اين سخن كرش برساند * ماهى در مجلس منور سلطان)
 (هر سخنى كز سپهر حكمت تابد * نور فشاند همى چو منظر سلطان)
 (خاصه سخنهاى سعد خوب ابونصر * كانهمه سعد است همچو اختر سلطان)

از اشعار متفرقه

(باغ پريشان و سرو و كاج پريشان * ملك پريشان و تخت و تاج پريشان)
 (لعنت حق بر لجاج باد كه گشت است * كار در شاه از لجاج پريشان)
 (وای بملكى كه شد زخارج و داخل * دخل پريشيد و خراج پريشان)
 (نور نباشد بمجلسى كه ز جوش * شمع پريشان شد و سراج پريشان)
 (شه نكند هيچ خواب امن چو دارد * بستر شورينه و دواج پريشان)
 (خير نه بيند شبان ز روغن و پشمش * هر گله را كه شد نتاج پريشان)
 (لابد بايد يكي طيبى حاذق * ملكتى را كه شد مزاج پريشان)
 (بيش پريشان شود عليل چو باشد * راى طيبش كه علاج پريشان)

(اهل سموات وارض خیره که چون شد * نور بمصباح در زجاج پریشان)
 (زر پریشان رواج یابد لیکن * وای بو قتی که شد رواج پریشان)
 (سایه شاه ای شکفت کوه که به پند * شاه بیالای تخت عاج پریشان)
 (کاین علل ملک را طیبی جز او * نیست که نبود که علاج پریشان)
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

(دشت پریشان شد است و باغ پریشان * کوه پریشان شد است و راغ پریشان)
 (و ربشخ و شاخ روی آری بینی * بکبک پریشان ورنک و زاغ پریشان)
 (ورسوی صحرا روی و بینی هرسوی * مرغ پریشان و میغ و ماغ پریشان)
 (و ربدر مجلس من آبی بینی * شمع فرو مرده و چراغ پریشان)
 (ساقی ما ارنشد پریشان از چیست * در کف او ساغر و ایاغ پریشان)
 (دل که پریشان بود به بند عجب نیست * هست چرا در که فراغ پریشان)
 (راه بمقصود کی بریم چو باشد * نام و نشان و پی و سراغ پریشان)
 (سایه شه کوه عقل و هوش فزاید * مملکتی را که شد دماغ پریشان)
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

(باد شهر یوری شد است وزان * از خزان بیم مید هدبه رزان)
 (از خزان خود رزان چه دارد بیم * که رز آید برز بفصل خزان)
 (قوت جان در رز است و رز بانیش * تا نیاید خزان نیارد ازان)
 (گرچه هم و زن يك نبیره تانک * دو برابر زر آورد وزان)
 (باغبانیش نسجد ارنمود آفتابش * بکفه میزان)
 (مهر در خوشه رفت و خوشه ز تانک * چون ثریاست پاك آویزان)
 (رزیکرنک بین که شد صدرنک * راست چون کارگاه رنک رزان)
 (خود بشیری است باد شهر یور * به بشارت بیاغ و شهر وزان)
 (خویش را ای نکار خر خیزی * زیر خر پشته ها فرو مخزان)
 (خیز و بنیوش پند شیانی * وقت بشناس چون سحر خیزان)
 (بز انکشت بر صراحی و جام * لب و انکشت خود مباح کزان)
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

(مبرکالای کفر و دین سوی بازارد رویشان * مجوی اندر چرا و چون همی آزارد رویشان)
 (بهلار هوشیار اندا کر مستان که در گیتی * گسی را آکهی هرگز نبود از کارد رویشان)

(مگو کاین قوم را هرگز سروسامان نمیباشد * بین کاخر که می باشد سروسالار درویشان)
 (مکرر گفتت هی هی بدرویشان ادب میکن * که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان)
 (برو درویش شوباری گرت یاری دهد باری * که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان)
 (کرت رفتن همی باید از ایدر سوی عقل کل * بکلی بایدت رفتن پی رفتار درویشان)
 (و کر خواهی که کردارت پسند کرد کار افتد * همی کن کار خود را تابع کردار درویشان)
 (توا از اسرار درویشان نخواهی یافت آگاهی * و کر خود سالها باشی رفیق غار درویشان)
 (بجز بنو نصر شبیانی من ایدون کس نمی بینم * که سر داد است و آگاهست از اسرار درویشان)

منتخب از کتاب لائلی مکنون

(بر لشکر تموز مکر لشکر خزان * فیروز کشت و باغ گرفتند و بوستان)
 (کایدون خزانان همه رجا که بکدری * بنشسته اند شاد و خرامند شادمان)
 (نرکس کشیده باده و برجای سرخ کل * سیم وزرو زمرد تر میدهد نشان)
 (زاغان زراغها همه یکسر بباغها * ره کرده اند و گرد چنها همی چنان)
 (انکورها همه چو زور و لعل بر درخت * خیره کنند دیده دهقان و باغبان)
 (امرود بن چو مردم جنگی هزار کرز * دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان)
 (وابی بدوش خرقة افکنده نرم و زرد * تا سردی هوا نکند جسم اونوان)
 (هرکس بتنش جامه افزود وای عجب * آن سبز جامه زبرین کنده کرد کان)
 (و ان سیب سرخ خویش بعد افکند ز شاخ * تا باغبان کندش در انبار هانهان)
 (ترسد که نا کهمان تنش از باد بفسرد * چونان که از نسیم سحر روی آبدان)
 (و ان برکضیر ان مکر از سردی هوا * نیش چون زمرد و نیی چو زعفران)
 (هر صبحدم که باد خزان و زرد بیاغ * عربان کند ز جامه تن شاخ ارغوان)
 (جز سرو هر که جامه اندر برش بود * تا یک مه دگر همه را بر کند خزان)
 (و زکاج و سرو جامه ازان بر نمیکنند * کاین دو بجای مانده زییران باستان)
 (از عهد جم و کاه فریدون خبر کنند * بل پیشتر ز آدم واز روز کار جان)
 (پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند * زیر اخزان بمردم پیراست مهربان)
 (جز احق و جوان نکند قصد پیرکس * وی بس کسا که هست کنون احق و جوان)
 (و زاین کسان جوان تر و احق تر آنکه کرد * قصد تن ضعیف من پیر ناتوان)
 (از تنش جامه و سرش از دوش بکند * کر قصد او بن شنود خسرو جهان)

(قصه کسی که بنده شاه است هر که کرد * گیتیش زود بر کنند از بیخ خاتمان
از اشعار متفرقه درج در ر)

(بامن چرا زمانه بکین است اینچنین * غم بارد از سپهر و محن روید از زمین)
(من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار * بر کین من نشسته شب و روز در کین)
(از پای تخت دور و دلم بدرهین غم * ویدون بیای تختم و هم دل بغم رهین)
(نه شاه پرسد از من و نه شاه زاد کانش * نه کافیان دولت و نه حامیان دین)
(کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس * سکها چنین چراش دریدند پوستین)
(آن کاستین ز خلق بر افشاند از چه خلق * بازش همی درند کربیان و استین)
(این راعیان شاه چرا با رعیتش * چون گرگ بر گله همه خشم آوردن و کین)
(اینها یکی بشاه نمی گوید ارنه شاه * ده آک فتنه راست فریدون آبتین)
(من گویم اربشاه رساند کسی برو * باد از خدای رجت و از شاه آفرین)
(شاهان بنای ملک بعدل است استوار * و ایوان کسروی نکر و خوی او گزین)
(عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست * دیوانه باشد آنکه بگوید تراجز این)
(هر چند متران بود جز بعدل رای * بسیار ظالمانت بملکنند در مکین)
(امروز اگر نه پس گشی از ظلم دستشان * پای تو در کل است بفردای واپسین)
(بونصر این نصیحت شاهانه گفت و رفت * گر شاه را بداید و گر هست دلنشین)

از کتاب لائلی مکنون است

(پیغام کل باغ دهد باد فرو دین * بلبیل بدین پیام همی خواند آفرین)
(پیغام چیست اینکه من اینک رسم ز راه * با حله بهشتی و دیدار حور عین)
(یکسوی من ستاده غلامان ماهروی * یکسوی من نشسته کنیزان نازنین)
(کز بویشان چو عرصه تبت شود هوا * وز رویشان چو کان بدخشان شود زمین)
(بردست دست بنده همه لعل آبدار * در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین)
(در پیش روضی تنی از سیم و نامشان * دهقان نهاده مریم و نسیرین و یاسمین)
(صفی دگر ز پس همه دیبای سبز پوش * خورشید روی و زهره رخ و مشتری جبین)
(فرش بطرف جوی برا فکن برای عیش * تارش عقیق گونه و پودش زمر دین)
(و زه مطربان باغ بگو تا بشا خها * سازند ساز بار بد و چنک را متین)
(تا ما بجمام لاله گساریم باده ها * چندان که در زمانه نماند دلی حزین)

(شاخ از پیام کل بفشاند بیای باد * هر سیم وزر که دارد در جیب و آستین)
 (و اکنون زمین باغ ز بس سیم و زر شد است * چون سخن کاخ موزه سلطان راستین)
 (شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کور است فرو نصر فریدون آبتین)

❦ وله ایضا ❦

(الیجاست کسی کاندین بهار جوان * بن نماید آن پیر دیر دیده زمان)
 (کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت * بخشم کوفته اندر همش رگ و سخنوان)
 (چو زال دستان روزان دیر دیده و باز * همو بزال دهد زور رستم دستان)
 (بسال بیش ز یعقوب و باز چون یوسف * بهشت خرم کردد بروی اوزندان)
 (از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور * از آفتاب کند قبله پر خرد دهقان)
 (به بند اندر و بازش بر ند خلق درود * تو گویی او شد مر درد خلق رادرمان)
 (چو راش گفت خردمند از و کناره کنید * از انکه ماند در نور او خرد حیران)
 (نهان کنندۀ عقلست او بدین معنی * که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان)
 (نژند دارد جان و روان و لیک مرا * بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان)
 (بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت * بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران)
 (کجاست انکه بهر سال بامداد بعید * مرا بعیدی میداد و نقل از پی آن)
 (می عقیقین نقلی کش اصل هم ز عقیق * و لیک پرورش اوزشهد و شکر و بان)
 (بطمع او بنخم اندر همی بچو شد می * بیوی اود مد از کوه لاله نعمان)
 (کرا از آن نقل افتد بدست داند باز * که طعم شکر دارد زمرد و مرجان)
 (مرار و آن دژم زان همیشه شادان بود * کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان)
 (کنون جهان همه شد سبز و ابر و ارمرا * ز دیده بارد بر سبزه لؤلؤ غلطان)
 (نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست * نه هیچ دردلم از شادی و نشاط نشان)
 (چو رفت تا تم زید و ستاید را ز چه زیم * بدل رهین بلا و به تن اسیر غمان)
 (تن و دلی که بدینسان اسیر نمج و غمت * چگونه تا ند کردن مدایح سلطان)
 (خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که دین بدولت او شد چو نوبهار جوان)

❦ نیز از لائل مکنون ❦

(بهار آمد الایامی گساران * همی می خورد باید در بهاران)

(بیالیز اندرون بلبل بنالد * بیالد کل همی در جو بیاران)

(کنار خاک پردرشد زبس ابر * بر و ن آرد در از دریا کنساران)
 (دل پراندهان بلبل نشسته * همی با شاخ کل انده گذاران)
 (بهاری لعبتان گردیدخواهی * یکی بنگر بسوی لاله زاران)
 (سوار آمد گل و تازد همی ابر * ازین مژده بهر سوی سواران)
 (برقص ای بت که بک کوهساری * برقص آمد به تیغ کوهساران)
 (خروش چنک پیش آور که قری * خروشید از برشاخ چناران)
 (یکی ساز ای پسر ساز آرکامد * هزار آواز هر سوی هزاران)
 (همی فردوس را ماند ز کشی * سپیده دم هوای مرغزاران)
 (چو حوران بهشتی لاله کان را * عقیق لب نهفته در عقاران)
 (بخندان لعبتان ماندکل و ابر * همی ماند بچشم اشکباران)
 (بچونین روزکاری فرخ انکس * که بگذارد بمستی روزکاران)
 (من وزین پس زباده مست و مدهوش * نشستن در میان باده خواران)
 (چو کل بیدار کشت از خواب نوشین * خوشا خفتن زیر شاخساران)
 (همانا کابر کل رانا مزد کرد * که اندر گوش کردش گوشواران)
 (وزین شادی همی آورد و ریزد * بکوه و دشت درشا هواران)
 (چرا سنبل کنون کایام شادی است * سیه پوشد بسان سو کواران)
 (همی تا سوسن از پرده برآمد * چنان چون چهره سیمین عذاران)
 (بنفشه پشت پرچین و شکن کرد * بسان طره مشکین عذاران)
 (نیاید خواب اندر چشم تر کس * ز بانک آب اندر آبشاران)
 (سحرگاهان خروش ابر گوئی * همی ماند بکوس شهر یاران)
 (بویژه آنکه شاهانند یکسر * بیاد او همیشه می گساران)
 (سحاب جود و بخشش ناصرالدین * که سیم و زر همی باشد چو باران)

و هم از لائی مکنون است

(بند است و گره سر بسر آتلف زره گون * وان بنید و گره ساخته از غالیه معجون)
 (در عنبر پر بند تود لها همه در بند * و ز سنبل مقتون تو جانها همه مقتون)
 (باد از سر زلفین تو آموزد ا بجد * زان است که زوگاه الف سازد و گه نون)
 (چشم تو چرا مست شاداری نکشدمی * زلف تو چرا سرخ شاداری نخورد خون)

(در اصل سر زلف تو مشک است ولیکن * خونخواره شد و کشت چنان شاخ طبر خون)
 (خونخوار کی زلف ترا گرشود شاه * گوید که بیرند سر از تنش همیدون)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه بفرش * در ملک همی تازه شود نام فریدون)

وله ایضا

(ارنه برنجم همی ز گردش گردون * سینه پر آتش چراست دیده پراز خون)
 (ای عجب آب اگر بکا هد از آتش * ز آتش دل گشت آب چشم من افزون)
 (در تنم از سوز دل فرخته دو خرداد * بر رخم از آب دیده بسته دوسخون)
 (جان و دل اندر درون من همه خون گشت * و ر بگذا ر م ز دیده آید بیرون)
 (هر جا که دید کان من چکد آبی * هیچ نر وید از و مگر که طبر خون)
 (تیره چو شب گشت روز من چو بیاورد * مرگ بر آن ترک ما هروی شیخون)
 (تابشد از چشم آن بروی چولیلی * گشتم زار و زار و خسته چو مجنون)
 (در دایگان زلف کان چون شبه و قیر * ایدون با خاک گور گردد مقرون)
 (درد اکان آفتاب و ماه فروزان * اکنون در زیر خاک گردد مدفون)
 (ای شده ناگه ز پیش چشم پنهان * همچون خور شید کاه شام ز گردون)
 (شاید اگر بی کل و می تو ازین پس * من رخ کلکون نبوسم و لب میگون)
 (تو شدی و بی تو من نمانم از یراک * بی جان تن را بقا نباشد قانون)
 (ورتو برفتی و مرا ز پس تو * چند گهی باز دارد ایزد بچون)
 (هیچ نبوسم دو لعل بچۀ خاقان * هیچ نبویم دو زلف زاده خاتون)
 (جسم باشد هم سال آهوی در بند * جانم باشد بسان مردم مسجون)
 (کاه بکریم چو ابر بر سر گهسار * کاه بکردم چو باد در دل هامون)
 (چهره شود زاب دیده ام همه دریا * سینه شود ز آتش دلم همه کانون)
 (هیچ نبویم مگر که رنج و غم کین * هیچ نیایم مگر که خسته و مضنون)
 (و زخم از زلف کان کوژ و خیده * کوژ و خیده روم چو سنبل و عرجون)
 (داد دل من مگر بگیرد روزی * شاه زمانه ازین زمانه وارون)
 (ناصر دین آنکه شد بفرش اسلام * راست چو دین بهی بکاه فریدون)

از لایلی مکنون

(دلم کار وان کاه و غم کار وان * شب و روز جان چون جرس در فغان)

(جهان پوید ارکاروان سربسر * نیوید مرا کاروان جز بجان)
 (روان درجهان کاروانهای خلق * روان کاروان من اندر روان)
 (کجا در روان کاروان راند غم * نگشتی اگر عشق او ساروان)
 (برد سود از کاروان خلق و من * بجان است ازین کاروانم زیان)
 (بسا کاروانهای شادی که عشق * بدل راندم از وصل او هر زمان)
 (زغم کاروان راند ایدون چودید * نگارین من رفت با کاروان)
 (برفت او و من کاروانهای شعر * پیای کنم از پی او روان)
 (بهر کاروان اندرون محلی * بهر محلی مدح شاه جهان)
 (ملک ناصرالدین که از فرونصر * بد و کاروان آید از آسمان)

وله ایضا

(باد آمد و ابر نوبهاران * این مژده ببر باده خواران)
 (شبگیر نگر برقص تخجیر * با کبک به تیغ کوهساران)
 (از بسکه بیارد ابر هر روز * صحرا همه گشت جویباران)
 (مرغان همه رود و چنک بردند * از بهر طرب بشا خساران)
 (هر جای که بود آبگیری * پر گشت بدر آب داران)
 (بس سنک کران که بار برداشت * از کوه ز هول آب باران)
 (در باغ بتان خلد بنسگر * سمین بدن وسیه غداران)
 (خرم تن آنکه باده نوشد * امروز بطرف مرغزاران)
 (از دست بقی بزلف مشکین * برماه دو هفته مشک باران)
 (جز باده چه غم زداید از دل * از هر چه خوری بروز کاران)
 (آن باده که گر خزان خورد زو * خرم گردد چونو بهاران)
 (و ربوی کند از و بنفشه * دیگر ندمد چو سو گواران)
 (زین باده پیاد شاه گیتی * خوش خوش مینوش بانکاران)
 (خورشید ملوک ناصرالدین * کوشیرو دگر شهان شکاران)

و نیز از لای مکنون است

(خوشامی بویژه بکاه بهاران * خوشامست خفتن بزیر چناران)
 (می لعل نیکست خوردن هماره * نکوتر چو پر لعل شد کوهساران)

(چو تخجیر)

چو نخجیر در رقص شد بر سر شیخ * برقص آی در سایه شاخساران (
 بنه جام یاقوت گون بر کف اندر * چو پر جام یاقوت شد لاله زاران (
 تن و روز از باده شو ساز خرم * چو از باد خرم بشد روز کاران (
 می مشکبو خواه با یار یکدل * بویژه که باز ابر شد اشکباران (
 می کز نسیمش همی مست گردد * اگر بشنود شیر در مرغزاران (
 بابر اندر افتد اگر هیچ عکسش * شود مست هر کو خورد آب باران (
 و گر نام او باز گویی صد فرا * شود لعل دروی در شا هواران (
 ازین می یکی جام باید گرفتن * بسا درخ خسرو شهریاران (
 ملک ناصر الدین که ملکش بکیتی * چو باغ است در روز کار بهاران (

❦ وله ایضا ❦

(گفتم مسای مشک بر آن ماه دلستان * گفتا مگر ز مشک رسد ماهرازیان (
 (گفتم ز ماه نور پسنده بود نه بوی * گفتا تو بوی اویلب ازوی فراستان (
 (گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب * گفتا بآب دیده تف او فرو نشان (
 (گفتم کسی نشان ندهد از میان تو * گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان (
 (گفتم مرا یقین نبود در دهان تو * گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان (
 (گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست * گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان (
 (گفتم خط تو بردم آخر ز روی تو * گفتا بنفشه برد مد آخر ز بوستان (
 (گفتم چرا بدیدن من شادی آوری * گفتا که شادی آرد دیدار زعفران (
 (گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم * گفتا بگیرد ابر چو بشکفت ارغوان (
 (گفتم جهان من دل بود و بستدی * گفتا بدین دوزلف بگیرم همه جهان (
 (گفتم جهان ستان شد زلفت بفرکه * گفتا بفر دولت شاه جهان ستان (
 (گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار * گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران (

❦ ونیز از لالی مکنون است ❦

(فر فریدون چه سود و فضل فلاطون * چون بفریبد ترا زمانه بانسون (
 (هر که زمانه فریفتش نتوانست * اوست فریدون و مه بود ز فلاطون (
 (وانکه فریب زمانه خورد تو اورا * کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون (
 (عاقل دل اندرین زمانه نه بندد * بندد آنکس که هست جاهل و مجنون (

(خندد بر عقل او بقیقه دانا * هر که شود بر زمانه عاشق و مفتون)
 (ضیعت مال زمانه دانه و دام است * گرچه بشهر اندر است و گرچه بهامون)
 (هر که بدین دام و دانه بسته شد اورا * نیست رهائی مگر بمرک از ایدون)
 (وز پس مرکش شمار هاست که هرگز * ناید از عهده شماری بیرون)
 (وانکه نخواهد شمار دادن در حشر * تن نه بگر باس پوشد او نه باکسون)
 (گونه گلگون کسی گرفت بفردا * کامروز اینجا نخورد باده گلگون)
 (این بتواز پیش گفته اند حکیمان * تازه کنم گفته های پیش من ایدون)
 (گوش کن این پندهای خوب که بونصر * با تو نگوید شقیق کوید و ذوالنون)
 (نیز هر جا که پند شعی افروخت * پر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون)
 (پند پیام پیمبری است که ایزد * در دل و جانت نشاند بی چه و بی چون)
 (چون ز درون پند او تومی ننوشی * منت نیوشانم آن بگوش ز بیرون)
 (بوکه زیرون چو بشنوی ز درون نیز * بشنوی آن پندهای فرخ میون)
 (پند بس این کرترا چومن گذر افتد * سوی خراسان و ملک آل فریغون)
 (پند بسش گوچوم ز فارس بکرمان * رفت و شد از هیر مند تالب سیخون)
 (خانه جشید دید و دخیه رستم * معبد زردشت و خوا بکاه کتایون)
 (وان همه شاهان کامکار کشان سود * زیر پی از نیل مصر تالب جیحون)
 (لعل و گهرها بتاج و تخت نشاند * زرو گهر ها بخاک ساخته مخزون)
 (پایه ایوان گذشته از سر کیوان * کاری و گردون بگردو دور چو گردون)
 (تک همه رفتند و چون بهوش گرایی * در چه و چونند نزد ایزد بیخون)
 (اینجا قانون شرع هشته و آنجا * پرسند از اصل و فرع جله بقانون)
 (ناچار آنجا به پیش چشم تو آرند * هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون)
 (فردا کاز روی کار پرده برافتد * تقمت قارون ببین و نعمت هارون)
 (هارون باید شدن نه قارون زیراک * مال و بال است و علم سعد و همایون)
 (علم طلب تاروی بخرچ چو ادریس * مال محبو تا شوی بخاک چو قارون)
 (مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد * علم طلب کن اگر شریفی اگر دون)
 (مال چو مار است اگر فسونش ندانی * ز هر فزاید هر آنچه کردد افزون)
 (من که ندانم فسون مال بر من * جامه خلقان به از شعار شرر کون)

(از ره معنی بعلم و مال نکه کن * علم رضا هست و مال و دولت مأمون)
 (مأمون را بر رضا بگزین کا یزد * این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
 (علم برو از در ملک طلب ایراک * هست درش بحر و علم لؤلؤ مکنون)
 (ناصر دین آنکه علمهای زمانه * هست بخاک درش سرشته و معجون)
 (کسری و اسکندر است لیک و راهست * علم شموئیل و فریوش بن نون)

❦ منتخب از کتاب درج درر ❦

(ای قصه هاشمیده زار تنک وروم و چنین * خیز ایدر آی و موزه شاه جهان بین)
 (کاندربنا و نقش صورهاش خیره اند * صنعت گران رومی و صورتگران چین)
 (انموزج جهان است این خود نه موزه است * یا خود جهان چو جامه و این قصرش آستین)
 (کا ز آستین بر آید هر چیز بی گمان * کا نرا کنی بجامه نهان از ره یقین)
 (موسی بنای برده جمع چنین نکرد * زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
 (هر رطب و یابی که جهانراست اندروست * پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
 (کاخی است این بنا که کیومرث نامدار * مانند او ندید و فریدون آبتین)
 (کاخی چگونه کاخ که زو صد هزار شاخ * آویخته است پر کل صدرنک و یاسمین)
 (وز هر کلی دمیده یکی کو کبی که هست * از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
 (دیوار و بام و صحن و درش از بلور صاف * صافی تراز جلال دل آرای حورعین)
 (پرویز کو که بنگرد این کاخ و تخت و طاق * کا ز تخت طاقدیس شود سخت شرمکین)
 (هم بنگر ده شاه بهر گوشه زین بنا * کنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
 (زراد خانه نیست ولیکن بدو دراست * هر چنان بکار آید در روز خشم و کین)
 (وز بهرگاه جشن در او سازها بود * بهتر ز ساز باربد و چنک را متین)
 (چندان در او بدایع نفزا است کا سمان * حسرت برد بخاک که با اوست همنشین)
 (وز چیزهای طرفه و تمثالهای خوب * چون آنکه خیره مانده در او عقل دوربین)
 (هر بر گزیده ز صنایع که دیده شاه * آورده اند و کرده از آنها همه گزین)
 (داده مکانشان پس آینه های صاف * چون در ضمیر پاک که ملکی شود مکین)
 (دیدم بر اسطوانه آنجا یکی کوره * چون آن کجا بحلقه زر اندرون نکین)
 (بر شکل آسمان و کواکب بر او نکار * از گونه گون جواهر و زرش بجای طین)
 (در زیر او دراهم منقوش سیم خام * هر یک چو سینه صنی صافی و سمن)

(و ربود زر و در نظر من نمود سیم * نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
 (بسیار میز و بر سر هر میز طرفها * از لؤلؤ منضد و از گوهر ثمین)
 (هر سوش صفه ها و بهر صفه اندرون * اجسام سرو قامت و اشکال مه جبین)
 (و آن صفه که شاه نشیند در او بچشن * از فروز یب هست سپهر چهار مین)
 (کوی خدای از پی تکریم تخت شاه * يك تخت از بهشت فر ستاده بر زمین)
 (در پیش صفه صف امیران نامدار * صورت قوام دولت و معنی نظام دین)
 (خسرو بچشن سال نوانجا بصدر ملك * بنشسته شادمان چو سلیمان راستین)
 (صد گونه یسرو نعمت استاده در یسار * صد گونه یمن و دولت بنهاده در یمین)
 (شاه ز مانه ناصر دین آنکه رایتش * بر قتح و فرو و نصر بود آیتی مبین)
 (کرد این بنای نغز که ایران ازین سپس * بر چین و هند و روم کند فخرها بدین)
 (چونین بنا کسی نه ازین پیش کرد و نیز * کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
 (شاه یست شاه ماکه بهر کارش از ملوک * در قرنهای کیش نبو د است همقرین)
 (عنوان نامهای ز شاهان افخم است * صاحبقران اعظم و شاهنشاه مبین)
 (از عدل و انجند شیراز کنام خویش * گر بگذرد کوزنی با ناز در عرین)
 (ایزد براو مبارک و فرخ کناد سال * وین جشن فرخجسته نوروز و فرودین)
 (و زاین رهی بسی شنود شعرهای نغز * گر خاطر من نباشد زین پس بغم رهین)
 (دور از در ملك بد اگر سی و پنج سال * نانم جوین و کاسه و آیم همه گلین)
 (ایدونم آن امید که از فر فضل شاه * نانم بر شته گردد و آیم شود معین)
 (هم در جوار شاه ضیاعی و مسکنی * آرم بدست خوبتر از جنت برین)
 (يك مملکت بفر ملك شاد و خرمند * حیف است خاطر چورهی بنده حزین)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(شاه نداد داد من یار نکرد یار من * وای بمن که با کسی گفت نیارم این سخن)
 (شاه بتخت خسروی شاد و بدست جام می * یار بعیش و خرمی من همه در غم و محن)
 (شاه که بد همه عطا یار که بد همه وفا * دارم ازین بدل جفا هستم از آن بجان شکن)
 (شاه به پیش یار من کیر در سم ناز و فر * یار به پیش شاه من خواند درس مکرو فن)
 (یارا کر بشاه من جانش نبود متصل * شاه اگر بماء من دلش نبود مفتن)
 (شاهم که گهی ز فرزند زود از درون * ماهم که گهی بلب روح فزود در بدن)

(بنده نواز بود شهنشده کداز شد چرا * عیش و نشاط بود یار از چه بلا شد و محن)
 (بس که کداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل * نیست دگر دل و تنی گریه بدیم پیر هن)
 (زان گله میبزم بدین زین گله میبزم بدان * کرچه فدای شاه جان ورچه نثار یارتن)
 (شاه بگو یار ما تا نکند چنین بها * یار بگو بشاه من تا نکند چنین بمن)

منتخب از تنك شكر

(ایكه به تنك شكرت ناز کنی دگر مکن * شكر تنك من بین قصه زهر شكر مکن)
 (این ز زبان آنصم گفتم و گویدم که هی * قصه تو از زبان من پیش کس دگر مکن)
 (چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر * لیک تو هم ز کوی من جای دگر سفر مکن)
 (گفت نمیکنم برو چنك بیاروی ولی * شهنشه را ازین قصه ما خبر مکن)
 (چنك بدست می بکف آدم ایصم بیا * چنك نواز می بده یاد زسیم وزر مکن)
 (چنك نیز نم ترا باده نمی دهم ترا * تانده می توسیم وزراین همه شور و شرم مکن)
 (گفتم میدهم بز نسیم وزرت نه جان و سر * گفت که پیش جان جان یاد زجان و سر مکن)
 (گفتم سیم وزر مرا نیست بجای سیم وزر * درج در فرستمت گفت که این ضرر مکن)
 (درج در لبان من تنك شكر دهان من * یاد بر بیان من از شكر و درر مکن)
 (گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت * گفت بمدح شاه خود این همه کروفر مکن)
 (درج در بر مدح شه کردی و سودا و چه شد * گفتم دیگر ایصم قصه سود و ضرر مکن)
 (من نه هنر فروشمی تا صله گیرم از سخن * گفت که پس بن دگر ناز تواز هنر مکن)
 (هر هنری که سودا و نیست دو بدره سیم وزر * پس بهنر تو خویش را اینهمه در بدر مکن)
 (خدمت من بکن که من بوسه چون شكر دهم * تنك مهل زدست خود درج ز کف بدر مکن)
 (گفتم بر در ملک نام بکار و جاء و عز * نام زسیم وزر مبر باد ز خواب و خور مکن)
 (گفت پس آن دو پا نصرت خواستن از ملک چه بود * گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن)
 (شاید شه نداد و شد دشمن ازین سخن خبر * آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن)
 (گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم * لیک مرا تو هم بشعر اینهمه مشتهر مکن)
 (درج در بر یاد من کردی و من شنیده ام * تنك شكر همی کنی جان من ای پدر مکن)
 (کر تو کتاب می کنی روسیر ملک بجو * قصه آفتاب کو یاد زهر قمر مکن)
 (ناصر دین نکار شو ناصر دین شعار شو * نصری و فتح وزین سپس یاد جز از ظفر مکن)

وله ایضا

(تا چند سخن گوئی از شکرواز شیرین * شیرین شکری دارم ازان مدوبه از این)
 (ورتنك شكردارد ورلعل گهر دارد * بر سرو قر دارد وندر قرش پروین)
 (هم صبر برداز دل هم هوش برداز سر * هم دل بردو هم جان هم عقل بردهم دین)
 (هر کس که شبی او را در خانه نکهدارد * هم سرو سهی دارد هم باغ کل و نسرين)
 (هر چند که شعرم را شیرینی شهدستی * شیرین نشود کام بی آن لب شهد آکین)
 (کوئی که مشو با او هم خوابه که دارد شو * کاین نهی نماید شیخ در مذهب و در آئین)
 (بر نسیه شیخ از راه هر کز به نخواهد رفت * هر کس که بنقد است او هم خوابه حورالعین)
 (ای شیخ تو شود دل را میشوی ز آرایش * بر کل نه سزا باشد تا طبعه زند سر کین)
 (مآب و زما هر آب برخاک فرو ریزد * پاکی دهد و از آب می پاک شود هر طین)
 (مادر ج در ریزیم ماتنك شکر بیزیم * ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
 (از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم * هر چند فرو دستیم هستیم بعلمین)
 (شیانی لبهائیم شیدائی لبهائیم * خواننده شبهائیم سوره صمدو یاسین)

و نیز انتخاب از تنك شکر است

(مست و خراب می رود آن بت می گسارن * تندو شتاب می رود عمر من و بهار من)
 (من بطریق چاکری سربنهم بیای او * او بهوای دلبری مکر کنند بکار من)
 (مشک بار داز هوا لاله بروید از زمین * طره مشکبار او دیده اشکبار من)
 (آمدورفت و میبرد هم ره خویشتن چرا * صبر من وثبات من خواب من و قرار من)
 (کفتم غم منه بدل گفت بیاو غم مخور * غم زدلت بدر برد غمزه غمگسار من)
 (کفتم میروی و خون می رود از دو چشم من * گفت که سرو تو منم چشم تو جو بار من)
 (غم رود از کنار من عیش بگیرم بپر * یار بیاید ارشی در برو در کنار من)
 (نقش نکار مانوی تازه کند ملک بری * کر نکرد بصفحه صورتی از نکار من)
 (نیز ز شهریارها دل ببرد ملک اگر * د رکذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
 (کار بکار ملک شه نیست مرا بشه بکو * کار مبادای ملک نیز تو را بکار من)
 (تو بشکار شیر شو من بشکارمه رخان * شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

از اشعار متفرقه

(خیز و ازان روی و موی پرده برفکن * تا شب تاریک بینی و مه روشن)
 (روش نه روی است عالمی است پراز نور * موش نه موی است جادوئی است پراز فن)

(دستۀ سنبل نهاده بر سر نسرین * شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن)
 (عنبر سارا نهاده بر کل سوری * لاله نعمان نهفته در بن لادن)
 (تبت و تاتار کرده مجلس و مشکوی * خلج و فرخار کرده خانه و برزن)
 (ترکش از غزه بسکه ریخته پیکان * لاله اش از مشک ناب بافته جوشن)
 (زلف و لبش هندو چین گرفت که مارا * قند بخار داد و مشک بخیر من)
 (نرم است اندام او چو آینه لیکن * در بردارد دلی بسختی آهن)
 (من دل و جان داده بر مراد دل او * لیک نداد است او مراد دل من)
 (او ز دل من همه برامش و شادی * من ز دل او همه بناله و شیون)
 (پیش دلش چون سرشک عجز فشام * خندد و کوید مسای آب بهاون)
 (هر گه گویمش ای بهار دلا رام * این دل بجموع من بغم مپراکن)
 (خندد و کوید دلت بیفکنم از دست * چند بکوئی بتاز دست بیفکن)
 (دل که بدست تو یابد این همه مالش * نیست دل او چیست درد و غم رامان)
 (نیست بکار اینچنین دلم تو ز دستش * بفکن تا منش بر نهم بفلاخن)
 (نه دل ازین پس بسایدم نه دلارام * بلکه نه هم جان بکارم آیدونی تن)
 (جان و دل و تن همه هلم بدلارام * کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن)
 (بشکنم و بر برم که بازم چون باز * شاه زند در کنار خویش نشین)
 (بر من از شاه رست و هم به نخست او * پرورشم دادو پرورید بدامن)
 (گر چه سفرها کنند بازان لیکن * باز کرایند سوی خانه و مسکن)
 (باز شهم هم بشاه باز نهم روی * طلبک بازان بیارو باز همی زن)
 (هیچکسی زین سپس مرا نزنند راه * زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن)
 (زی درشاهی که دادش ایزد بچون * از در بهرام تابارک تهمتن)
 (کفتم دین را که کیست ناصر تو گفت * ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(گوئی که روز کار من و زلف یار من * در یکشب آفرید همی کرد کار من)
 (یا کرد زلف یار من از روز کار من * یا کرد روز کار من از زلف یار من)
 (یامایۀ سیاهی و شوریدگی بهم * مرهردو راست یکسره از روز کار من)
 (شوریده کار و تیره چنین روز من چراست * در دست زلف یارومی اندر کنار من)

(مانا که روزگار نخواهد به هیچ روی * جز تیره و تبا بهی روزگار من)
 (گاهی کند بجام عقار مرا چو زهر * گاهی کند تبا به ضیاع و عقار من)
 (برغم روزگار نکه کن که آن نکار * هم غمکسار من شد و هم میکسار من)
 (تا غمکسار من بکنار من اندر است * غمکین نکردد از غم جان فکار من)
 (هر که که روزگارم نیشی زند بدل * نوشی بدل دهد صنم هو شیار من)
 (یاری چنین چگونه گذارد که غم خورم * کز هر دولاب همیشه بود غمکسار من)
 (از بیدلان منم بجهان اختیار او * وز دلبران جز او نبود اختیار من)
 (من دل بدست او دهم اومی بدست من * من دستیار او شده او دستیار من)
 (من قصه ها بدو کنم از شهر و یار او * او وصفها همی کند از شهر یار من)
 (سلطان عین دولت کش گوید آسمان * بر کرد آستان تو باشد مدار من)
 (با او چه گفت گفت قضا بنده توام * او خود چه گفت گفت نیائی بکار من)
 (من آسمان دولت و احکام من قضاست * و ز آفتاب پیش بود اقتدار من)

منتخب از کتاب کنج گهر

(غمزه غمزدای اورنج من و شفای من * خنده جانفزای او دردمن و دواى من)
 (گفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا * گفت که مرهمش نهد طره مشکای من)
 (ساغری از غم و محن عشقت داشت پیش من * گفتم این نمی خورم گفت بخور برای من)
 (گفتم بخت بر سرم هیچ گذر نمی کند * گفت چرا نمی نهی سر بکف دو پای من)
 (گفتم میکنی مرا چند برنج مبتلا * گفت من این نمی کنم میکند این بالای من)
 (گفتم ازین بالای تو هیچ کشایشی بود * گفت که این برو پیرس از شه کر بالای من)
 (گفتم این بود که من شاه جهان جان شوم * گفت اگر که بر سرت سایه کندهای من)
 (گفتم مایه شکر از چه ورنه لعل و گل * گفت که این بکس مگو از لب دلربای من)
 (گفتم میشود که کس باقی جاودان شود * گفت بلی اگر کسی خود بکند فزای من)
 (گفتم هست کشته کوبه نمرده باشد او * گفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من)
 (گفتم کیست که رضای نخورد بجز قفا * گفت کسی که در جهان جوید جز رضای من)
 (گفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن * گفت برود گر مگو هیچ بجز ثنای من)
 (خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی * در دل خویش رهمده غیر من و هوای من)
 (گفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا * کیست بسوی حضرت هادی و رهنمای من)

(گفت هر زمان کسی بود و نباشد این زمان * غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من)
 (گفتم ازین بمن بیا روش و خوتبر بگو * گفت بیابگویم مهدی مرتضای من)
 (گفتم پس کجاست تا من بروم بسوی او * گفت بهیچ جامرو جز بدرسرای من)
 (گفتم کز سرای خود نیز بمن نشان بده * گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
 (گفتم آشنات کو تا شوم آشنای او * گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من)
 (عاقبت اوسر مرا بست بدین فریبهها * رفت و نکرد هیچ اورجم بوی وای من)
 (وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش * هیچ اثر نمیکند گریه و هایه های من)
 ❦ منتخب از کتاب کنج گهر ❦

(جان من است و جان جان آن من است و آن آن * با همه این نشانها کس ندهد از و نشان)
 (گاه دود ز پیش رو گاه دود به پشت سر * گاه رود میان دل کاه شود درون جان)
 (نه بدل است و نه بجان هم نه به پیش و نه به پس * دلبری است لایری لعبتی است لا مکان)
 (گاه گهی ز جانی آید و چشمکی زند * تا بهوای او شوی خیره بهر طرف دوان)
 (بوسه فشاند از لبی تا تودوی بسوی او * جلوه نماید از رخی تا توری بسوی آن)
 (دوش بکوشه لبی خواند مرا بسوی خود * رقم و داد بوسه گفت منم یقین بدان)
 (گفتم هستی این تویک این نبود مقام تو * یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان)
 (گفت که راست گفتمی این رفت بطاق ابروئی * گفت نگاه کن بین قبله شدستم و کان)
 (گفتم هم کان که نك جای دگر همی روی * رفت بزلف و عارضی مشک نمودار غوان)
 (باز بجلوه دگر شد بدرون جامه * گشت چو کوی عاج و زرد جان و دلم بصولجان)
 (گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا * گوش نکرد و رفت و شد در دواب بقی نهان)
 (من هم زود از پیش بردر آندولب شدم * بسته نشان باش رابسته بر آن لب و دهان)
 (چشم بهم نه ای صنم تا که ز راه چشم تو * می نگر یزد او و من خشم کنم بجادوان)
 (چشم نمی نهم بهم تا تو ز چشمهای من * آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان)
 (او که تو از پیش دوی نیست میان لب مرا * رفت و کنون که داندی کو بکجاست این زمان)
 (گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی * هست همان که میکند از لب تو همین بیان)
 (گفت بدین سخن سرت بر سر دار میرود * گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سوزیان)
 (گفت من و تو کیستیم ای عجبی بیابگو * گفتم من توام تو من لیکن هر دو کان همان)
 (ما و توئی بهل بین ماند هیچ غیر او * اوست که گشته ما و تو ما و تو کیستیم هان)

(هستی هر چه بنگری نیست بغیر ذات حق * بهتر ازین نشان کسی می ندهد ز بی نشان)
 (بونصر این سخن بدل داشت نهان بسالها * گفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
 (من ز ره جنون گهی سازم ازین چکامها * عاقل شیخ دان و بس خواصه که شد چکامه خوان)
 (شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها * دارد چنک و رودها باده ده است و می ستان)
 (خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببرد و نک * تر تلا تلا تلا خواند در چمن چنان)
 (خادم خاتقاه او خدمت تانک میکند * وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
 (هریک دست دلبری دارد و میچمد همی * باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان)
 (مصطبه کشته مدرسه جسته ز بند و سوسه * شیخ نشسته شاد و خوش سال بصدولی جوان)
 (خرقه برهن چنک و نی جام بدست و لب می * گوید چند تا یکی ماند جان و دل نوان)
 (ابر کرم زرب همی بار در روز و شب همی * عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
 (یارب شیخ ما چنین خوب چگوننه شد مگر * پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

منتخب از کتاب زبدة الآثار

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان * همیشه دولت اوس سبز باد و بخت جوان)
 (بفرو را ی چو اسکنند راست و افریدون * بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان)
 (اگر چه نیک چو آثارهای اونگری * چو نبود و نباشد کس از ملوک جهان)
 (بملک از اثر عدل اوست در هر شهر * هزار باغ ارم پیش و روضه رضوان)
 (مکر ندیدی آثارهای شاه بری * ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
 (کنون در او شتر و پیل بر همی گذرد * نه پیلان به راس و نه مرداشتر بان)
 (شنیده ام که ازین پیش صدهزار افزون * بسا داد است این راه مردم و حیوان)
 (کرا از فرازش جان داری و افتاد به شیب * نصیب کرکس و گرکان و راشدی سخوان)
 (ورا ز شیب کسی خواستی شدن بفراز * به نیم راه زیم از تنش بر آمد جان)

از زبدة الآثار

(کلار دشت بود خلّی از بهشت برین * ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
 (چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است * ز سلسیل و کل و سرو و لاله و نسرين)
 (بطبع بود است اینجا یکه چنین خوش و خوب * و یا بفروش نه شاه کشته است چنین)
 (نکو بد است و نکوتر شد است از فرشاء * که فرشاء جهانرا کند بهشت آئین)
 (سرای پرده شاه اندر و کشیده بیا * خیام لشکر بر کردش از یسار و یمین)

(چنانکه کوئی بر کرد آفتاب سپهر * ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین)
 (بساط شاه دراو پهن کرده اند و بنواز * نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
 (چنانکه کوئی جشید بر نشسته به تخت * ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
 (یکی بدست زبو نصر د فتری دارد * همی بخواند و شاهش همی کند تحسین)
 (همی چه خواند خواند که روزگار ملک * هماره باد چواردی بهشت و فروردین)
 (در ابرویش نقد چین و خاطرش خوش باد * بدانچه کرده درین راههای پر خم و چین)
 (کران نکرد که یارستی ایدر آمدشاد * بدیدی این چو بهشت برین هوا و زمین)
 (بلی نباید بگذشتن از صراط و سپس * همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
 (هزار بار بدین راه سخت ترز صراط * که مان خدای خبر داده در کتاب مین)
 (چنان بفر ملک صاف شد که بگذشتند * ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
 (نه کاین مقام بهشتی بود که هست دراو * دو گونه مردم زاهل شمال و زاهل یمین)
 (بدین ره و سفر این نکته راست کشت بشاه * که میرسند ز شسه مردمان بعلین)
 (بفر شاه گنه کار و مرد نیکو کار * بهشتی اند و کذر کرده انداز سجین)
 (دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود * اگر زاهل گمانند اگر زاهل یقین)
 (بیاز عاشق مسکین خویش پند نیوش * ایا نکار دلارام آفتاب جبین)
 (بشادی دل ما چنک ساز و شعر بخوان * پی دعای ملک حمد و سوره یاسین)
 (خدای چشم بد از شاه مابگردا ناد * که شه چنونه بروم اندرون بودند بچین)
 (بکنج ورنج کند کوهسارها هموار * به پتک آهن و پولاد واره و متین)
 (ز سنک و چوب بره بر شیکها سازد * هم ازدو سوپی آرام دل کند پر چین)
 (که هیچ دل نه طید چون از و کداره کند * و کر پانسک به بند براه و شیر عرین)
 (کدام شاه چنین مهر بان بود بر خلق * گر از ملوک کهن و رز خسروان مهین)
 (که کنج باشد و بیرون بردزدل هارنج * بعقل کامل و حکم روان و رای متین)
 (بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست * صدای خویش بر آورد و گفت ناصر دین)
 (بن نگر که من از فرا و همی دارم * سلب ز لعل و زفیروزه پوشش و بالین)
 (به تیر ماه دم صد هزار لاله وکل * چو روی خوب تبان خوب و دلکش ورنکین)
 (ملک چو سویی من آید من از نشاط رخس * هزار ماه فزونتر نسایم و پروین)
 (دعا کنم که بماناد این ملک جاوید * سپهر زیر رکاب و جهان زیر نکین)

(تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم * نهاده بختش براسب فتح و نصرت زین)

از زبده الاثر

(بدین خوشی که همی بارد از هوا باران * شکفت نیست که کرد در جهان چو باغ جنان)
 (بماء تیر که خورشید تفته دارد خاک * چنانکه آب شود گرد دران نهی سندان)
 (ز آب ابر چنان خاک کشته تازه و تر * که ماه تیر تو گوئی بود مه نیشان)
 (بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین * بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
 (پی نثار ملک بحدرد و گوهر خویش * بدست ابر فرستاد و نام او باران)
 (بشاخهای درختان نگر که هر یک را * بدامن است بسی در و گوهر غلطان)
 (که گر ملک بخرامد زیر شاخ بپوشش * پرا کنند و بشادی شوند دست زنان)
 (زمین و کوه بشاه است این چنین خوش و نیک * هم از نکوتر و خوشتر شود شکفت مدان)
 (سخاب گوهر بار است و باد عنبر بیز * هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان)
 (برود آب بنالد بسانک نغمه رود * ز شاخ مرغ بر آرد چو بار بد الحان)
 (ملک چو خسرو پرویز شستد بر شبنم * به تیر ببر شکار و به تیغ شیر زیان)
 (بدین شکار که شاهی چه باید کرد * براسب شادی باید همی سپرد عنان)
 (ز باره باید آمد فرو دخوان گسترد * شراب و ران بره بر نهاد بر سر خوان)
 (بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنگ * گرفت ساغر و نوشید و کرد استخوان)
 (بمزدشت ملک بوسه خواست از لب و دوست * گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان)
 (زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد * کسیکه از خرد واری اندر دست نشان)
 (من این همی کنم و کی زبان کنم که شوم * بشاه جان افشان و زدوست بوسه ستان)
 (چو جان فزاید هر بوسه که بخشد دوست * ز جان فشاندن بر شاه کی شوم ترسان)
 (بیاد باده بیار ای نکار شیرین لب * درین شکار که نغز خسرو ایران)
 (بنرم نرم بد نیشان که ابر بارد نرم * تو نرم نرم یکی بزم ساز و شعر بخوان)
 (چکا مهی دل انکیز زبده الاثر * بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
 (ز راه پر خم و چین هزار چم غزلی * بیار و زلف پراز چین و خم همی افشان)
 (هوا پراز شکن و خاک پرز عنبر کن * که خیره کرد چشم خرد در این و در آن)
 (ز شادمانی اسبان بر قص آمده اند * چه جای آنکه تذروان و آهوان همکان)
 (یکی نشاط درین دشت کن که رنگ و پلنگ * ز که بدشت کرایند و خدمت سلطان)

(نکه کنند و به پیشند زلف و ابروی تو * درین شکار که شاه چون کند و کان)
 (شکار شاه دودام وزین کان و کند * تومی شکار کنی خاطر و دل انسان)
 (مکرندانی فرمان شاه شد که کسی * شکار نشکرد ایدر با شکار و نهان)
 (ترا کان و کمندی چنین و میترسم * پی شکار دل خلق بشکری فرمان)
 (یکی بشاه بگوید که در شکار گهت * شکار کرد بت دلفریب خواجه فلان)
 (ملک بخواند و دست به بندد و بمنت * دهد که آرم در بند سازم و زندان)
 (نه حکم شاه توانم که بر نهیم بز مین * نه دل دهد که به بندم ترابه بند گران)
 (چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانت * بیارم و کنم اندر بز یرجامه نهان)
 (ز چاک پیرهن آرم برون سر زلفت * بدوش و سینه و پایت برافکنم دامان)
 (بدین روش گفت بند تا ملک گوید * رهش کن بستان مزد دست زندانبان)
 (چه مزد دست ستانم شکر ستانم و می * می از کجا زلفت شکر از کجا زدهان)
 (ازان دهان و لب چون شکر ستانم و می * بسی بشغیر کنم وصف آن لب و دندان)
 (چه گفت خواهم گویم لب عقیق بدخش * همان دورشته دندان لؤلؤ عمان)
 (اگر که لؤلؤ عمان همی فریسد دل * و کر عقیق بدخشان بمردن بخشد جان)
 (عقیق و لؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد * که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
 (خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین * که شاه شیر شکار است و شیر شاه نشان)
 (بروز کار اثرها بسی ازوست بجای * ز کاخ و باغ و خیابان و درگاه و ایوان)
 (به از همه اثرش این اثر بود که نمود * رهی ز بحر خزر صاف تا در طهران)
 (چنانکه در شب تار آراز و خرامد گور * نه کج رود نه در افتد نه ماند او حیران)
 (اگر چه دارد سیصد هزار چین و شکنج * زهر شکنجی و پیچی رود خوش و خندان)
 (رهی دگر کند امروز رای او روشن * ز طالقان بری از بهر راحت دهقان)
 (وزین طرف بسوی بحر میکند هموار * چنانکه کرد بجالوس پیش ازین زینسان)
 (گر این ره از لب دریا کشد بساحت ری * چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان)
 (کلاردشت چو لندن شود خوش و خرم * نهند روی بدو خلق روس و ترکستان)
 (بیاورند و فروشد و پس خرد و برند * متاع خویش و متاعی که ایدر است آسان)
 (نه دیر زود هم از زر و هم ز داد و ستد * کلاریان همه کردند با سرو سامان)
 (بر نهند همه شارهای بلغاری * بر کنند همه دیبهای هندستان)

(بجای ارزن تریاک وزعفران کارند * بجای زرت نسرين ولالة نعمان)
 (سه کارمایه آبادی است در همه جای * زراعت است و تجارت سه دیگر اوکان)
 (چوراه بسته و مردم ازین سه بی خبرند * چگونه سود برند از بجاست چارارکان)
 (ملک بدین ره اگر برکشاید از این خاک * هزار چشمه سودش شود بملک روان)
 (چگونه راه کساید چنانکه از دریا * چو چرخ گردون گردون همی شود گردان)
 (وراز بخار نکردد زاسبها کردد * که اینچنین همه شاهان کنند در کیهان)
 (چوراه ملک بدریاد دشت صاف شود * نماید ایچ زمینی بمملکت و یران)
 (بدین عزیمت خود شاه را سخاست چو کوه * نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
 (چنان شود که در ایران کسی نشان ندهد * اگر بخواهی یک مرز دید خارستان)
 (چنان کجا که نوشیروان که رای از هندی * سفیر کردواز و خواست زر همدستان)
 (چه کرد کسری کنجور خواست و ز کنجش * دود سسته بسته خرتوب برد در ایوان)
 (کجسباز پدرانیش بکنج در مخفی * بحقه زرو قفلی نهاده سخت بر آن)
 (که زین گیاه بملک شهابدست آید * ویانه گفت بهند این فزون و در برمان)
 (چه گفت کسری گفت این بهر کجا روید * نمی هلد که زمین را کسی کند عمران)
 (اگر بملک من این روید از زمین جائی * زخم بدار همان حکمران او بزمان)
 (بگو برای نخست اینچنین گیاه برآر * ز ملک خویش و سپس کن طمع بدین سامان)
 (ملوک مملکت اینگونه داشتند و ملوک * از آن ملوک بحکمت مه است چون لقمان)
 (چگونه مملکت خود نمی کنند آباد * اگر فلان بمثل منکر است بابهمان)
 (یقین که مملکت خویش را بیاراید * برای روشن و عزم درست و امر روان)
 (ز طالقان بری از کوه و دره هر چه بود * چو روی آینه هموار سازد و یکسان)
 (چو سودها که فزاید پادشاهی خویش * فزون از آنکه بماندش نام جاویدان)
 (مرا امید که سال دگر بموکب شاه * بدین ره آیم باغز و بخت و تخت روان)
 (رهی که مور نیارد در روگذشت از بیم * چنان شود که بیاریم پیلهای دمان)
 (به پشت هریک از آنها نهاده زرین مهد * در او نشسته بزرگان عهد و کلان)
 (یکی بیاید دیگر رود چنانکه زهم * دونیزه فاصله دارند ره روان بمیان)
 (بفر شاه بدینسان رهی که میگویم * شکفتنی که بسی ساخته است شاه چنان)
 (ولیکن این ره از آنها بسود خوبتر است * اگر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد * نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان)
 (برای ودانش و تدبیر بنده شیبانی * گمان بدم که بزیر آرم از فلک کیوان)
 (چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر * چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
 (بسال شصت و بسی رفته در فراز و نشیب * ز روز کار بسادیده محنت و خذلان)
 (ز فضل و شعر مرا هیچ سود و بهره نبود * از آنجه که مقدر چنین بد از یزدان)
 (نه من که خوبتر از من بسی بدانش و فضل * بدند و در بدری بود قسمت ایشان)
 (اگر بیاری تاریخ روز کار بدست * بدین که گویم بر من نمی پهنی بهتان)
 (چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من * بفر شاه جهان نام بر فرزام و نان)
 (مرا دو اند پی موکب ملک ایدر * چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان)
 (بخواند شاهم و بستود شعر و خلعت داد * سپس که کرد فراوان نوازش و احسان)
 (بفضل خویش خداوند صبر داد بمن * بهر چه بر سرم آمد ز محنت و حرمان)
 (بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر * بفر خسرو بر لشکر غم و حدان)
 (هزار شکر که دینم درست و کیش این است * که کار هست بتقدیر ایزد منان)
 (سپس بگو ز من اینداستان که دستا نکرد * بزال و زال هم این باز گفت از دستان)
 (جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند * نیافت خواهد مرد در خویش را درمان)
 (اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت * که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

از لای مکنون

(شکر ز مصر چرا آورند و مشک از چین * که باب تو وزلفت نه آن بکار و نه این)
 (صبا ز لعل تو باشد همواره شکر بیز * هوا بموی تو گردد همیشه مشک آکین)
 (در بهار نیاید بهار مارخ تست * که گونه گونه کل و لاله دارد و نسرين)
 (کسی که روی تو دیده است هیچگاه او را * نیاز نیست باردی بهشت و فرور دین)
 (بهشت روی تو زاردی بهشت ماهه است * که آن کل آرد و آن مل بسکل نموده عجین)
 (نه فرو دین را نقش و نگار عارض تست * نه بابر تو همی بر زند بهشت برین)
 (نه نیز رضوان چو نر و قامت تو بخلد * درخت طوبی پرورده است و حورالعین)
 (نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن * نه نوبهار کند چون تو خاک را رنگین)
 (تو آن بدیع جالی که جله ماهر خان * نهند پیش تو از فخر روی خود بزمین)
 (ازین مهان کسی از تو نکوتر است که او * بخاک درگاه شاه زمانه سوده جبین)

(سپهر دولت و خورشید عز و بحر جلال * ابو المظفر شفاء زمانه ناصر دین)

وله ایضا

(رفت مه روزه و در آمد نیسان * کار دگر گونه گشت و حال دگر سان)
 (نوبت شادی رسید و خوردن باده * کاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
 (فرش سسترق فکند باد ب صحرا * نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
 (باغ بنفشه گشود طبله عطار * شاخ شکوفه نمود کان بد خشان)
 (کبک تواهرای نو زند بسر کوه * آه و رقصه بدان نوا به بیابان)
 (برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ * خواند بر آن هزار دستان دستان)
 (سرو بکردار نوجوان نو آئین * دامن در باغ بر فشاند هز مان)
 (ترکس چشم گشوده باز بهم بست * بسکه برو سر و گرد ریخت ز دامان)
 (باغ دبستان شد است و مرغان بر شاخ * صف بصف اندر چو کودکان دبستان)
 (لفظ مکرر همی کنند همه روز * تاشود آن لفظ بر بر ایشان آسان)
 (لفظ اگر چند سخت باشد و شوار * آسان گردد چو کس بگوید چندان)
 (از اثر عکس برک لاله سوری * لعل شود ناچکیده قطره باران)
 (آب شمر شد ز باد جوشن داود * سار چود اود بر کشید است الحان)
 (ایدون بر لحن سار خورد چه باید * آبی کش چشمه نیست جز خم دهقان)
 (از کف ماهی پیوی نافه تب * بر رخ ترکی بر وی لاله نعمان)
 (رنگین آبی چنانکه سرخ کند لب * روزی اگر نام او بگوید انسان)
 (ورش به پنی بجام زرین گوئی * زهره بود در میان مهر در فشان)
 (باد اگر بوی او برد سوی هامون * هامون کرد د بخرمی چو گلستان)
 (کاخ در آبان شود چو باغ بنوروز * زو بفشانی اگر بکاخ در آبان)
 (مشکوی از بوی او چنانکه تو کوئی * حور در او مشک ترفشاند به آبان)
 (کر حبشی زاده جرعه بخورد زو * در نظر آید بچهر بچہ خاقان)
 (و در بستان بریش گوئی خورشید * آمده بامام و مشتری بشبستان)
 (دیو اگر چهره خود بشوید دروی * روش نماید بچشم تاج سلیمان)
 (هر که بانگشت با کسیش نماید * بر دمد از ناخنش زبر جدو مرجان)
 (شاد کند هر کجاتی است پرانده * جع کند هر کجادی است پریشان)
 (در دهن شیر نر کند دم خود را * روبه اگر یاد از و کند به نیستان)

(هر چه نهان زمانه هست به بیند * بر اثر نور او اگر برود جان)
 (آدم اگر زو باغ جنت خوردی * هیچ نخوردی فربط طاس و شیطان)
 (نزد فقیهان اگر چه خوار چو خارا است * نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن)
 (پندار کارها غلط نکند هیچ * کورچه داند بهای لؤلؤ غلطان)
 (کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش * تانه بدو دست یافت هر خس و نادان)
 (عاقل هفتاد ساله در طلب او * جامه و دستار خود نهد بگروگان)
 (مرد خردمند از آتش گفت نوشید * زانکه خرد زو کشفته گردد و حیران)
 (هر نظری تاب آفتاب نیارد * چشم منه بیهده بچشمه رخشان)
 (هر جا کابجا ازو بتابد نوری * در دل اندیشه کرد نتوان پنهان)
 (ویدر اندیشه من آنکه همیدون * رخت بستان برم ز صفة ایوان)
 (زو بکشم يك دوجام و شاد نشینم * بیش نمانم بکاخ خسته و پژمان)
 (و ز سر شادی زخامه مدح ملك را * برورق یاسمین نویسم و ریحان)
 (خسرو منصور شاه ناصر دین کوست * آنکه رسد نصرتش همیشه ز یزدان)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(شاه من آموخت است این رسم و خوی از ماه من * یا که خود آموخت اینها ماه من از شاه من)
 (رمز الناس علی دین الملوك اربش نوی * سر بر آئین شاه است این که دارد ماه من)
 (و ربگوئی شاه من هم محدود ماه من است * پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من)
 (بر من اینها جلّه زان ماه است کافکنند آتشی * عشق عالم سوز او در خانه و بنگاه من)
 (کربسوزد و رنه سوزد نیست جز اوقنته * کربراه آرد مرا و رخود به بندد راه من)
 (چون من آگاهم که هر جافتنه خیزد از پوست * از جفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من)
 (صاحب جمع ای پریشانی من از موی تو * يك سخن باشاه خود میکوی بردخواه من)
 (چون ندارد از تو الله هیچ قحی را دروغ * چون دروغ آری تو لطف خود ز قبح الله من)

❦ از مقالات سه کانه ❦

(چرا بخون نباشد آشنای من * که بار بست و رفت آشنای من)
 (چرا روان نکردم ز تن روان * که آسیا بگردد از بکای من)
 (کسیکه یافت خواهد او همی مرا * بکو بکشتی آید از قفای من)
 (چنانم از فراق آن همه زمین * که ماه چرخ گرید از برای من)
 (زبیم آن که آه من بسوزدش * فلك نکردد از بر سرای من)

(دلم چونای پرنوای وهر دمی * غمی نواست زیر هر نوای من)
 (فلک که صد هزار نای غم زند * نیارد استماع کرد نای من)
 (خیده پشت گشتم از غم آن چنانک * نشان سر بود بجای پای من)
 (وزین سپس چوکام خواهی زدن * بن مزه بود سر عصای من)
 (چو شد سیه قبابی بخت من ز غم * ز خون دیده سرخ شد قبابی من)
 (جهان مصاف سور بودیکسره * ز بسکه هوی وهای های من)
 (چو جایگاه سوك شد کنون همه * ز بسکه آه وای وای من)
 (رسید عید و رفت یار وای عجب * نشاط خلق بین که شد عزای من)
 (فزود شب بروز و روز و شب همی * فزود کرد دانه و عنای من)

❦ از فتح و ظفر ❦

(بماء آذر اندر کف چه باید آب آذرگون * که بفسر دندآب و آذر اندر فرغ و کانون)
 (چو کوه و شخ خزو و سحاب میوشند اندر بر * چرا شاخ ای شکفتی جامه از تن میکشد بیرون)
 (بکام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما * هزار آوا که می نارد سخن داد از دهن بیرون)
 (بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر کف * که گونه کیرد از عکسش هزاران رنگ گوناگون)
 (هم از سرما باید آتشین آبی بحام اندر * که ایدر باشد وزوز و زهره گردد گرم در گردون)
 (درفش گاو بانی بدرخت از بار و برک و کل * چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون)
 (چنان کایدون زهر سو برف شد ریزان بدانشختی * که گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون)
 (ز کرباس سفید ایدون جهان يك پیرهن دارد * که غارت کردش آن چندین لباس اطلس و اکسون)
 (چنان کشت است گیتی کاندرو حیران فروماند * روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون)
 (بجاشد آنکه باغ و راغ بدر دبه شستر * که جارف آنکه بستان بود همچون صحف انگلیون)
 (نکارینا اگر حال جهان دیدی دگرگون شد * مدارانده که خواهد گشت باز اینحال دیگرگون)
 (دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی * درختان را چو مریم سازد آبتن يك افسون)
 (همان عیسی صفت باد بهار و ابر آری * دهد این مردکان را زندگانی در که و هامون)
 (تو ایدون جام می برگیر و منزل در شبستان کن * کلستان کن شبستان را بحام و عارض کلکون)
 (سپس بشنو چنان کز بلبل اندر کلستان نغمه * ز شیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر آنکه نصرت را * کند شمشیر او پیوسته با فتح و ظفر معجون)

❦ از فتح و ظفر ❦

(من پیرم و جوان و از انم همی غنین * کز فصل مهر کان بر مد ماه فرو دین)
 (شرمنده ام همیشه بنزدیک او بلی * پیر از جوان بود بهمه کار شرمگین)
 (هر چند او دریغ ندارد زمن دولب * لیک ایدریغ سست شدم دست لاله چین)
 (صد بوسه میبرم که نهم بر دهان او * از ضعف و سستی افتدیک نیمه بر زمین)
 (و اکنون که قائم چو یکی حلقه شده است * آن خوبتر که از لب لعلش کنم نکی)
 (بر من چنانکه شیر بر آهوست چیره زانک * من سست و نای توانم و او فر بی و سمن)
 (منت خدایرا که مرا هم درین جهان * خانه بهشت کرده و همخواه حورعین)
 (لیک ای شکفت قصه شنیدم که در بهشت * گردد جوان چوپیر بحوری شود قرین)
 (من چون قرین حور و سرایم بود بهشت * هان ای جوان بگوی که پیرم چرا چنین)
 (من پیرم او جوان و بس افسوسها خورند * پیران چو بنگرند جوانان نازنین)
 (دوش آن تنش دیدم و چشم نداشت نور * پنداشتم که هست مکر تل یاسمین)
 (گفتم بر آن بغلطم و بوئی برم از آن * کز یاسمین شکفته شود خاطر حزین)
 (دو گوی سیم دیدم و صد صولجان مشک * بر گرد گویا به یسار اندر و یمن)
 (گفتم نه تل یاسمن است این مکر که هست * میدان گوی بازی سلطان راستین)
 (شاه مظفر آنکه بتدییر و رای او * آراست کرد گار همه کار ملک و دین)

از قمع و ظفر

(سر و بالای من فرخ رخ فربه سرین * نازا گردارد سزد کوهست ماهی نازنین)
 (از رخس گوئی عیان گشت است ماه و آفتاب * در لبش گوئی نهان کرد است شیر و انکین)
 (میکنند از دلبران فربه چین قصه ها * لعبتی فربه چنین نشنیده باشد کس بچین)
 (کی بچین هرگز کسی پند چنین از چینان * دلبر لاغر میان و لعبتی فربه سرین)
 (کز میان لاغرش لاغر شود در دل گمان * و ز سرین فربهش فربه شود در جان یقین)
 (قامتش گوئی بس روی راست میانده کرد * پای تاسر باغبان پنهان بپرک یاسمین)
 (کردند ی خرمن سرین و کل در بوستان * در شبستان نکار من رو و اورا بین)
 (و ره می خواهی که از کل صوت بلبل بشنوی * گوش کن تا بر تو خواند مدح شاه راستین)
 (آنکه در مهدش پدر نام و لیهدی نهاد * تاج جهان در عهدا و شد خوشتر از خلد برین)
 (هم ز رای او همی شاهنشهی گیرد جمال * هم بفر او همی بر آسمان نازد زمین)
 (دولت و دین را فراید فروغز کاندر جهان * خسروی انکستری باشد و لیهدی نکی)

(آفرین باد ابران فرخ فر فرخ جلال * کاقاب از چرخ میخواند بدو بر آفرین)

❦ از قمع و ظفر ❦

(از چه بهند میروی وز چه سفر کنی بچین * خیز و بیوستان بیابان نکر و شمن بسین)
 (شاخ درخت نسترن زهره نماید و پرن * آب بجوشن شکن چون سر زلف عنبرین)
 (آهوی مشک سبزه جو بر لب مرز و ظرف جو * مشکین میکند سرو رنگین میکند سرین)
 (کبک بکوه بر چنان لاله گرفته در دهان * باش چو شاخ ارغوان سینه چو برک یاسمین)
 (ابر چو مرد محشم دست گشاده بر کرم * شاخ کند پراز درم دامن و جیب و آستین)
 (خوش بچمن در نکها گرد بگردستگها * وان رمة پلنگها هیچ نیند در کین)
 (وان لکه گرازها جلله چنان بنازها * یک بدگر رازها سخت نکو و نازنین)
 (زیر درخت سروها خفته بهم تذروها * راست بسان پردها از بر چرخ هشتین)
 (با همه خرمی جهان هست چو جان همی جهان * ای توبه از جهان و جان خیز بیاره بر نشین)
 (صبح بدشت و راغ و رواجست بگشت باغ و رو * در شب با چراغ رو روی کل و سمن بسین)
 (چون گذرد جهان چراما تو خفته در سرا * غم خوری و بغم مرا خرقه دری و پوستین)
 (خرقه و پوستین مدر عقل مکوب و هوش مبر * خیز بباغ برگذر باده بخواه و کل بچین)
 (سرو کلی و مر ترا جای بیوستان سزد * کنج نه که بایدت کرد بخانه بردفین)
 (شاخ بهی توئی و هن و از تویی ندیده ام * کز لب خود شکر دهد و ز سخنانش انگین)
 (بالی اینچنین چرا مدح نکوئی و ثنا * بر ملک که ایزدش کرده خدیو راستین)
 (شاه مظفر آنکه ز قمع و ظفر فزود و فر * راست چنانکه رای اوداد بها بملک دین)

❦ از قمع و ظفر ❦

(عاشقم بر فر بهی تادیدم آن فر به بدن * فر به فرخ چنین نز چین بر آید ترختن)
 (گربسایم سینه خود بر سرین فر بهش * سینه ام گردد تل سرین و باغ نسترن)
 (فر بهی گوئی که با او زاده است از کودکی * هر دو با هم خورده استندی زیك پستان لبن)
 (هر دو با هم عشق میورزند روز و شب و زان * آن نکار او را نمی سازد جدا از خویشتن)
 (من فراوان فر بهان دیدستم اندر روزگار * فر بهی چون او ندیدم جان در افزایشتن)
 (هم نه تنها فر بهی او بتن در جان فزاست * یاد وصل او همی در پشت غم آرد شکن)
 (من همی هر شب بیاد آن تن فر به بخواب * خر من کل بینم و تلهای سرین و سمن)
 (فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فر به تنی * می تواند جای با خود داد در یک پیرهن)

(هیچ عاشق را چون اکنون نباشد در جهان * اینچنین لاغر میان معشوقه فربه بدن)
 (عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود * هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
 (بس دریغ است اربدان فربه تن فربه سرین * می نساید سینه و دست و لب و دندان من)
 (تا بر آید از بن هر موی من صد آفرین * بر چنین فربه تنی فرخ رخ و زیبا دقن)
 (فربهی بگذار و آن فروبهی بین کاین زمان * از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمان)
 (زانکه از من دریهای بوس خود نستانداو * جز ثنای خسرو لشکر کش لشکر شکن)
 (آنکه تا او را پدر عهد و لولای ملک بست * ملک ایران فرخی بفزود بر باغ عدن)

از قمع و ظفر

(تاتن فربی او دیدستم اندر پیرهن * عاشقم بر خرمن نسرين و تل یاسمین)
 (یکره ارسایم بدست آن سینه و ساق و سرین * تا قیامت دست من بر باشد از سیم و سمن)
 (کنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ * کر کسی جز من بر آنها سازد از دم مؤتمن)
 (زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب * و آن دو پستانش چو دو استاره با هم مقترن)
 (فربه اندامش دوروی آینه چین است لیک * دو نشان ز اشکستکی بنم در آن آینه من)
 (آینه کر بشکند کاهیده گردد قدر آن * قدر این آینه افزود است هر روز از شکن)
 (دست من گر بر میان او مگر گردد شی * یک شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن)
 (و آن دگر اشکن که هم اندر پس آینه است * هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن)
 (گفتش ای ماه دانی شعر من شیرین چراست * آن لب چون شکر ت روزی گر قلم در دهن)
 (و ربگیرم در برت چونان که میباید شی * ار غوانم روید از دامن و کل از پیرهن)
 (رو بشوی از شوی دست ایامه که کی باشد روا * چون توبت روئی بجز شبیانی او را کس شمن)
 (من تو را بایم تو من را زانکه ما و تو بهم * عشق میورزیم بر یاد شه لشکر شکن)
 (آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد * عز او شد بی زوال و ملک او شد بی فتن)

از لالی مکنون

(ندانم از چه همی داردم زمانه غمین * مگر که مسکن غم شد دل من مسکین)
 (اگر بگردی آفاق را نخواهی دید * دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
 (سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر * بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
 (کان بری که جهان هر چه داشت انده و غم * میان جان و دل من نموده است دافین)
 (سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید * بران دافینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بگوید کیم همه رنج بود و انده و غم * به پیری است همیدون مراهمان و همین)
 (مرانه هیچ کنهای بود بکلك و کتاب * مرانه هیچ خطائی بود بدولت و دین)
 (چه گفته ام که بیاید همیشه بود نژند * چه کرده ام که بیاید همواره بود حزین)
 (کنه نکرده چرا بر من است رنج و عذاب * خطا نکرده چرا می کشند از من کین)
 (نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان * نه بیثری بچه اندر فکند چو کرکین)
 (نه مر زمینی از قهر برده ام بسما * نه آسمانی از خشم برزده بر زمین)
 (کهی بدستم گرد جهان ز خلق جهان * کهی شدستم در گوشهای فقر میکن)
 (نه در سفر کسی از من رنج بود و عذاب * نه در حضر کسی از من بناله بود و این)
 (پس از چه روی چنانم که هیچ روزی نیست * که نیست جان و دل من بدست رنج رهین)
 (کله نمیکم از بهر آن همی گویم * که مردمان جهان بشنوند این همکین)
 (که شصت سال بمن بر چنین گذشت جهان * بد ابران که بد و بگذرد زمانه چنین)
 (نبشته بود قلم بر من این و هر چه قلم * بر آدمی بنویسد چه چاره جز تمکین)
 (همین که میکنم این قصه هابشاه قلم * نبشته ورنه مرا خود بکاست زهره این)
 (امیدم آنکه چو بشنود دادم بدهد * خدا یکان ملوک زمانه ناصر دین)
 (دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه * همیشه باشد جام نژند و دل غمکین)
 (که کر چنین نبودی من کتابها کردم * هزار بار به از نوبهار خلغ و چین)
 (ولی چه سود که شرمنده کی اهل و عیال * نمی هلد که کنم فرق صادرا از سین)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(هنر جو بدم شصت سال از جهان * پی دانش این سوو آن سود و آن)
 (زبی دانشان نیز بر هر دری * فغانها همی کردمی هر زمان)
 (شبی دیدم اندر کتابی دو بیت * پسنددل افتاد و مطبوع جان)
 (یکی زان دو بنو شتم ایدر که کس * اگر خواند آن وارهد زاندهان)
 (چو کوراست گیتی چه خیر از هنر * چو کوراست گردون چه سود از زلفان)

❦ از نصاب منظومه ❦

(ای آمده از برای رفتن * بیدار شده ز بهر خفتن)
 (از بهمن و دی خبر دهد کل * آغاز دمیدن و شکفتن)
 (این عیب زمانه آشکار است * جاهل رود از پی نهفتن)

- (چون بازدهی چه سود دارد * از حلوان تاحلب کرفتن)
 (هر قسه که حرص و غفلت آرد * هرگز نکند کراشفتن)
 (شبیانی در شباب و شیت * درها دارد برای سفتن)

❦ از نصاب منظومه ❦

- (اکرمی بشنوی پندی بگویم * که آن نشینده باشی از حکیمان)
 (لثمی را که بینی شسته بر صدر * مکن هرگز نکوهش از لثیمان)
 (وگر بینی که نک عهد کرم نیست * میاور یاد از عهد کریمان)
 (وگر دیدی که دولت مادگان راست * مگو کو دولت سام نریمان)
 (که شبیانی به نشنید این واینک * همی گوید پشیمانم پشیمان)

❦ از جواهر مخزون ❦

- (تازلف بت من نکشت لرزان * در شهر نشد مشک و عنبر ارزان)
 (ارزان نشود مشک و عنبر آری * بی لرزش آتلف پریشان)
 (ما است رخ او و من ندیدم * بر ما کند مشک سوده جولان)
 (نه سروچنو داشته است کشر * نه حورچنو یافته است رضوان)
 (هر کان دل و تن دید می بداند * در آینه شاید نهفت سندان)
 (مار است اگر جعد او چرا پس * پیوسته دهد بوی عنبر و بان)
 (و رعنبر و بان است از چه معنی * همواره چو مار است کشته پنهان)
 (جادوست سر زلف او عجب نیست * کردل برد از دست مابدستان)
 (اید لبر من دل چه قدر دارد * جان خواه که گویم بیاو بستان)
 (من وقف بستان کرده ام دل اما * جان وقف تو ای توبه ازل و جان)
 (دل هر که بخواهد بدو بخشم * لیکن ندم جان مکر بجانان)
 (این دل بچه کار آیدم که هر روز * بایار نوی بسته است پیمان)
 (دو روز بیک جانکیرد آرام * هرگز تودلی دیده بدینسان)
 (هر روز غمی دیگر آورد پیش * نابرده غم پیش را بیایان)
 (یک درد هنوزش نکشته نیکو * دردی دگرش ساخته است پژمان)
 (دردی است کنون بردلم که دایم * جز نوش لبش هیچ نیست درمان)
 (نوش آن لب بت که لعل نوشش * که گاه ببوسد رکاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی * خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شه آنکه تیغش * بازوی ظفر کشت و پشت ایمان)

❦ از جواهر مخزون ❦

(بنفشه زلف من آن سرو قد سیم ذقن * همی بنفشه کنند گر دماه برخمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد * چرا بنفشه او گشت رهن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع * که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه و سرو همی ماند او و این که شنید * که ماه مشکین زلف است و سرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان * توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سر نهاده دام بلا * که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زهر آنکه همی پشت من فرو شکند * بجمد خویش در آرد هزار چین و شکن)
(بلای من همه زان زلفکان پر شکن است * که بر شکست بممد آن نکار عهد شکن)
(به یک نکه دل من بردودیده بردوزم * که در دوم نکهش جان بماند اندر تن)
(چو جان بماند اگر دل رود ندارم باک * که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی * که ملک و دولت بفزود از وبها و ثمن)

❦ از جواهر مخزون ❦

شکسته زلف مشک افشان بگرد عارض جانان * چو زاغ است از برستان چو کفر است از بی ایمان
برایمان چهره اهریمن پیر زاغ در سوسن * بگرد ماه برخمن ز مشک و عنبر و ریحان
چو بکشاید گرهش از سر عیر آکن کند بستر * تو گوئی دارد از عنبر بدل در حقه های پنهان
گهی از پر گره سنبل زره پوشد همی بر کل * گهی بر لاله و بر مل کند از مشک شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر بر آذریون * بیا ایدر بین ایدون کشیده ابروی جانان
و گر پیکان خجیده دو گوشت هیچ نشنیده * بیاتنا بپندت دیده خجیده آن سرمژگان
دل کز فتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد * که او صد فتنه انگیزد بدان دوزخ کس فتنان
مرا آن جنم خونخوارش دل و جان بسته در کارش * و کمر نه بر کلتارش بیوشید از شبه خفتان
کنون کابر هوا هر دم بیایغ و لاله باردنم * روم با او چم خرم میان باغ و لالستان
بنه می بر کف از خواهی ز راز گیتی آگاهی * چو خورشید آمد از ماهی برابر کشت بامیزان
چو هنگام بهاران شد خوش آنکو میکسارانشد * که در جو بیاران شد گهی در باغ و در برستان
کنون شادان بهر گوشه باید رفت و می توشه * جهان چون مهر در خوشه رود باید شدن پڑمان
بچونین روز کاری کش همی باید بتی دلکش * گرفته تنکش اندر کش بسبزه بر همی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل و شبو * تو گوئی برده رنك و بويك از مشك و دكر از زمان
 زلاله كوه را جامه و یابر قیر گون نامه * چكيد است از سبر خامه بجای نقطه بر مرجان
 بشاخ سرو بن قری بياك ما وراء النهر * ز مسعود و منوچهری ببرداری یکی دیوان
 و گرنه چون کند چندین حدیثان خوش ورنکین * با آخر عشر فروردین بروز اول نیسان
 دلم از شاخ اسپر غم شکفتیها کند هر دم * که که زوباد کید شم گهی رنگین شود باران
 سحر کاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر * همی سوزد چراغ اندر ز برك لاله نعمان
 چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش * بدل بر عنبر نابش دهان پر لؤلؤ عمان
 به پیش نرکس دشتی اگر رفتی و برگشتی * یقین کاندل دل آغشتی که بامستانکی پیمان
 شکفتی را اگر بوئی درخت سرو را جوئی * که می بالا کشد گوئی زدست کل همی دامان
 بوقت باد شبگیری اگر بر کف قدح گیری * ز بوی لاله و خیری در او باده شود حیران
 شکفته ارغوان بنکر ز سده برکش اندر بر * بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
 و گریه بشود مویش همان پنهان کند رویش * که از در کرده کیس ویش بلای عارض رخشان
 کنون هر جا که بنشینن سمن بوئی سمن چینی * بهشتی پیکران بینی بهاران اندر و رضوان
 سپیده دم تو پنداری همی بر شاخ گل ساری * بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
 محمد خسرو غازی امین ملت تازی * که بادرگاهش انبازی نجوید گنبد گردان

از اشعار متفرقه

(الای انکه میکاری بدل در کین درویشان * زمانه غره کردست بدین تمکین درویشان)
 (بدین تمکین مشوغره که صد فرعون و قارون را * با آب و خاک بهفت است خشم و کین درویشان)
 (ز خشم و کین درویشان فراوان قصه هادارم * یکی از نهروان برخوان و از صفین درویشان)
 (تو درویشان چه میدانی که اندر عالم صورت * نه بینی جز کلاه و خرقه پشیمین درویشان)
 (چو یزدان را دل مسکین درویشان بود مسکن * زهی غفلت که آزاری دل مسکین درویشان)
 (بزین زین و این سیمین ستام خود منازا یخر * که خیره گردی از بینی ستام و زین درویشان)
 (گراز معراج احد بشندی آ که شدی کایزد * بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان)
 (مگر نشنیده عیسی بابر اندر سوار آید * که مهدی که تا بدهد رواج دین درویشان)
 (ز سرین و گل دولت دل و جانت فراغ آرد * بیساع فقرا گر بوی کل و سرین درویشان)
 (هم از پروین و ماه آسمان می بر کنی دلرا * اگر بینی بچشم دل مه و پروین درویشان)
 (تو قصه صفه برخوان تابدانی کا جدمرسل * چگونه شادمان کردی دل غمکین درویشان)

(نصیحت‌های شیبانی از آن چون شه‌دو شکر شد * که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

❦ وله ایضاً ❦

چرا اینخواجه غافل مانده از کار درویشان * مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت * نه آخرین بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشہ * که رامت داده بود از دسوی دربار درویشان
تو منکر باشی ایشان را و درویشان بخود میخوان * اگر قومی بدر بارند برانکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند * که کار آتر است کو بندد مکر در کار درویشان
نجوید جز مکر آزار یزدان آنکه میجوید * بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز اینخواجه تا یزد * بسازد کارت از فردل بیدار درویشان

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (چیست آن پر شکنج غالیه کون * تم از عشق اونوان و نکون)
- (معجز ماهتاب عالمتاب * پرده آفتاب روز افزون)
- (عشق را کنج ودل بدو عاشق * قنهر را اصل و جان بدو مقتون)
- (کشته شیرین بوی او فرهاد * شده لیلی پیاد او مجنون)
- (پیچ و تابش بغیر آمده * بندو چیش بغالیه معجون)
- (زیر هر چین او هزار فریب * زیر هر بند او هزار فسون)
- (هم خود او زهر و هم خود او تریاق * هم خود او مار و هم خود او افسون)
- (چون شب تیره لیک عاشق را * اندرو فال اختر میمون)
- (نام او زلف لیک کرده خرد * لقب او کند غالیه گون)
- (ای بلب لعل شکرین و بلبل * تعیه کرده لؤلؤ مکنون)
- (دل آهو ز حسرت چشمت * خون شدو آمدش ز ناف برون)
- (پس شد آنخون بوی زلف تو مشک * زین سبب اصل مشک باشد خون)
- (می خور و مست شو که در مستی * شاید بوسم آن لب میگون)
- (نی که چشم تو مست و مستانرا * پیشتر کبر و کین بود قانون)
- (لب و چشمت چو هر دو مست شود * من بیچاره چون توانم چون)
- (گز بهشیاری از لب و چشمت * ند هی داد این دل محزون)
- (بجز این چاره ندانم کرد * کاز تورخ پیچم و روم زایدون)

(تابنالم ز خوی ضحاکیت * پیش درگاه شاه افریدون)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(هی هی وهیهای وهاپاهوی من * نیست جز بریاد آن مه روی من)
 (گر بکای غیر مهرش هیچ نیست * در میان سینه و پهلوی من)
 (توجه دانی دولت و کنج مرا * یا چه دانی چیست رسم و خوی من)
 (تا مرا شیر خدا شد پیشوای * بر همه شیران سراسر آهوی من)
 (کعبه سیصدره کند گردش طواف * هر که یکره گشت گرد کوی من)
 (ز آنکه از فر علی و آل او * بوی حق ناید مگر از بوی من)
 (تا مرا عطار بطحا مشک داد * فخر صد تاتار شد مشکوی من)
 (بحر علی کان بیونان میکشد * کی رسد تاساق و تا زانوی من)
 (لیکن آب و دانش بطحائیان * بگذرد از دوش واز بازوی من)
 (این جهانجوی همه جانکندن است * جام می جوی و کنار جوی من)
 (مرزبانی جهان عار آیدت * کرنشینی بر سر مرزوی من)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(ملوک سایه حقنبدی گمان بجهان * من اندرین به یقینم اگر توئی به گمان)
 (گمان خویش یقین کن که این محمد گفت * که هست سایه یزدان درین جهان سلطان)
 (پس این ملوک همه سایه خداوندند * اگر بروس و بچین اندرند یا ایران)
 (بدین بد آنکه محمد همیشه فخر نمود * که من بزادم در عهد شاه انوشروان)
 (کراونه سایه حق بود فخر پیغمبر * بدو درست نبودی و عیب بود بران)
 (پیران چو شاهان عصر فخر کنند * اگر که بنده کنند نیز فخر عیب مدان)
 (ولیک فخر بشاهی قوی بیاید کرد * که هست قوت او ظل قوت یزدان)
 (وزین ملوک قوی تر بفرو حشمت و عقل * جز امپراطور ایدون نمید هند نشان)
 (سپهر محمد الکسندر سوم که بروس * بزرگتر ز الکسندر است در یونان)
 (بدوست فخر مرا ز آنکه بنده در عصرش * بدید کشته چو در عصر مصطفی حسان)
 (ایا محمد یان بر بقای دولت او * دعا کنید بدرگاه ایزد منان)
 (که آنچه خواست محمد بشرع خویش همی * ز عدل و داد و انصاف و نیکی و احسان)
 (هم از قوت و اخلاق خوب و سیرت پاک * هم از بزرگی اسلام و حشمت ایمان)

(هم آنچه از پی آبادی جهان باید * چنانکه خواست محمد همه شداست چنان)
 (مکر نداد محمد خبر که از پس من * بگاه مهدی گردد مسیح پاک عیان)
 (بیاید و بکند تازه دین من به زمین * چنانکه باد بهاری بباغ درنیشان)
 (از آن چه خواست همین خواست کین ملک امروز * کند در اسلام آثارهای نیک عیان)
 (اسیرها برهاند ز بند و دست ستم * بریده دارد و بدرا برآرد از بنیان)
 (همانکه خواست محمد همان کند شب و روز * اگر بمیدان باشد و گر که در ایوان)
 (همان کند بضعیفان امت احمد * چنانکه با کلمه عاجزی بلطف شبان)
 (پس از شماست که بروی دعا کنید همه * بصبح و شام و شب و روز از بن دندان)
 (مکر نه بینی کز روم تا بچین اورا * دعا کند شب و روز مردوزن همکان)
 (مکر نه بینی کو صد هزار پیش اسیر * خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان)
 (مکر نه بینی قفقاز باغ خلد شد است * ز بس کرامت و انصاف و نعمت الوان)
 (مکر نه بینی ایرانیان بمملکتش * چو در بهشت خرامند حوری و غلمان)
 (مکر نه بینی کز فر او بر اسود است * همه خراسان از شر غارت المان)
 (مکر نه بینی آن دیوهای جسته ز بند * چگونه خفته ز هولش بمرو شاهیمان)
 (مکر نه بینی هر جا که پادشاهی اوست * چو بوستان ارم خرم است و آبادان)
 (مکر نه بینی هر روز پهن تر سازد * بساط دولت او را خدای ماسبحان)
 (شمال خاک از او بود و شرق و غرب گرفت * جنوب خاک همورا چنین گرفته بدان)
 (به پیش هیتش این کوهها چو آب شوند * اگر کند بمثل رای کابل و ملتان)
 (عقاب رایت او تا بتاشکند پرید * پریده گیرش تا چین و ژاپن و برمان)
 (مگو که این سخن از خویش گفت شیانی * بدین بگوید انس و بدین بگوید جان)
 (بدین بگوید شاه زمانه ناصر دین * کجا بنصرت او شادمانه دارد جان)
 (نشانش آنکه از و یاد میکند بر تخت * چو بر نشیند و بالا کشند سادروان)
 (همان ملک که از و نك بزرگتر کس نیست * بیادش کشدمی چو کستر اندخوان)
 (کون بدولت ایران و روس این دو ملک * یکی بجای سراسر است و یکی بجای روان)
 (نه این دریغ کند هر چه او بخواد ازین * نه او دریغ کند هر چه این بخواد ازان)
 (گراو بشاه فرستد نشان خویش بمهر * شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان)
 (بدان نشانی ازین خوبتر که خواهد ماند * نشان دوستی این دوشاه جاویدان)

- (چو او بیارسیان برهمی فزاید مهر * چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان)
 (چرا بیارسی او را کسی نکوید شعر * بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان)
 (زهر کسب سعادت ثنا کنم او را * نه در هوای زرو سیم و مال و نعمت و نان)
 (سعادت قی چه از این به که میرند زمن * به تخت روس مدیجش ز تختگاه کیان)
 (بلند همت من از کسی نکوید مدح * مگر ز شاه و از این شهریار ملکستان)
 (و گریه بد بکشاید کسی زبان بر من * زبان بریدن او واجبست و ضرب دهان)
 (چرائنا نکم از شمی که شادانند * روان احمد و عیسی از و بباغ جنان)
 (نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره * نه مر نصارادر ملک اوست بی سامان)
 (دعای دولت او میکنند در شب و روز * یکی بناقوس آن دیگری بیانک اذان)
 (خدایکان ملوک جهان الکسندر * کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان)
 (گراین قصیده شیپانیش پسندافتد * کهن نکردد این فخر در بنی شیپان)
 (شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت * زری بروس گسی این لائی غلطان)

از اشعار متفرقه

- (بتر از ظالمان ظالم نوازان * که بر ظلمند کوئی عشقبازان)
 (بفردا تاب کردن زیر بارند * کر امر و زند از گردن فرازان)
 (امیرانی که یار ظالمانند * چو گرگانند غنچوار گرازان)
 (و گر شاهی بدن کار است خوشنود * نشاید گفتش از شاهبازان)
 (بدان مانده که گرگی برگله خویش * بتازد وز پی او خویش تازان)

ردیف واو

از اشعار متفرقه

- (بی نیاز از شاه باید بودو از دستوراو * وز بهشت عدن دل بر کند نیز از حوراو)
 (زین جهان وزان جهان جز ذات پاک حق مجوی * نه بنزد یکش همی دلبندونی بردوراو)
 (هر که دولت دید و غافل از دوولتهای اوست * انکین بیند نه بیند فتنه زنبوراو)
 (کر بکجی صد هزاران کنج سیم و زر نهند * غیر رنج و غم نباشد بهره کنجوراو)
 (کر به بینی طوس و نیشابوردانی کا بنجهان * نه وفا باطوس بودتش نه باشاپوراو)
 (ملک بهرامی نماندو بازوی گورا فکنش * و ربکاوی هم نباشد چیزی اندر کوراو)
 (امپراطوران بسی کشت است این گردون دون * کو فریدون و کجاشد سلم و چون شد توراو)

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان * دل مبند اینخواجه برویران وبر معمور او
در کفت جزمشت خاکی نهد آخر دست مرگ * گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشوایمن که مامونی بود گیتی که هست * صد هزاران زهر در یکدانه انگور او
پندوبونصرانکه ننوشید و خیر خود ندید * وای برگوش کرو بر چشمهای کور او
از مقالات سه کانه

(خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو * دزدید یکی حورو دو تا بچه آهو)
(وان حور بچه نیز دو آهو بچه کازرا * آوردو نهان کرد بزیر شکن مو)
(خورشید پی جستن آهو بچکان شد * در رفت در انغوی و همی گشت بهرسو)
(چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد * بر کردن او سلسله گشت آن خم کیسو)
(اینست بچه حورو به بند اندر خورشید * بادو بچه آهو ی چرا کرده بمینو)
(دل کفت زخم بوسه بدان روی ندانست * کو تیر و کان دارد از مژه و ابرو)
(نوز از سر، ژکانش یکی تیر بجسته * پیکانش نگر خسته مراسینه و پهلو)
(از عود یکی خود زره دارد بر سر * و ز مشک قتالیده کندیش بیازو)
(خوش خوش ز بی چنک بیاراید خود را * خورشید گرفت است از آن خیره شد است او)
(دیدمش براه اندر شبگیر خرامان * خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو)
(زد دست و به نکذاشت پس از پیش چو بگذشت * آهسته مرا گفت که اندر پی من بو)
(او پیش و من اندر پس کوئی بمثل هست * بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو)
(زی بار که شاه کجا تخت سلیمان * چون اوست اگر ماند کلدار بمینو)
(شاه ملکان عم ملک خسرو مشرق * کش ملک عروسی است که به زون بود شو)
(بادشمن او هیبت آوان کند امروز * کان یوز با آهو کنندو باز به تیهو)
(ای آنکه اگر شیر بچنک تودر آید * از هیبت تیغ توشود پست چو راسو)
(اقبال به تک پوید و نصرت بدو آید * چون مرکب عزم تودر آید به تکاپو)
(امروز که کوه و دره و دشت و بساتین * پر لاله خود درنگ شد و سبزه خود درو)
(توتیغ همی کیری و شاهان دکر جام * تو معر که آرائی و آنان همه مشکو)
(غزواست ترا پیشه و در پیش تو نصرت * هر روز دو صد بار در آید بدو زانو)
(فرخنده بهار آمد و فرخنده ترین عید * و یزد بتو فرخنده همی سازد هر دو)
(صدعید چنین بر تو فراز اید و توشاد * بنشین و بفشانی بچساده و لؤلؤ)

از اشعار متفرقه

- (فغان از این سپهر و از شمار او * که برکزی است روز و شب مدار او)
 (نه هیچ ره وفا کند خزان او * نه هیچ ره وفا کند بهار او)
 (الا کجا شد آن فراسیاب او * الا کجا شد آن سفندیار او)
 (همه شدند و ما همه شویم اگر * چو بشمریم پانصد و هـ زار او)
 (همه شکفتی است کار آسمان * شکفت کن از این شکفت کار او)
 (بجز برو اختیار دل منه خوشا * که رسته شد ز جبر و اختیار او)
 (ز بهر آنکه عمر ما بقا رتد * همی بهر طرف رود سوار او)
 (دیار و یار اوست دام پای تو * مباش بسته دیار و یار او)
 (نه هیچ یار او وفا کند ترا * نه هیچ غم برد ز دل دیار او)
 (بشوی تن از این کثیف رنکها * مباش دست و پای در نکار او)
 (همه فریب تست بخیبر مرو * حصیر او حصای او حصار او)
 (بطامع و بطعمه هیچ ننکرد * یکی بود شکاری و شکار او)
 (همان پرنده چرخ تیز چنک او * همان چمنده کبک کوهسار او)
 (یکی بعبرت اندرین زمین نگر * بدین خراب و ریخته جدار او)
 (بین ذآب و خرس کرده جایگاه * بجای یکه میرو شهریار او)
 (ستاده غول و کرکس آرمیده خوش * بجای سرو و آشیان سار او)
 (مقام شیر شرز گشته کاخ او * محل مار کوزه گشته شار او)

از کامرانیه

- (خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازو * ای ماه یکی کوشه بیارای بمشکو)
 (چون زاغ سوی شاخ نهد روی ز هامون * آن به که ترازو راغ سوی کاخ نبی رو)
 (در کاخ رو و روی بمی سرخ چو کل کن * چون زرد کند روی بصحرای اکل خود رو)
 (در کاخ یکی تشکرتین جای بیارای * تا ما و تو بس تشک نشینیم دران تو)
 (ورجای قدح باید برد و کف من نه * ورجای صراحی بنه از برزانو)
 (پس در پی هر جام دوسه نقل همی ده * و ندر پی هر نقل یکی نوش همی گو)
 (و ریشتر از نقل طمع دارم از تو * برخیز و مرا دست ز پس بند بکیسو)
 (من پیشتر از نقل نخواهم ز تو هر چند * از نقل فزون باید در مستی و پستیو)
 (امروز بیزان بجز از نقل نخواهم * کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

(اندیشه مدار ازمن و شو جای بیارای * مگذار که تا از تونهم رو بد گرسو)
 (بر بند در کاخ و یکی قفل بران نه * کاترانکشایند بدستان و به نیرو)
 (تا ما و توتنها به نشینیم و بگوئیم * مدح ملکی را که ندیدیم به از او)
 (میر همه میران پسر خسرو ایران * انکو برخش کاخ بود جنت و مینو)
 (سالار سپاه ملک است اوو که جنک * اقبال و ظفر رابسوی اوست تکاپو)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(فغان ازین جهان و خوی زشت او * که از بلاست جله خاك و خشت او)
 (نه هیچ سود دید کس ز کعبه اش * نه هیچ بهره یافت از کشت او)
 (ازین سپهر راستی مدار امید * که بر کزی نهاده سرنوشت او)
 (بکشت زار عمرش آتش افکند * هنوز بر نخورده کس ز کشت او)
 (الامدار هیچ غم چو بگذرد * همه غم و نشاط و خوب و زشت او)
 (نه هیچ رنج به دلش ز زدو زخشی * نه هیچ شادمان شو از بهشت او)
 (پیوش تن بهر چه پشت آورد * ز پر نیان و پشم دست رشت او)
 (و گر غمت در دل است رو بهل * بیاد شهریار خوش سرشت او)

❦ وله ایضاً ❦

(نکه کنی بدین جهان و خوی او * بگو هسار و دشت و آنخوی او)
 (بآب و آتش و هوای او * بر و بحر و بوستان و کوی او)
 (جز از یکی سراب آب چهره نه * همان گرفت و گیروهای و هوای او)
 (جهان یکی عجز و زاریست ساخورد * خدای داندی شمار شوی او)
 (مدار هیچ پیش دست او قبح * که جز خلاب نیست در سبوی او)
 (کرا کل مراد بایدش بین * اگر شکفته در ازل پیوی او)
 (بگو خود او بجز تجویت آبدی * تو هیچ خود مرو بجز تجوی او)

❦ از لالی مکنون ❦

(آرزوی بدل مرا نیست جز آرزوی او * و برود سرم سزد در سر جستجوی او)
 (هر شب یک جان و دل سوی درش کم روان * تا که یکی ازین دوره باز برد بسوی او)
 (کوه بگو میدوم در طلبش بسر زنان * تا که مکرش بی مراره افتد بکوی او)
 (طاق نور روی او بینش مانیاورد * دیده بیای اونهم ارشود بروی او)
 (مست و ملنک او منم عاشق و دنک او منم * کر چه بجام من نشد جرعه از بسوی او)
 (شش جهة زمانه را پر کنی بمشک تر * گر بفتد بدست من طره مشکبوی او)

اوسر زلف خویش اگر کرد چو صولجان شه * من سر خویش را کتم ساخته بهر کوی او
ناصر دین که ملک و دین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او
از تنك شكر

(بدان زلف و لب و رخسار و ابرو * بسی دلهاکه بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد و زلف او ندیدم * که در آتش رود زاغ و پرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دای * بدان دام اندرون بسته دو آهو)
(چنین دام و چنین آهو که دیداست * همه مکرو همه داستان و جادو)
(کمائی دارد از سنبل بهارض * کندی دارد از عنبر به بازو)
(نه دل را از کند او زیان است * نه جان را با کمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبرستی * نه ماه بدر با او همتر ازو)
(بشیبانی شبی یک بوسه بخشید * خبر شد عالمی از بخشش او)

از قمع و ظفر

(ای ماه نکو روی نکوگوی نکو خو * از هجر سخن بس کن و از وصل همی گو)
(کی عارض کلکون تو بوسیم بکلزار * کی رلفك مشکین تو بوئیم بمشکو)
(کی جام بکف گیری و باما بخرامی * خندان لب و دل شاد زایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می و از بای درافتی * دامان منت بستر و بالین سر مرزو)
(کی گرد تو گیرند غزالان سرائی * بر آهوی چشم تو غرطلخان و غزلگو)
(من نیز بگویم غزلی نفز و دل انکیز * و انگاه نکارم ز لب خویش بدان رو)
(و آن روی نکارین تو گیرد ز لب من * آن نقش که روی بت هند از لب هندو)
(من کاه پی وصل زخم چشم بهم بر * تو کاه بهجرم بدهی بیم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان بماشاهمه بر شاخ زهرسو)
(بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه در تهنیت وصل من و تو)
(و انگاه بشوئیم تن و شوی تونا کاه * در جستجوی ما و تو افتد به تکاپو)
(از خانه بیباغ آیدو بیند که چکان است * مار او ترا آب هم از ریش و هم از مو)
(آتش بدش بر قند از انده و گوید * ای زن برو از شوئی من دست فرو شو)
(من گویمش ای مرد چه گوئی چه قتاد است * مخراش رخ و مشت مزن بر سرو پهلو)
(باد آمد و ماهر دو قتادیم درین آب * وین آب ازان میچکد از موی من و او)

(نه برمن و نه برزن خود زشت گمان باش * نیکو نبود زشت گمانی زن از شو)
 (یکموی ترا اوبدو عالم بفر و شد * توشیری و مادر نظراو همه راسو)
 (تواصلی و مافرع و بفرع و او نکر آید * خاصه که بود اصلوی از نسل هلاکو)
 (جادوش کنم در سخن و شاد کند دل * آری سخن اینگونه کند مردم جادو)
 (پس هر دو چو بقیس و سلیمان بسوی کاخ * پویان و من اندر عقب هر دو چو پوپو)
 (شوی تونشنید ز بر تخت و تواورا * که پای همی مالی و گاهی سرزانو)
 (من نیز سرا فکنده نشسته ز پس در * چون در پس درگاه ملک زاده امیرو)
 (شیانی از این جادوئی و طیت در شعر * تا چند بیامدح ولی عهد ملک کو)

از کنج کهر

(اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو * گاه ز ساغر م دهد باده و گاه از سبزو)
 (گاه زبوسه مرا شیفته کرده بر لبی * گاه ز طره مرادل شده کرده بردومو)
 (شکر که دام و دانه ام این دو شدند و می نشد * دام جهان دون مرادانه من حطام او)
 (رسته ام از جهان اگر بسته شدم بطره * هم بلی به بستم و رسته شدم ز گفتگو)
 (بامن از نخست او داشت عنایتی دگر * ورنه مرا چو دیگران بسته بدی برنگ و بو)
 (جز برخ و لب بستان فتنه نمی کند مرا * فتنه من همیشه بود از لب و صورت نکو)
 (که گهی ارمن هموروی نمود و غمزه * پرده بخویش بسته بود از لب و چشم و زلف و رو)
 (پرده اگر برافکند پرده عقل بر درد * پرده دری نمی کند خوب رخ است و نیکو)
 (خوی خوشش مرا چنین دارد خواش ار نه من * غلغله ها فکندی در همه جا زهای و هو)
 (کانکه جهانی از پیش گرد و او بود نهان * یافته ام منش نشان بی طلبی و جستجو)
 (هر که پیرسد از منش می دهد منش نشان بدو * لایمل و آله و رو هیچ مجو بغیر هو)
 (اوست هویتی که خلق از پی او همی دود * خلق چه باشد ای عجب هر چه بود بود همو)

از تنک شکر

(خرمن کل گرندید ستی بین اندام او * فرخ ایام کسی کو هست در ایام او)
 (کهر بائی رنگ و لوزان شدا که خود لعل بود * هر می کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او)
 (قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین * ز رخ مشک افزود از زلفین مشکین فام او)
 (زنده جاوید باشم تا روز رستخیز * که بسوی من بوصل آید شی پیغام او)
 (کامران آنکس که کام دل بگیرد از لبش * مردن کام آنکه زان لپانه بخشد کام او)

(آن دو پستانش دو گوی از تفره خامست و من * بختهم در عاشقی از تفره های خام او)
 (ای شکفتی خون من برخاک میرزد چرا * آن خدنگ غزه فتان خون آشام او)
 (کر نه هست از هر بی بهتر چگونه کرده اند * به شناسان جهان یکسر بهیه نام او)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(بالاش نماند مگر بسرو * کر سرو بسر مه نهاد و پرو)
 (چون زاغ سیاهی است زلف او * در پنجه درش بجه تذر و)
 (کوئی سپه روس بد هواش * جان من بچاره شهر مرو)
 (با آنکه چو شیر است عشق او * دل از پی او میدود چو غرو)

❦ ردیفالها ❦

(از تنك شكر)

(آمد بشك و ریحان اندر شكفته لاله * وان لب چو از می لعل پر کرده يك پیاله)
 (رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم * بر کرد ماه تابان از مشك و عود هاله)
 (خورشید را خریده زلفش پی غلامی * وانکه نبشته بر كل از مشك يك قباله)
 (بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز * خورشید آسمان را بر سر نبذ کلاله)
 (دل داشت بر رخ او ز انعام او براتی * خطش گرفت و دادش از ارباب حواله)
 (سه بوسه در براتم بنوشته بدلبش داد * اندر ازای هر بوس دو نیم بك لاله)
 (آن برگها بدندان بگرفته و زمزکان * بر لاله اش چکانم صد قطره های ژاله)
 (زان لاله بر ندارد دست این لبم از این پس * کوراپس او فتاد است انعام چند ساله)
 (جان خاله دلم بودوان بوسه های او خال * دل بردو باز نکند داشت يك خال بهر خاله)
 (دل را بنخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ * آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله)
 (شبیانی این سخنها بگذارد و جام بردار * کودل چهل بجابوس سوز است و آوناله)

❦ و هم از تنك و شکر است ❦

(تازیر دام زلفت خالت نهاده دانه * در دلبری نمائداست دیگر ترا بهانه)
 (بی دام و دانه چشم دل را بغمز میبرد * این خود بهانه بود کم نیست دام و دانه)
 (جانرا نشانه کردی وانکه ز چشم و ابرو * هر تیر کان فکندی بنشت بر نشانه)
 (ما را از زمانه کردار کردی بغم گرفتار * از تو بنالم ای یار یا نالم از مانه)
 (این آتش دل من بی روی چون بهشت * چون شعله های دوزخ هر دم زند زبانه)

(آبی بر آتش من از وصل خود بر افشان * ورنه بسوزد این جان بی جرم در میانه)
 (مامطر بان عشقیم و ندر هوای رویت * صد نغمه می سرائیم بی چنك و بی چغانه)
 (گر پرده بر نگیری زانروی دلفریبت * صد پردها بسازیم در زیرك ترانه)
 (ما عاشقان اگر چند غواص بحر عشقیم * لیکن ندارد این بحر هم قهر و هم کرانه)
 (هر شب همی غمت را با خود برم همراه * چون مور کو بسختی دانه برد بلانه)
 (باد سحر بیامد مشکین و عنبر افشان * گوئی ز دستی ایجان زلفین خود بشانه)
 (زان می که دادیم دوش نه عقل ماند و نه هوش * جامی دهم که من نیز بیرون روم ز خانه)
 (در خانه دل من تا ما و من نشست است * کی شه زند در اینجا خرگاه شاه یانه)
 (دی در ترانه گفتم ایامه بگو کرائی * گفتا که جله گانرا هستم ولی ترانه)
 (زین گفته اش مراد است بس چابك استاد است * ما را همیشه خواهد شاگرد کارخانه)
 (داند که دردم از کیست درمان من هم از چیست * رازیش هست و رمزی است این قند و رازیانه)
 (شیبانی اربشگیر مستانه می کشد آه * شاید که داده آسماء جامیش در شبانه)

از تنك شكر

(نه بانك چنك دارد نه چغانه * اثر چون ناله های عاشقانه)
 (یکی سوزی است اندر جان عاشق * که تا گردون کشد هر دم زبانه)
 (کسی داند زبان عاشقانرا * که بابلبل شد او هم آشیانه)
 (چو موری شد تم از عشق و غم را * چو دانه میبرد هر دم بلانه)
 (ولی تادانه اندر من نپوسد * برون آرد گهی مورش ز خانه)
 (مرا با آب دیده ز آتش دل * بخانه در بخشید است دانه)
 (یکی خانه پر آب و آتشم هست * دلم حیران نشسته در میانه)
 (يك سو خرمی از دانه غم * يك سوسیلی از دیده روانه)
 (نه هیچ آن خرمم را میبرد آب * نه هیچ آن آبر باشد کرانه)
 (چنین آتش چنین خرم چنین آب * کسی هرگز ندید اندر زمانه)
 (برای کشتن مای پرروی * چه میجوئی همی هر دم بهانه)
 (بر افکن پرده و آتروی بنمای * بین تاجان بر افشانیم یانه)
 (نشانه کرده جانرا و هر دم * زغم تیری نشانی بر نشانه)
 (همی هر روز در بزم حریفان * جز این مطرب نکوید در ترانه)

(که بنکر تاجه گوهرها بیارد * بمدح شاه شیانی شبانه)

(شهنشه ناصرالدین کو بششیر * ببراندر سر شیران زشانه)

❦ از مقالات سه کانه ❦

(ماه رمضان رفت بزنج و چغانه * عید رمضان آمدو برخاست بهانه)

(چون روزه فراز آمد فرسود روانها * داروی روان خواه که او کشت روانه)

(هر طبع که او پیرشد از روزه بسی روز * امروز جوان کن بمی تلخ جوانه)

(ایام بمی خانه رو و رطل گران خواه * کانماه که جان کاست زما کرد کرانه)

(بسیار کسا تراستم روزه چنان کرد * کش هر دو کف پای گذر کرد زچانه)

(امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد * چون کاشمیری سرو برافزارد شانه)

(روباده بکف آرواز انلب دوسه کف نقل * قانع نکنی خویش بیک دانه دو دانه)

(زان باده که هرگز نتوان گفت چنان است * آبی که بظلماتش جستند خزانه)

(آنبد ولیکن نتوان گفت زیکنوع * آبی که دهان دارد و آبی که مشانه)

(دانی که چرا روزه بناگاه سفر کرد * بگذاشت بجاخانه و آرایش خانه)

(دی کوس خبر داد که فردا برسد عید * بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه)

(نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است * چون بانگ کند کوس خداوند زمانه)

(سالار خراسان ملک الشرق که تیغش * جز دیده بدخواه نکرد است نشانه)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(زن بلا فرزند فتنه مال مار و جاه چاه * زین بلا و مار و چاه و فتنه زی یزدان پناه)

(نعمت دنیا سراسر رنج و درد و محنت است * گرنه مرد درد و رنج و محنتی نعمت نخواه)

(نه شتر سود آورد نه گاو و نه میش و نه بز * نه مراتع نه مراتع نه مزارع نه میاه)

(باغ و آغ و آسیاسنکی است گردان برسرت * حالت اینجا این و آنجا تاجه باشد حالت آه)

(آه اگر فردا ازین گاو و خر و اسب و شتر * داد خواهد داد خواه کل ز کسر آب و کاه)

(خود ندارم هیچ به زبید مرا زیرا که هست * این همه رنج و غم از فرزند و ملک و مال و جاه)

(هر که از این دزد جزایزد بطلب او گمراه است * ماز و جزا و طلب کردیم و گم کردیم راه)

(هم برآم آیم اگر مارا پس از پنجاه و پنج * پنج روزی دست گیرد دست پاک پادشاه)

(نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاک * مرتضی داماد احمد بنده خاص آله)

❦ از لالی مکنون ❦

(موی آشفته و ناشسته رخ از خواب بگاه * آمد آئینه مکر بسته و بشکسته کلاه)

(اثر مستی شب ناشده نوز از سر او * وان دو چشمان سیه نیز برین حال گواه)
 (من درین خیره که کی ماه دمیده است چنین * اوز من تیره که تا چند در او بسته نگاه)
 (چکنم ره بدگر جای ندارد نکم * مردم دیده در او دید و بیفتاد از راه)
 (ره دیده زدو ترسم که ره دل بزند * ای دریغا که زدست او و نبودم آگاه)
 (بیکی غمزه دزدیده بدزدید دلم * اینچنین دزدکه دیدستی سبحان الله)
 (دلم آن ترک بدزدید و بدزدم زلبش * یک دوتا بوسه بتاوان دل خود ناکاه)
 (اودل و دیده بدزدید و بدزدیم همی * تابش و بوسه ز رخسار و لب او من و ماه)
 (ای عجب ماه از نور همی دزد دو هست * هر زمان تابش او بیشتر اندر خرگاه)
 (پس بدین معنی خورشید در خشنده خود اوست * بخرد باز شو و بوسه ز خورشید نخواه)
 (بوسه بر تابش خورشید تو از دبه برو * این کسی خواست که دارد خرد و رای تباه)
 (شو و در گاه ملک بوس که خورشید فلک * خواهد آن بوسه و نتواند از حشمت شاه)
 (ناصر الدین ملک عالم عادل که خدای * هر زمانیش بیفزاید بر حشمت و جاه)
 (هله هر هفته میزای سر زلف دوتا * هله جان دل خلقی مکن ایماه تباه)
 (زدو تائی چه زیان دیدی ای منت رهی * که همی گاهی هر هفته سر زلف دوتا)
 (کاهش چیزی کان باز فزون خواهد شد * کار پیوده است ایماه از این باش آگاه)
 (تو بکو تاهی آن زلف بتن رنج منه * به بهار اندر خود شب شود ایماه کوتاه)
 (ورگنه کرد و از آتش همی بری سر * سوی سلطان جهان بنگر در عفو گناه)
 (خبر و غازی بونصر محمد که خدای * همه آفاق دهداد او را انشا الله)

از اشعار متفرقه

(غافل از یثرب و نجف شده * همچو خر از پی علف شده)
 (هشته نورماه و پرتو مهر * عاشق هاله و کلف شده)
 (این طرف جای اجد و علی است * تو چرا یار آن طرف شده)
 (دل و جان صاف ساز و صوفی باش * چون منافق چه پیش صف شده)
 (کودلی صاف همچو مروارید * گر بدریای دین صدف شده)
 (تو چنان دان که گر بدولت و عز * مشتری وار در شرف شده)
 (گر علی نیست رهبرت بخدای * راه گم کرده تلف شده)

از لای مکنون

(بنشین تا که بشویند از آنزلف سیاه * آنکه یکماه نشست است بران گرد سپاه)
 (تودرین یکماه ایماء که بودی بسفر * کوئی از کرد نشستند آنزلف سیاه)
 (سرزلف تودو نه گشته ز بسیاری گرد * بنشین تا که فرو شویند آنزلف دوتاه)
 (کله مشکینت آلوده بگرد است همی * زود بنشین و بینداز بیک سوی کلاه)
 (ترسم از گردتبه گرد زلف تو که هست * مشک و از گردشود مشک سیه زودتبه)
 (تو چرا گرد سر زلف بره نقشاندی * که پر از مشک کنی هر چه به پیمائی راه)
 (توبلشکرگاه اگر گرد فشاندی زدوزلف * ختن و بت کردی همه لشکرگاه)
 (هم بخیرگاه گر از زلف بفشاندی گرد * طبل عطار همی ساختی اندر خیرگاه)
 (هله دانستم بهر چه به نقشاندستی * بهر من داشتی این گردنکه چندین گاه)
 (این براه آورد ایماء بمن آوردی * وین زمان من شدم ایماء ازین راز آگاه)
 (تامن از زلف توبفشام و بر عطرکنم * خانه و کوی و در و برزن و آسایشگاه)
 (ماه تابنده ترا خواهد تابنده شود * با چنین بنده نوازی که تو کردی ایماء)
 (همچنان کامروز این مهر که دیدم ز تو من * صد هزاران جان خواهم که کم بر تو فدا)
 (تا مرا عمر دهد بار آله اندر دهر * بر کزیم دگری راتو من لا والله)
 (از دل و جانم دیگر نرود هیچ بدر * تا بود جان و دلم مهر تو و مدحت شاه)
 (ناصرالدین ملک راد مظفر که گذشت * از کیو مرث و جم و خسرو و هوشنگ بجاء)
 (آنکه گر برز بر همت او جای کنی * ماهرا بینی چون یوسف یعقوب بجاء)
 (نمی از ملک جهان داده خداوند بدو * وان دگر نیمه دهاد او را انشاء الله)

از لائلی مکنون

(مارا سری و سربست بایرو پیر زاده * کان سرو سربسی سردر پای او نهاده)
 (بر سروران سراسر است او زیرا که پای پاکش * بر سر نهاده دارند پیران پاکزاده)
 (گر صورتش زمینی است معنیش آسمانی است * صد جان جانان است در زیر یک لباده)
 (انواع نعمت حق در حضرتش مهیا * ابواب نعمت حق از همتش کشاده)
 (پیران پیش بودند خضری نشسته بر جای * او خود سکندری هست خضرانه ایستاده)
 (هر جا که او ستادی است شاگرد اوست در فقر * چون او کسی ندید است استاد فتناده)
 (در چرخ صدر سلطان بدریست بس فروزان * فرش بهر تابان تاب و فروغ داده)
 (در قرنهای نه بینی چون او او یس خویی * هر چند او یسی است او در سیرت و نژاده)
 (نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی * چونین نسب نبود است در هیچ خانواده)

(شیانی اربادش مست است و پای کوبان * شاید که دست لطفش بی جام داده باده)
 ﴿﴾ از مقالات سه گانه ﴿﴾

(چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجه * بسیج ره کن وز ایزد بخواه عذر گناه)
 (و گر بمائی چندانکه ماند آنکه چنو * نه در عرب بدمیرو نه در عجم بدشاه)
 (ده و سه سال دگر رفت بایدت پی او * بین چگونه کنی سوی او بمحشر نگاه)
 (تو آن اوئی و او کرد نام حق تو اب * که تو توبه شوی پاک و در خور درگاه)
 (نخست توبه کن آنکه ز آزدست بدار * که از باز کشاند ترا ز جاه بچاه)
 (بین که خسرو ازان کنجهای باد آورد * نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه)
 (تونیز خسروی آخر ز خسروان کهن * بگیر بند و منه کنج و رنج خلق مخواه)
 (نه کنج سیم و ز راست آن که کنج رنج و غمست * که هست همبره ریک هزار ناله و آه)
 (نگاه کن که بهر جا که خسی و خیزی * همی نگاه کند ز تو آسمان الله)
 (سپس چگونه پسندی که حق به بیند تو * ز حق بگردی و با هر من شوی همراه)
 (برهنه خلق و تو سنجاب و خز فکنده بدوش * کر سینه مردم و تو خوان نهاده در خرگاه)
 (ترا آله بزرگی و مال و نعمت داد * بیدل و بخشش بایدت گفت شکر آله)
 (عنان نفس نکه دار و گرد حرص مگرد * که حرص کند بسی سر زتن بطمع کلاه)
 (و گر ز حرص نتانی عنانت باز کشید * یکی فریب ده این نفس را بد یگر راه)
 (بگوی کاین زرو این سیم را چرابی سود * همی بیاید بنهفت در نهفتن گاه)
 (و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد * بده بدان که دهد پنجره عوض پنجاه)
 (بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش * یتیم جوی و برهنه نواز و مسکین خواه)
 (با آشکار و نهان مال بخش و نعمت پاش * نه روز دان و نه شب نه بگاه و نه بیگاه)
 (ز خویش پیش فرستند عاقلان زرو سیم * که کس ز پس نفرستد ترا یکی پرگاه)
 (هزار سال بمائی ولی ندانی تو * که مرگ کی زدر آید درون که بسم الله)
 (تو ساز راه بساز و بنه ز پیش فرست * که امشب از روی رفت بایدت فردا)
 (همه برای شدن را ز راه آمده ایم * همی رویم بدانسان که آمدیم از راه)
 (نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان * نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه)
 (معین ملک چه شد یاسهام دولت کو * نه نیز خواهد ماندن مشیر و شاهنشاه)
 (همی روند بدانسان که رفته اند از پیش * همه ملوک و بزرگان عصر خواه و نخواه)
 (بنای کون همه در تباهی است و فساد * پس آنچه بینی یکبار فاسد است و تباه)

(توشه سپید کن این جامه سیاه عمل * سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه)
(ایکی نصیحت بونصر گوش دارو بکوش * که فتح یابی از الله زنسد فتح الله)

از نصایح منظومه

(بنجه زد عمر بر سر بنجاه * آه کآمد زمان رفتن آه)
(همبرت کیست نفس بدفرجام * رفتت تا کجاست تادرشاه)
(توشه راه چیست وزرو وبال * هدیه شاه چیست جرم و گناه)
(با چنین توشه و چنین هدیه * ره دهند بدو معاذ الله)
(وربری ره بگو چگونه کنی * بسوی اوهمی زشرم نگاه)

از تنک شکر

(ایکه برماه سراز حسن برافراخته * سرو بالائی وبی مهر تراز فاخته)
(آتشی بردلم افروخته از غم عشق * که دل و جان و تن من همه بکداخته)
(من پی صلح تو آراسته ام خانه دل * تو گراز خانه پی جنگ برون تاخته)
(کس نماند که نه سردر قدمت اندازد * زین کندی که تو بردوش برانداخته)
(هیچکس باتو سر جنگ ندارد تو چرا * از مژه تیرو زابروی کان ساخته)
(من بمهر تودل از خلق پیرداخته ام * تودل از مهر ندانم زچه پرداخته)
(دل شیبانی اکر مات تو کردید رواست * که تو باشاه جهان نزد دغل باخته)
(ناصرالدین ملک راد که چون رایت او * آیت حسن بیوق برافراخته)

از تنک شکر

(خم زلفین آن مشکین کلاله * بمشک اندر نهان کرد است لاله)
(بشهد و شکر از یاقوت و مرجان * رخس لب ریز دارد یک پیاله)
(جبالش خوان نعمتهاست لیکن * نصیب ماندارد یک نواله)
(بمیری گرازو یک بوسه خواهم * بمژگان میکند آنرا حواله)
(شکفتی بین که با این خرد سالی * چو من پیری فرید شصت ساله)
(جهان گشتم چنو هرگز ندیدم * ز جیحون تالاب رود د یاله)
(کش اندر دل اثر هرگز نباشد * ز فریا دو فغان و آه و ناله)
(همی خواهم نیمرم تابه بنم * شبه بر گرد ماهش بسته هاله)
(نبسته خط او بر برک نسرين * بتکفیر دو زلفش یک رساله)

(شبی در بزم شیانی زمستی * شکسته ساغرو افکنده لاله)
 (خوی اندر روی رنگینش تو گوئی * بېرك كل برافناد است ژاله)
 (گرفته سيب سیمش بېك دست * بېوسم بېست بارش لامحاله)

❦ از درج درر ❦

(باروزكار چند بچنك و مكابر * كاین خود چراست گرسنه و انچو نخورد بره)
 (این خود چرا ندارد از خاك يك قفيز * وان برفلك چراش رسید است كنكر)
 (این زن چرا بزور گرفت است شهرزور * وان زین چرا بقهرستانداست قاهره)
 (يك نفس كارهاش همه درهم و پریش * يك مرد نقشهاش همه بی غش و سره)
 (يك قوم شادمان بجلالت بصدر ملك * يك قوم خسته تن به نكال و مصادره)
 (وان خود چرا بفخر و تكبر نهاده خوان * وین خود چرا بعجز خوردنان نفخره)
 (خوار است از چه روی بر مردمان حكیم * عزت چرا گرفت بر شاه مسخره)
 (باروز كار خیره چه جنگی كه جنگهاست * زین كار مردمان را باهم درین كره)
 (هر كس بقدر دانش خود گفت نكته * يك نكته بشنو از من بس نغز و نادره)
 (در ملك خود خدای جهان هر چه خواست كرد * چون و چرا نشاید و جنگ و مناظره)

❦ از كامرانیه ❦

(آن مه دوهفته و چهارده ساله * بسته بكلك از بنفشه كالاله)
 (از رخ كفتی سمن نهفته بغنبر * وز لب گفتی شكر سرشته بلاله)
 (آمد و ما را باده كرد همی مست * العجبی نه سبوش بدنه پیاله)
 (از بس خوبی بگرد صفحه سیمش * در نسب او ملك نوشته رساله)
 (ماه پدرش است و آفتابش مادر * مشتریش عمه است و زهره اش خاله)
 (حسنش دایه است و نكویش پرستار * نازش مشاطه و دلال دلاله)
 (بود برای مرا بدان دولاب او * بستد و كرد آن بچشم خویش حواله)
 (چشمش جز عشوه نداد مرا هیچ * با همه فریاد و آه و زاری و ناله)
 (لابدم ایدون برفت باید و نالید * از ستم او بمیر عم نواله)
 (نایب سلطان وزیر جنگ كدماهی است * گردش از اقبال و بخت و دولت هاله)

❦ از تنك شكر ❦

(خطی زمشك بر ورق كل نوشته * یانور و ظلتی است بهم در سرشته)

- (یا هندوئی بجمادوئی از هند آمده است * بر سر کشیده است لباس فرشته)
 (زان پشته پشته مشک که بر پشت دوش تست * صدقته تعیده است بر پشت پشته)
 (هر مرده که یافته خفته زیر خاک * از خنده زنده کرده و از غمزه کشته)
 (از نیکوئی بحور بهشتی رسیده * در دلبری زیوسف مصری گذشته)
 (افزوده نرخ لاله و از زان شده است مشک * زان زلف مشکبار که بر لاله هشته)
 (زیر لب نبشته شکر خط بندکی * بر پشت او توهم خط امضا نبشته)

❦ از اشعار متفرقه ❦

- (اگر بشعر کسی یافت عز و نعمت و جاه * مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه)
 (و گر کسی بسخن نزد شاه گشت عزیز * عزیز تر کسی از من نبند بحضرت شاه)
 (و راز نژاد و هنر آدمی بزرگ شندی * بزرگتر کسی از من نبود در درگاه)
 (تو این سخنها باز بچه دان که هیچکسی * نیافت چیزی جز آن که خواسته است آله)
 (هر آنچه بر تو نوشته است و قسمت ازلی است * هر آینه بتو خواهد رسید خواه و نخواه)
 (تو شرط بندگی خویش و راه طاعت او * پیوی و هیچ مننه پای خود برون از راه)
 (نخست کام هم از او پناه خواه مگر * که دیو نفس درین ره نسا زدت گمراه)
 (و راو نخواست که از وی پناه خواهی تو * بدان که خواسته روزت سیاه و حال تبه)
 (یکی بخوشتن اربنگری بر آسائی * ز راه معنی و نندیشی از ثواب و گناه)
 (تو نیستی بجز از سایه ز پر تو نور * که سایه همه نور است و نیست زو آگاه)
 (کسی که گفت هم از سایه نور نیست جدا * درست گفت ولی کرد روز خویش سیاه)
 (من این نکویم و گویم که اصل جله یکست * اگر صداست و اگر پانصد است اگر پنجاه)
 (ز خاک خیزد و آخر بخاک باز شود * اگر چنان و صوب را اگر کل است و گیاه)
 (بدین حدیث کسی نکرود در این ایام * مگر که خواجه فاضل وزیر شاهنشاه)

❦ از تنک شکر ❦

- (لبه اش کلی است نوش کفته * شهد و شکر اندرو نهفته)
 (اوسفته دری است لیک لبه اش * در جی است پراز درر نسفته)
 (گفتیم بسی حدیث عشقش * وین قصه کسی بدو نکفته)
 (تادر خور او شود شد این دل * ز اندیشه هر دو کون رفته)
 (کل خنده زنان بساغ گوئی * دشنامی از آن دولب شنفته)

(در خواب شبی دوزلف اودید * شیانی و شد چنین کشفته)

❦ از تنك شكر ❦

(ایماه بیابنشین تا گویت آهسته * کاز شاه توام رنجور وز میر توام خسته)
 (گفتم دهد این دادم وان نیز کندشادم * این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته)
 (برخیز و بیار آن چنك وانگاه بدوزن چنك * وان نغمه بکن آهنگ کاز عقل شوم رسته)
 (عقل اینهمه بند آورد کوعشق که میگردم * از یک نظر اول وار سسته و بکسته)
 (باری پس ازین آهنگ آهنگ دگر پیش آر * جام از می و از لبهات نقل و شکر و پسته)
 (این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری * از من به نخواهد رفت بی شیشه سر بسته)
 (کامیخته دست کس آبی نبود دروی * عقل افکن و مرد انداز شایسته و بایسته)
 (آن شیشه چو شد خالی من پر شوم از حالی * کان حال نمی ماند همواره و پیوسته)
 (پیوسته گران احوال میماند همی در من * شاهی بدم و ماهی بس در خور و شایسته)
 (ما ان می نوشین که گاه بدست آریم * از دست مهی چون تو استاده و بنشسته)
 (هم در برم استاده پیمانه بدست اندر * هم شسته میان جان عهدی بدلم بسته)
 (سر بسته بتو گفتم ایشاخ بهی این راز * باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته)
 (تو هیچ مگو با باد و ر خشم در باغ * درهم شکنند هر سوهر شاخه نورسته)

❦ از کامرانیه ❦

(نه خط است آن بران عارض دمیده * رخس بر حسن خوبان خط کشیده)
 (بهر جائی دلی بود است و جانی * پشای زلف او از سر دویده)
 (کسی چون موی او مشک ندید است * نه مانند لبش لعلی شنیده)
 (ز بار عشق و بار مشک زلفش * من و ابروی او بالا خیده)
 (خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت * چنین ماهی پهلوی خوابیده)
 (بافسون و فسانش کرده در خواب * پس آن لبهای شهد آکین مکیده)
 (مگر یوسف بود کاز عشق رویش * زنان انگشتهای خود بریده)
 (ز لیغائی نمی بینم درین شهر * که از عشقش نه پیراهن دریده)
 (بدر هم نی کمان دارم که از جان * علاء الملك سلطانش خریده)
 (بدین خوبی نه سروی رسته از خاک * نه ماهی از بر کردون دمیده)
 (نخست اودل ز انصاری ربود است * پس از شیانی هجران کشیده)
 (نمیدانم درین شهر این خبر ها * بکوش نایب سلطان رسیده)

(امیری کامکاری کامرانی * که چون او دیده گردون ندیده)

از تنك وشكر

(تندی مکن جوانا بایر شصت ساله * آهسته تر فروریز آن باده در پیاله)
 (این پیر پارسا دل یکبوسه از تو میخواست * با ترک مست چشمت کردی چرا حواله)
 (من پیر ساخوردم تو طفل خورد سالی * چندم کشتی بسنبل چندم زنی بلاله)
 (بالا و عارضت را گفتم که سرو و ماهند * گر ماهرا کله بود یا سرورا کلاله)
 (تو برده برگل از مشک صد شهر و چین و تبت * من بسته بر رخ از چشم صد دجله و دیاله)

از تنك وشكر

(تا بم از جان و خوابم از دیده * شب فرستاده یارو دزدیده)
 (پاسبان بود هر دورا دل و یار * برده دل را و جان نفهمیده)
 (نك بفهمد که در کندی هست * که دوجادوش بر قتالیده)
 (تاری از مشک و تاری از عنبر * کس کندی چنین کجا دیده)
 (یار دزد ای دل از نخست مکیر * کان نه کاری بود پسندیده)
 (ور گرفتی گر نباید کشت * از چنین کارهاش رنجیده)
 (خوی دزی نمیکذار دزد * غیر دیدن چه آید از دیده)
 (نه ز پیرست پشت شیانی * راست همچون کمان نخیده)
 (کانچه ابروی دوست کرد بدو * تیغ خسرو نکرد باشیده)

از تنك وشكر

(هر کس که بر لب او یکبار لب نهاده * پیوسته مست باشد نشنیده نام باده)
 (بر باره سعادت آخر سوار گردد * آنکس که در رکابش روزی رود پیاده)
 (بس بندهای مشکل کاسان گشاید از هم * دستی که بندهایش روزی زهم گشاده)
 (ماهش بدل نشاند خورشید بر سر و چشم * هر بنده که بر پای پیشش در ایستاده)
 (نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش * حوری است ماه رخسار ماهی است حور زاده)
 (کاش از دراندر آید در جستجوی او شوی * تا من کنم نهانش در زیر این لباده)
 (تاب و توانم از تن رفته است آه اگر باز * ناید دگر بدستم آنزلف تاب داده)
 (از کاشغرت زاده است و ز کاشمر زسته است * گوئی ز ماه کاشی است آن سرور انزاده)
 (گر خواندم سگ خویش شادم که تاب سازد * از گیسوان مشکین برگردنم قلاده)

(نه زوبهی نکوتر بر رسته است از شاخ * نزشه شهی نکوتر بنشسته بروساده)

❦ از نك شكر ❦

(ای جای تو در میان دیده * وی دیده به از توئی ندیده)
 (يك سرو چو قامت نرسته * يك كل چورخ تونشکفیده)
 (هرتیر که غزه ات گشاده * هرتیغ که ابرویت کشیده)
 (آن بردل وجان نشسته تاپر * وین پهلوی صبر مادریده)
 (روی توکلی که باغبانش * در عنبر و مشک پروریده)
 (وان چشم چو آهوئی که زاغش * در زیر دوبال خوابیده)
 (چون حسن تو دیده زما نه * نه دیده نه کوش اوشنیده)
 (باعشق توهر که بست پیوند * پیوند ز عقل خود بریده)
 (برخاک رخت دمد طبرخون * زین خون که مرا رود ز دیده)
 (آخر بدرتو کرد منزل * شبانی در جهان دویده)

❦ از نصاب منظومه ❦

(زمانه ندارد بجز دام ودانه * الا تانیقی بدام زمانه)
 (در آن دام ودانه ندانی من ایدون * بگویم ترا تانماند بهانه)
 (زروسیم و کاخ و شبستان و بستان * می و مطرب و جام و چنگ و چغانه)
 (خرو استرو کاوو فرزند و خادم * زن و استرو اسب و اسباب خانه)
 (بدینها فرید ترا تادر افی * چو مرغی بدامش برامید دانه)
 (اگر دل نه بستی برین دانه رستی * و گرنه بدامش دری جاودانه)
 (زمانه زنی ساخور داست و مکرش * بسا شویها کشته درهر کرانه)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیرو میخانه * زهر کیشی مرا اراند کاین رند است و دیوانه)
 (کنون باید مرا رفتن بکوی پیر خاموشان * ولی در حیرتم کانبجا مرا راهی بودیانه)
 (اگر راهم دهد آنجا برندی در سخنش آرم * که تادر گوش من گوید بسی اسرار رندانه)
 (بنا فرزنانگان شو آشنا تاسر او یابی * که هرگز سر نکوید با کسی دانای فرزانه)
 (مگر دیوانه جوئی که با او آشنا باشد * که هر کوهست فرزانه یقین از او ست بیکانه)
 (همه فرزنانگان را خانه ولانه است رندی جو * که چون دینوانگان هرگز ندارد خانه ولانه)

سپس همراه او شو تا بدانی شب بجا خسبد * که آن معشوق پنهانی همانجا باشدش خانه
سرش بنهاده درد امان همه دردش از درمان * بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا با جان شیبانی بکن پیوند تا بینی * که آن دیوانه راه رشب بیرخته است جانانه

از اشعار متفرقه

دو تار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه * نهان از چشم مردم بردم آنهارا سوی خانه
درون حقه سر بسته دارم هر دو را پنهان * بعطاران فروشم مشک تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زرستانم در بها هر شب * که زان زر سازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرم نهای مشک از من خریدارند بیکتارش * ولی خوبان نمیدانند کز امید هم یانه
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن از دستش * که آن کنجست و کنج از دست کی دادست فرزانه
جهانی را هم آبادان توانم کرد اگر روزی * دهان بکشائی و زان رشتها دزدم و دوردانه
و گر هم آن نتانم از لب چندان شکر دزدم * که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
تو ایام از لب و زلفت بدینسان مایه اداری * که هم دزد از تو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری * که از یک تار مویش میخرم تاتار و فرغانه
مرا از رندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت * بیا شیبانی ارخواهی تو هم شورند و دیوانه

از لالی مکنونست

(چو کوس شاه بغرید دوش در درگاه * گریخت روزه و افکند خیمه و خرگاه)
(مگر که کوس شه از توبه قوی تر بود * که خورد در روزه بسی توپ و رو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملک چنان بگریخت * که باز ریخت بره هر چه داشت در همراه)
(اگر چه سی روز ایدر بماند و با همه کس * بخشم بود و همی کرد روز خلق سپاه)
(هزار شکر که دیشب شبانه بیرون رفت * ز بیم کوس ملک روز کار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود و رفیق * نه واعظان که بدندش همه ز خیل و سپاه)
(ز بیم کوس ملک کس نرفت از پی او * کنون نشسته و از سوز دل برآند آه)
(که حیل و فاسد و بازار مکر کاسد شد * هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن * که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست * نه کس بمسجد سالار جنگ خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت * که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میر خود ابلیس شرمسار شدیم * به یک خروش که برداشت کوس شه بیکاه)

- (وگر بگه خروشی دگر برارد کوس * بسر نه مارا دستار ماند ونه کلاه)
 (همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم * بزیر چادر و معجر بخانه و بنگاه)
 (سه ماه سر زنها نغانها برون ناریم * که تاییاید ماه محرم دل خواه)
 (دوباره تازه شود روز کار مکرو فسون * دروغ و حیت را برهمی فزاید جاه)
 (اباملك توبفرمای کوس دارانرا * کشان تبهه نمایند حال در آن ماه)
 (چنان بغرش آرند کوس را که زبیم * یزیدیان نتوانند گرد کرد سپاه)
 (تغت است بر آل محمد آن بازی * مشورضا که نفرموده است این الله)
 (دروغ بستن بر راستان حضرت حق * ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه)
 (فضایل رمضان نیز میتوان گفتن * چنانکه مکرو فسون را دران نباشد راه)
 (کسان که طاعت حق از پی صواب کنند * بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه)
 (چونام مسجد برخانه نهی غلط است * که اندر آنجا اطلس فروشی و دیباه)
 (جواب یزدان فردا چگونه خواهد داد * کسی که خانه اش امروز کرده عشرت گاه)
 (تونیز شاهها زینگونه خانه ها بگریز * که از اسمان نگران است زی توشاهنشاه)
 (درازی سخن من ز درد دین باشد * وگر نه کرده ام از پند من زبان کوتاه)

ردیف الیاء

(از مسعودنامه)

- (گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی * بآب توبه سراپای خویش پاك بشوی)
 (بروی پاك و دل پاك دست و خاطر پاك * بسوی پاكان آرند پا کبازان روی)
 (تونیز اگر ت بدان جای پاك بایشد * نخست پاك شو آنکاه مرد راه بجوی)
 (رهی چنین رابی رهنمای نتوان رفت * که راه صعب و بسی رهنزانت ازهر سوی)
 (نبرد ره بکتایون بروم در کشتاسب * اگر نبودش استاد ورهنا هیشوی)
 (جهان سراسر پنداست و هن سپیده دمان * بیاغ رقتم تاپند کیم از مشکوی)
 (بشاخ سرو یکی باز بود و از سرناز * بر مز کفت نذر ویش خفته بر مرزوی)
 (بجستجوی جهان چند و مرزبانی او * نخواه جز سر مرز و بجوی جز لب جوی)
 (زکنج رنج و زدولت همه دو آیدولت * نه گرد کنج گرای و نه سوی دولت پوی)
 (یکی نصحت من گوش گیر و گوشه فقر * بگیر و بازهل این کبر و فخر و پایاوی)
 (توسست گیر جهان را که هر که سخت گرفت * بیش سختی باید کشیدن از هر روی)

(اکت)

اگر ت کاسه گلین است و نان جوین چه زیان * که مشک پشک شود چون فرور و د بکلوی
 بکرد اصل گرای و بکرد فرع مکرد * صفای حال طلب کن ز خط و خال مگوی
 چو هست ساقی مه روی و باده مرد افکن * مباحش کو ز زرت جام و زابکینه سبوی
 بکنج فقر چو بونصر پادشاهی کن * نه رنج باره همیدارو نه غم باروی
 و گرت باید چو کان و گوی باخت بساز * ز هوشیاری چو کان و از قناعت گوی
 هم ار بسایه پر همات باید خفت * ثنای سایه شاه جهان بگوی چنوی
 عین دولت کز چهر مینویش جهان * چنان شد است که بازش ندانی از مینوی
 ستوده سلطان مسعود کش سعادت و فر * همی جدانشود هیچ از برو پهلوی
 یکی گوزن خرامان بود بموکب او * بجاش فتح سرین است و از ظفرش سروی
 بشیرا کر بنمایند شیر رایت او * چنان گریزد کز شیر نرهمی آهوی

❦ از مسعود نامه ❦

(چو شادی نبند بهره ام در جوانی * چه بهره است در پیری از شادمانی)
 (چو کام دل اندر جوانی نراند * به پیری چه کار آید از کامرانی)
 (بگاه جوانی جهان کرد بر من * همه راستیهای خود را کانی)
 (به پیری که نک تیر من چون مکان شد * چه سود ار چو تیرم کند راست رانی)
 (چو شد زعفرانی تن از ضمف پیری * چه شادی دهد باده ارغوانی)
 (به پیری همان به که زی توبه پوئی * همی تاتوان داری و میتوانی)
 (من ارباده نوشم به پیری بنوشم * ز دست جوانان بیاد جوانی)
 (بیاد جوانی ز دست جوانان * بمی شاید ار انده ازدل برانی)
 (که من هیچ بهره ندیدم ز گیتی * جز از مستی و باده بهرمانی)
 (نه از اسب و میدان نه از کاخ و ایوان * نه از باغ و بوستان نه از زر کانی)
 (جز از می ندیدم که ازدل رباید * غم این جهان و انده آن جهانی)
 (همیدون بر آنم که جز می نخواهم * همی تاسر آید مرا زندگانی)
 (بدین ملک فقر و قناعت که ایزد * مراد داده شاهی و صا حبقرائی)
 (بنان جوین و لب مرز خود را * رهانم ز آلاش مر زبانی)
 (به پیش اندرون دفتر مدح خسرو * بدست اندرون باده خسروانی)
 (جهاندار مسعود کامد سعادت * بدرگاه او از پی پاسبانی)

- (امین ملل شد بعدل وامانت * یمین دول شده تیغ یمانی)
 (بنازد بدو گرز ز کاو پیکر * ببالد بدو رایت ککاوایی)
 (نه هنگام کوشش بسستی گراید * نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
 (نه فرزند شاه است شیری است کایزد * بشه داده است از پی پشتوانی)

از مسعودنامه

- (ای نهفته در شب خورشید و ماه و مشتری * روی چون ماه ترا خورشید باشد مشتری)
 (لؤلؤ لالا نهادی در دل یاقوت سرخ * عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
 (عود ترداری نهاده ز فرار ز نسترن * مشک چین داری شکسته بر پرند مشتری)
 (غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه * آهن اندر آینه سنبل بکبرک تری)
 (پیش بالایت بنالده سرو اندر کاشمر * در خرامت خیره ماند دیده کبک دری)
 (سنبلستان است کویت ز انلب سنبل نشان * عبرستان است کاخ ز اندو چشم عبهری)
 (لاله کردی اشک من زان چهرگان لاله گون * چنبری کردی مرا بالا بزلف چنبری)
 (رستم دستان بشوم زین پس اگر دستم دهد * تاب دست آرم سر زلفت بدستان آوری)
 (چون نهان گردی همی گوئی نهانکشت آفتاب * چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
 (گر بت دارد نگین از لعل رمانی رواست * زلفت از مشک از چه دار حلقه آنکشتی)
 (تاشکار دام زلفت شد دل من هر زمان * بشکری آن حلقه هایش تادل من بشکری)
 (شکر این دل را نگارینا که اندر مدح شاه * شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
 (ظل سلطان و یمین دولت و فرزند شاه * کز آلهش هست هر فری جز از بیغمبری)
 (شاه مسعود آنکه کیوان از فرایوان او * با سعادت یار گشت و از نحوست شد ببری)

از لآلی مکنون

- (بوی باغ و جو یسار آید همی * یاد یار غمگسار آید همی)
 (با سرشتی چون بهشت اردی بهشت * سوی دشت و کوهسار آید همی)
 (دامن اردی بهشت از کف نهشت * کش بهشت ایدون بکار آید همی)
 (وان بهشتی لعبتان بنکر که زابر * بر سر از گوهر نثار آید همی)
 (نغمه جوشد سرو و ساری بر سرش * نغمه ساز و نغمه سار آید همی)
 (ابر آزاری چو چشم بیدلان * گوئی از دریا کنار آید همی)
 (باد نوری چو زلف دلبران * گوئی از چین و تار آید همی)

(برعقیق ولعل سازد روی ولب * هر که سوی لاله زار آید همی)
 (سنگها هرسو همی غلطان زسیل * سوی رود و رودبار آید همی)
 (همچو ناله عاشقان از مرغزار * ناله‌های مرغ زار آید همی)
 (زاهد صد ساله سوی لاله زار * باده جوی و باده خوار آید همی)
 (خنده برق و گریستهای ابر * این زسور آن سوگوار آید همی)
 (گوش کله‌ها را سپیده دم بیاع * ژاله بهر گوشوار آید همی)
 (رستخیزی خاست اندر کوه و دشت * کابر اسرافیل وار آید همی)
 (تاشمار هرکلی کپرد بهار * نقشهای بیشمار آید همی)
 (کل شمار خود بخوبی داد ازان * سرخ رو چون شهریار آید همی)
 (بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت * سوی تختش بنده وار آید همی)

از لای مکنون

مطربا ساز کن آن چنك خوش آهنگ همی * که فرو برد غم اندر دل ما چنك همی
 مگر از چنك تو از چنك غم این دل برهد * که بدو چنك در افکنده چو خر چنك همی
 خیز و در چنك نه آن چنك و بدین حلقه در آی * که بسی کرده غم این حلقه بماتنك همی
 ساقیا نیز زبد رنگی چرخم کله‌هاست * هم تو در جام فکن باده کلرنك همی
 بمی و چنك مگر زاینه خاطر ما * بز دایید شما هر چه بود زنك همی
 تو هم ایما هر خ غایه مو ناز مکن * لب فراز آرویده شکری از تنك همی
 چون برخ آینه داری و تن از تفرقه خام * چکنی خیره دل خویشتن از سنك همی
 زره از زلف و مکان زابرو و تیراز مژگان * هر که دارد نکنندی سببی چنك همی
 کاینهمه دارد و پیوسته بصلح است بما * آنکه شد بر سپه خسرو سرنك همی
 خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بهوش اندر بگذشته زهوشنك همی

از اشعار متفرقه

مرادلی است پراز رمز و رازهای نهانی * بیاولب بلبم بر نه ایصنم که بدانی
 بلب رسید مرا جان و باز گیر تو جانانا * رها نمیکندت تالبم بلب برسانی
 اگر لبی بلبم بر نهی چنان کنم ایمه * که آشکاره شود بر تو رازهای نهانی
 نه شاد شد دلم از بوسه ات نه جان بجمالت * تو آفت دل و جان منی و در دل و جانی
 کس از لب تو بدشنام ترك بوسه نکوید * مکس بترك شکری کند بتلخ زبانی
 توزیر پرده و ما پرده کرده ایم غمت را * اگر ز پرده بر آئی چه پردها بدرانی

(هلاك سيم سپیدی اگر جال نپوشی * بلای مشك سیاهی اگر کلاله فشانی)
 (بروز معرکه حاجت نه با کان و کمندت * که با کند فرو هشته ترك سخت کانی)
 (اگر چه قامت سرو است و روی ماه تمامت * هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی)
 (نه سرو و مور میان کشت و ماه غنچه دهان شد * تو سرو و مور میانی و ماه غنچه دهانی)
 (اگر بهشت بدیع و روان لطیف تو ایدون * بدیعت ز بهشتی لطیفتر ز روانی)
 (هزار حسن فزونتر ترا و عیب درین شد * که عاشقان وفا پیشه را ز پیش برانی)
 (نمیکند گله شیانی از جفای تو لیکن * تو شیر گله شکاری نیاید از توشبانی)
 (بدین صفت که تو عشاق میکشی و ضعیفان * درست شد که تو ایام جزبشاه نمائی)
 (بگو بشاه که پیری ضعیف گفت که شاهها * دریغ اگر ت نیاید بیاد عهد جوانی)
 (دریغ از آن که تو بودی بمهد عهد ولایت * بخواب امن و من استاده پشت کرده کانی)
 (بدان امید که چون تخت ملک زان تو گردد * مرا بیاری و بردست خواجگی بنشانی)
 (مرا ز پیش تو رانندند حاسدان و ندادت * بهیج حال کس از بنده هیچ نام و نشانی)
 (کنون که آمده ام هم نکوئی ای ملک آخر * بخانه باز روی یاب پای تخت بمائی)
 (توشاد بر سر تخت ای ملک بمان که نماند * بپای تخت تو بنصرو میرود بکرانی)

❦ از لائی مکنون ❦

(ایاشکسته بهم از بنفشه طبری * هزار چین و شکن بر پرندش و شتری)
 (پری رخی و من از عقل از آن بری شده ام * که هر که روی پری دید شد ز عقل بری)
 (پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد * دل سپه تو بدان زلفك سیه پری)
 (تو آفتاب سپاهی ز جنگ چنك بدار * که آفتاب نکر داست جنگ و کینه وری)
 (متاز اسب که هرگز شناخت اسب قر * مبارز گوی که هرگز نباخت گوی پری)
 (بتن ز بهر چه پوشی زره که زان سر زلف * زره نمای زره گستر و زره شکری)
 (به نیکوئی مه و سرو این دو در جهان سمرند * تو در نکوتری از هر دو در جهان سمری)
 (کله ندارد ماه و توماه با کله می * مکر نه بسدد سرو و تو سرو با مگری)
 (که دیده ماه که بر لاله بر نهد سنبل * که دید سرو که داند خرام کیک دری)
 (با آفتاب درخشنده کرد مت مانند * چو آفتاب ازیرا همیشه در سفری)
 (سفر بسی است و گر بایدت سپرد آن راه * ره آن به است که بر دیدگان من سپری)
 (تو سرو کاشمیری از پی سفر مشتتاب * سفر پسند نباشد ز سرو کاشمیری)

(بهوش باش که شه برتوشفته نشود * چوروز عرض سپه پیش شاه برگذری)
 (سرسلاطین شاه زمانه ناصر دین * که از سلاطین اورا سزد بدهر سری)

از لالی مکنون

گاه آن آمد نکارینا که جا در جان کنی * دست عقل از پس به بندی زان سپس دستان کنی
 گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلوزنی * گه بدو ز کس روی با ساحران یکسان کنی
 دسته دسته سنبل تر سر سرین نهی * حلقه حلقه سوسن تر بار لالستان کنی
 کرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد * تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
 ورز شب چو کان ندیدی وز شب زنجیر تو * از شب زنجیر سازی هم ز شب چو کان کنی
 لؤلؤ عمان بزیر لاله نعمان بری * لاله نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
 گاه بر بندی لب لعل و گران سازی شکر * گاه بگشائی سر زلف و عیر ارزان کنی
 گاه مر خورشید را از تیره شب آری پدید * گاه اندر تیره شب خورشید را پنهان کنی
 گه به بندی زلف از پس گه پیوشی رخ زلف * خویشتن را که اهریمن گهی بزبان کنی
 جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس * ورجهان را بر عصای موسی عمان کنی
 ماه را شعت زنی چون گیری ندر ست جام * سرور حیرت فرائی چون همی جولان کنی
 هم بدان معنی که کل خند چومی بگریست ابر * بنگری چون من بگریم خویشتن خندان کنی
 لؤلؤ غلطان ز لعل اندر همی سازی بدید * تا همی جزع مرا بر لؤلؤ غلطان کنی
 من ز روی تو بروی کس نخواهم کرد چشم * و رهمه چشم مرا چون چشمه طوفان کنی
 من ز حیلتهای تونیک آگم در کار من * حیلتی باید که تازین پس بدیگر سان کنی
 دل همی خواهی زمن بگرفت و من ندهم ترا * زان که دانهم چون گرفتی دل هوای جان کنی
 این هوای از سربنه زیرا که نکذارم ترا * بی سبب جای ثنای شاهرا ویران کنی
 شاه عادل ناصر الدین آنکه فرو روی او * چون به بینی یاد بهرام و انوشروان کنی

از جواهر مخزون

(بامن دل خویشتن دوتا کردی * وز خویشتم بتا جدا کردی)
 (بیکانه بدم ز درد و غم یک چند * بادرد و غم تو آشنا کردی)
 (آن راز که سالها نهفتم من * یک روز بتا تو بر ملا کردی)
 (چون بال و پر بهم فرو بستی * آنکه دلم ز کف رها کردی)
 (بر من ستم و جفای بی پایان * کردی صنفا ولی خطا کردی)

(من مهر وفات را سزا بودم * تو کین وجفا بناسزا کردی)
 (اندیشه نمیکنی که با خسرو * گویم که بجا کرش چها کردی)
 (ایما چکوئی ار پیرسد شاه * بانبده ماچنین چرا کردی)
 (این شعر بدان طریق گفتم من * کفتی که وفا کنم جفا کردی)

❦ از لالی مکنون ❦

(هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی * بتوانش خرید ار بفروشد بچانی)
 (وین است نشان لب شیرینش که یابد * از بوسه او مرده صدساله روانی)
 (پس هر که بسودای لبش جان بفروشد * هرگز نتوان گفت که کرد است زبانی)
 (من پشت کان کردم در عشق و ندیدم * هرگز چو خم ابروی او هیچ کانی)
 (و انان که به پیری برسیدند ندیدند * چون اوزبنی آدم زبینه جوانی)
 (از نقطه دهان کرد است انکو که همی گفت * هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی)
 (و زموی میان ساخته آن کیست که گوید * هرگز نتوان ساخت زی کموی میانی)
 (من زو نتوانم که کم صبرو عجب نیست * کا زجان که تواند که کند صبر زمانی)
 (یکروز در وصل بما بر نکشاید * هر روز به بنسد سرمارا بزبانی)
 (نه درد غمش را بجز از وصل دوائی است * نه وعده وصلش را پیداست کرانی)
 (امروز اگر داد دل از وی نستام * فردا برم این قصه بردادستانی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه ندید است * چون او که آورد کسی شیر ژبانی)

❦ از لالی مکنون ❦

(گسارم غم دل بیدار یاری * که چون او ندید است کس غمگساری)
 (اگر مار مشکین ندیدی بین کو * به بچید همی بر کل از مشک ماری)
 (بدنجان و لب خیزو او را صفت کن * اگر گوهری دیده در عقاری)
 (ببوسه همی بار بردارد از دل * چو بیند که در دل از وهست باری)
 (فراوان شمار است با هر کس او را * مرانیست جز بوسه با او شماری)
 (و گر چند کارش فزون است لیکن * بجز بوسه با او مرانیست کاری)
 (مرا عشق افزون شد از بوسه او * فزونتر شود گربه بنم کناری)
 (کناری آرزو دارم از یار و دامن * که این آرزو را بنیم کناری)
 (ولیکن کند بخت یاری بدینم * اگر یارئی بنم از بختیاری)
 (سرتاجداران ملک ناصرالدین * که دین یاد نارد چنو تاجداری)

از لای مکنون

- (مرا بهار توو ماه میکسار توئی * سزای بوسه و شایسته کنار توئی)
 (بهای قند ازان کاسته شد از لب تو * که ترک قند لب و ماه قندهار توئی)
 (بدان شبان پراشوب بر نهاده بروز * سزد که گویم آشوب روزگار توئی)
 (اگر بهار ندیدی شکفته بر سر سرو * شکفته بر سر سروای صنم بهار توئی)
 (شکار آهو گر کس کند به تیر خدنک * به تیر مزگان آهوی جان شکار توئی)
 (سزد که مهرت در جان نگاری که مرا * نگار جان و بجان اندرون نگار توئی)
 (شکفت نیست که نا استوار داری عهد * از آن سبب که بدل کوه استوار توئی)
 (شراب عشق تو گر من همی کشم همه روز * پس از چه معنی پیوسته در خمار توئی)
 (درین حصار که عشق تو یاسبان من است * ز غم گرفته مرا تنک در حصار توئی)
 (غم جهانرا هر روز من بجان بخرم * از آنکه دامن یک روز غمگسار توئی)
 (مرا از نزد خودای یار چند داری دور * مگر که حاجب درگاه شهریار توئی)

از لای مکنون

- (پر رخی که شد از شرم او پیرده دری * درون پرده و عشقش برون پیرده دری)
 (بری رخ است و بری پیکرو بری دیدار * وزین سبب شود از چشم مانهان چو پری)
 (اگر بروی بری کس بری شود از عقل * چرا پری شود از روی او ز عقل بری)
 (خیال عارض او در سواد دیده من * همی دمد همه شب چون ستاره سحری)
 (بسرو ماندو دارد جلال ماه تمام * بماء ماندو دارد خرام کبک دری)
 (من آن خرام که دیدم از او براهگذار * سزد که خاکره او بصد جهان بخری)
 (همان رهی که بیکبار پای او سپرد * هزار بار سزا باشد اربسر سپری)
 (ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او * اگر در آید سرو سهی بجلوه گری)
 (چو او نماید رخ جشنها نماید جان * چو او سپارد دره عقلها شود سپری)
 (ز کبر هیچ نکاهد مگر بدانگاه * که نام خاک در شاه پیش او ببری)
 (سر ملوک جهان شاه ناصر الدین کوست * که بر ملوک جهانانش سزد بدهر سری)

از لای مکنون

- (بگرید همی باز ابر بهاری * بر اطراف اتلال و صحن صحاری)
 (نکه کن که هر چند اومی بگرید * بخندد همی لاله کوهساری)
 (هم از گریه او دهان کرده خندان * همان غنچه گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد * نه بندد براشتر شتران عماری)
 (مرا شادی آرد همی کربۀ او * وگر گریها انده وسو کواری)
 (چه نیکو بود جام شاهی بکف در * وزان روی ریزان در شاهواری)
 (چو باران و باد اندر آمیخت باهم * در آمیز باشادی شاد خواری)
 (چو شدمست نخبی در در کوهساران * چو مستان همی شو سوی میکساری)
 (چه نیکو تراست از می اندر بهاران * بیار ارتوانی که ازوی به آری)
 (می خواه کز رنگ و بویش بیابی * عقیق یمانی وعود ققاری)
 (اگر بوی او بشنود آهو ازوی * کزیزان شود ضیغ مرغزاری)
 (هم ازوی برد رنگ لعل بدخشی * هم ازوی برد بوی مشک تتاری)
 (توانی شب تیره از تابش او * شکنج سر زلف خوبان شماری)
 (چنین می زست بقی خورد باید * نهان رویش اندر دوزلف بخاری)
 (پیاد یکی شهر یاری که یزدان * بشمشیر داده بدو شهر یاری)
 (ملک ناصر الدین که ختم است روی * خداوندی و شاهی و کامکاری)

از لآلی مکنون

(پر مشک شد از باد همه دشت و همه کوی * رو باد بدست آرو برون آی زمشکوی)
 (بگساری تلخ و بدنگ وی سوی باغ * چون کبک بکھسار در آمد بتکپوی)
 (شو گرد لب یار و لب جام همی گرد * کاز سبزه چو گرد لب یار است لب جوی)
 (مسند بسوی باغ رود دست همی خوان * تا مرغ هم بخواند بر شاخ زهرسوی)
 (برخیز که برخاست پیاله بیکی پای * بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
 (ناشسته رخ از خواب قدح گیر بدین فصل * ورشت همی بابد رخ هم بقدح شوی)
 (امروز که رنگین شود از لاله همی باد * شو کوش که رنگین کنی از باد همی روی)
 (آهو چو برقصد آمد در دشت بدست آر * ماهی که بدست آرد دلها بدو آهو ی)
 (در کاخ زماروی خود ایماه میوشان * کاز خاک همی روی نماید گل خود روی)
 (هنگام گل است ارتوز ما روی بپوشی * ماهیچ بگل گشت نیاریم شد از کوی)
 (ورهیچ بنو روز تو در باغ نیبایی * تاباز نمایی رخ و تاباز کنی موی)
 (بی روی تو کی رنگ دهد لاله صدرنگ * بی موی تو کی بوی دهد دسته شوی)
 (برخیزو سوی باغ برون ای که پتو * از خانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانا که نظر بر لب و روی تو گشودند * نی مرز شناسند دکر نی لب مرزوی)
 (ای دل پی مرز و مرو و مرز و بشادی * روی مه خود بین و ثنای شه خود گوی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * باشیر کند آنچه کند چو گان با گوی)

از لای مکنون

(شمس تو ویا که شمس ایوانی * یاماه با کلاه و گریسانی)
 (گردل کشی بکش که دلارامی * ورجان بری بپر که به ازجانی)
 (خورشید دیده که دم از کوه * توخو بروی خوبتر از آبی)
 (ایدر ترا نظیر نمیدانم * مانا که پروریده رضوانی)
 (آهونخست روز سرایی بود * چشم تودید و کشت بیابانی)
 (و کنون همی ز شرم دود هر سوی * تا چشمکانش دید به نتوانی)
 (شیبانی ارهوات همی جوید * اورا همی بخیره چه رنجانی)
 (وصل توزان همی طلبد هر روز * کو دردمند هست و تودرمانی)
 (این خیرگی و ناز مکن چندین * گیرم که بنده در سلطانی)

از لای مکنون

(رنگ رخسارش زسته گل بهار آرد همی * چشم خونخوارش نخورد ملخار آرد همی)
 (من ندیدم ترکس فتان جز آن پرفتنه چشم * کز سر پیکان بگرد تن حصار آرد همی)
 (آهوی دشتی همانا دیده روزی دیده اش * کاین چنین از دیده مردم فرار آرد همی)
 (گر عجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل * این عجبترین که کل سنبل بهار آرد همی)
 (نادیده باد اگر زلفش نمیکرد قرار * از چه معنی بر سر آتش قرار آرد همی)
 (من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار * وان همی زی من دوزلف مشکبار آرد همی)
 (من براو خوانم همی یکسر ثنای شهریار * وان همی زی من پیام شهریار آرد همی)
 (ناصر الدین آنکه دست قدرت حق هر زمان * بر سریر و تاج او نصرت نثار آرد همی)

از لای مکنون

(ای باد سحر هیچ توانی به نهانی * پیغام من خسته بدانماه رسانی)
 (گویی که یکی رفته زن جانم همی گفت * کی جان ز تن رفته بیاگر بتوانی)
 (چون نال تنم زار و توان شد چکنم من * دور از تو بدین زاری و نالی و توانی)
 (ای پیر و جوانرا غم عشق تو بدل بار * من پیر شدم در غم عشقت بچوانی)

(هر چند گران شد دلم از بار غم تو * هرگز نکندم هیچ بعشق تو کمرانی)
 (در وصل چو بودی همه آرایش جانم * در هجر سزا باشد اگر آفت جانی)
 (و ر لالهستان گشت رخ من همه از اشک * شاید که تو همواره برخ لاله ستانی)
 (و رزانه تن من همه از مویه چو مو گشت * شادم که تو پیوسته بتن موی میانی)
 (و رزانه دل من چو یکی نقطه شود خرد * خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی)
 (لیکن زغم مشک فشان زلف تو تا چند * این چشم ندانم که کند اشک فشانی)
 (من اشک روان دارم و ترسم که تو زین آب * بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی)
 (شاه ملکان ناصر دین آنکه در آفاق * ختم است برو خسروی و ملک ستانی)

از لایلی مکنون

(چنبری زلفش بگل بر مشکبار آید همی * عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی)
 (روز کارش گرفت از من کنون بنکر که او * در شکنج مونهان از روزگار آید همی)
 (سرورا ماندا گرسرواز چن پوید بکاخ * ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی)
 (من بعشق اندر تو کوئی رستم عصرم که او * با کند زلف چون اسفند یار آید همی)
 (سوسن است آن خط که من هرگز نکردم زوغی * زانکه که مر مرا سوسن بکار آید همی)
 (سوسن است آنکو دهد هر ده زبان خود مرا * چون مرا گاه ثنای شهر یار آید همی)
 (ناصر الدین آنکه خورشید است اگر در کاه بزم * شیرا ماند چو سوی کارزار آید همی)

از لایلی مکنون

(زلف داری حلقه حلقه بافته بر مشتری * مشک داری توده توده ریخته بر ششتری)
 (مشتری رویی و هر کو مشتری شد مرا * مشتری کردد بجان و دل مرا و مشتری)
 (گردهان تو نبرد است از دل من کوچکی * و رتن من از دهان تو ندارد لاغری)
 (این چرا پیدان کردد هر چه ز جویی نشان * و آن چرا نایب دیده هر چه زی او بنگری)
 (چنبری زلف مناجور تو بامن آن کند * کان بکس هرگز نکرده جور چرخ چنبری)
 (من همی از دیده بدم دانه یا قوت سرخ * تو همی از زلف سازی حلقه آنکشتری)
 (جان ستانی از من و گردی چو جان از من جدا * دل ربایی از من و گردی چو دل از من بری)
 (هیچ گونه راست ناید کار ما و تو بهم * من گریزان از سم تو شهره در استمکری)
 (دلبری ماهی نکاری لعبتی باید مرا * کا زمیان ما و او هرگز نخیزد داوری)
 (هم ز کف دل برده باشد هم ز کف دل باخته * هم بعاشق مشتری هم عاشق اورا مشتری)

(عبرین سازد تم زانزلفك عنبرفشان * عبهری ساز دبرم زان چشمكان عبهری)
 (جایزه بخشد مرا ز آنلب چوبر خوانم برو * مدحت شاهنشاه والابفاظ دری)
 (ناصرالدین خسرو صاحبقران کز فروداد * کهتر انشرا بشاهان است نخر ومهتری)
 ❦ از لایلی مکنون ❦

(آمد بهار ویافت جهان بازخرمی * زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)
 (یاقوت سرخ لاله پرا کند بر جبال * دیبای سبز سبزه بگسترد درزمی)
 (کاهست اگر چغانه بگیری چنک و رود * وانکه چانه خواهی و گرد چن چی)
 (چون مرغ نغمه سازد و باد آورد غیر * بی ساز و باده دل نکند شاد آدمی)
 (امروز همدی نبود خوبتر ز جام * کز شامکه کند بتو تاصح همدی)
 (آب زیب سرخ بدست آرو خوش بنوش * گر ساغر تو کرد ز آب عنب کمی)
 (و رهوش و مردمیت بکار است باده نوش * کز باده هوش خیزد و ز باده مردمی)
 (زان باده که گر بچکانی بشوره زار * یابد بساعت اندر خوبی و خرمی)
 (و بر کلوخ نرم از و قطره چکد * دردم شود چو آهن و خارا بمحکمی)
 (اورا بخوشکوار و خوبی ز آبها * جشید داده است برات مسلی)
 (ای جایگاه جم بتو خرم بنوش خوش * این یادگار جم که تو امروز چون جی)

❦ از لایلی مکنون ❦

(ماه من مشک سیه ساید برسیم همی * دل من سازد از اندیشه بدو نیم همی)
 (پشت ابدان خیده شود راست چو دال * تاسیه جعدش بر لاله کند جیم همی)
 (جیم از مشک همی دارد وین نیست عجب * عجب آنست کش از لعل بودیم همی)
 (آن ستاره است رخ او که پی دیدن او * نه صطرب لال بکار است نه تقویم همی)
 (دل همی باید و جان ناش به بینی روزی * چه بری رنج پی زرو پی سیم همی)
 (زلفش از بسکه همی لوزد گویی بمثل * چون غلامی است کش از شاه بودیم همی)
 (ناصرالدین که ملوک همه عالم بدرش * سر نهادند بخاک از پی تعظیم همی)

❦ نیز از لایلی مکنون است ❦

(یکی سرور اماند از دلبری * اگر سرور بار آورد مشتری)
 (همان تابش ماه دار درخش * اگر ماهرا پروراند پری)
 (بپر نرم چون پرنیان طراز * بلب لعل چون لاله بر کطری)

(رمنده همانند آهوی نر * چنده بگردار کبک دری)
 (چواندام من چشم او ناتوان * چو ابروی او پشت من چنبری)
 (خم جعدش ارچندشد بشمار * شبانه زعکس رخس بشمری)
 (ز خوبی یکی لشکر آراسته است * از یراش خوانم بت لشکری)
 (بروید بچشم اندرت آفتاب * اگر ژرف زئی چهر او بنگری)
 (ای زخم پیکان شود چاک چاک * برت گر بر چشم او بگذاری)
 (بدین روی ماهش شکفتی مدار * اگر شاه گردد ورا مشتری)
 (سر خسروان ناصرالدین که داد * خداوند بر خسروانش سری)

❦ وهم از لائی مکنون ❦

(بهمن فرارسید و گریست ابر بهمنی * خیزای نکار و ساز کن آنرطل ده منی)
 (زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل * یکباره بر کنند اثر مائی و منی)
 (گرایمیت باید می خور که در جهان * ناخور ده می ندید کسی روی ایمنی)
 (اکنون که ارغوان و سمن نیست در چن * و آغاز کرده چرخ فلک باز ریمنی)
 (آن آب ارغوانی با جام کن هلا * کز روی دوستان سمن و ارغوان چنی)
 (بگذار زهد و طاعت و سرو ستاه زن * کز شاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی)
 (چون شیشه بلور شد آب اندر آبگیر * وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکی)
 (آگنده شد برف همه کوه و کوهسار * گاه است اگر که باده بساغر بیاکنی)
 (و اکنون که ابر در فکند هر سوئی سزاست * گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی)
 (وقتست اگر نشینی وزان آب هیچو گل * گلهای رنگ و رنگ همی بر پرا کنی)
 (از شامگاه تا بسحر گاه می کشی * وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی)
 (می گرچه تلخ باشد و ناخوش بکش که هست * بر یاد شهر یار کوارنده و هنی)
 (شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوک * کور است ملک بهمن و زور تهمتنی)

❦ از لائی مکنون ❦

(تا خوابگاه زلف خود از خد کند همی * دل را بتف عشق مغلد کند همی)
 (تا صد هزار عقده در افتد بکار دل * پیوسته زلف خویش معقد کند همی)
 (تا جعد او چو افمی پیچنده شد بروی * خط را بچشم ماچوز مرد کند همی)
 (گویی که وصف کردن خواهد ز چشم او * آنکو صفات عقل مجرد کند همی)

(ماند بماه و ماه که دید است کودهان * پر قند ناب و در منضد کند همی)
 (هرچان صنم بازی از ابروان کند * غازی بحد تیغ مهند کند همی)
 (نشکفت از آن دو گونه سیمین کراو بعمد * سیم مرا بگونه عسجد کند همی)
 (عاشق بطمع آنکه مگر کیردش ببر * از پای تابسر همه تن ید کند همی)
 (چون نیست حسن او را حد و نهایی * کونا ز بی نهایت و بحد کند همی)
 (هرچان کند شاه کند باعدو برزم * بادوستان بزلف مجعد کند همی)
 (بونصر ناصرالدین کاتار عدل او * دین را بفرخویش مجدد کند همی)

از لای مکنون

(کان است از بر چشمش نه ابروی * کند است از بردوشش نه کیسوی)
 (نه مژگان است کیشی پر خندک است * که تیرش بگذرد از آهن و روی)
 (بین آنخال مشکینش که گویی * میان باغ جنت خفته هندوی)
 (جهان یکسر بمشک آکنده گردد * اگر پیرا کند کیسو بمشکوی)
 (وگر یکروز بخرامد بمیدان * جهان پر گردد از بانک هیاهوی)
 (بباغ آبدشی گربوی زلفش * برآرد باغبان از بنج شبوی)
 (نماید اندر جهان یکزن که آنرخ * همی دیدونه دل برداشت از شوی)
 (تونیز ارپای داری عشق او را * برودست از همه عالم فروشوی)
 (بشیبانی هم از من گوی کای پیر * چه سرگردانی اندر دهر چون گوی)
 (اگر خواهنده شه راهمی خواه * وگر جوینده شه راهمی جوی)
 (جبال دین و دولت ناصرالدین * که نصرت سوی او دارد همی روی)

از لای مکنون

(برفرشته است فخر هر بشری * که زنی زاید این چنین پسری)
 (بخدای ارچو روی اوز فلک * آفتابی بتافت یا قری)
 (این چنین فرو حسن و زیبایی * نیست اندر فرشته یا بشری)
 (گر بشمسیر میزند ابروش * منش از جان همی کنم سپری)
 (اوست منظور من زهر دوجان * و او ندارد بسوی من نظری)
 (آم از سر گذشت و هیچ نکرد * بسر من بمکرم کذری)

- (کاشکی غیر ازین سر و جام * درره دوست بود جان و سری)
 (خاک پایش بجان و سر بخرم * کردارم بدست سیم وزری)
 (کاروان کمرز مصر و هند آید * چون لب او نیا و ردشکری)
 (آهن و روی را بهل دل اوست * اگر از سنک هست سخت تری)
 (گر کسی از قیام قامت او * بدهد باز شرح مختصری)
 (بی قیامت قیام خواهد کرد * تا قیامت قیامت دگری)
 (بر همه دلبران گزید او را * نیست بونصر مرد بی بصری)
 (همچنین کز شهان نام آور * بهتر از شد نجست ناموری)
 (ناصرالدین که فرو سیرت او * فخر دارد بهر نکو سیری)

از لای مکنون

- (بهار آمد بیا ایدل همجوی * لب یار و لب جام و لب جوی)
 (ورت این هر سه لب در دست ناید * برودست از همه عالم فروشوی)
 (چه گردی گرد کاخ مرزبانان * چو گردد لاله سرخ و سبز مرزوی)
 (به بستان پوی و مرغان بین که هستند * پیای سرو بنها در تنکا پوی)
 (چو مشکین پوی شد باغ از بنفشه * کسی ننشیند اندر کاخ و مشکوی)
 (دمیده سبزه گرد لاله گوئی * چو گردد خدخوبان خط دلجوی)
 (خوش آن عاشق که مست ایدون نشست است * پیای کلبی بایار کلروی)
 (بمشت اندر سر زلف چو چوکان * ز نخدانی بدست اندرش چون گوی)
 (سلیمان و ارشاه آمد سوی باغ * به پیشش ریدکان پویان چو پوی)
 (خرامان ماه رویان دوش بردوش * ستاده مطربان پهلوه پهلوی)
 (ولیکن بهتر از مطرب سراید * همی ساری بهر سروی زهرسوی)
 (که در عالم فصیحی نیست امروز * چو شیانی سخن و سخنگوی)
 (بمدح شاه ایران ناصرالدین * که دین را رنگ داد و ملک را بوی)

از لای مکنون

- (نه راه بری بینم و نه راهنمائی * نه جا برهی دارم و نه راه بجائی)
 (فکرم همه این باشد و ذکرم همه این است * کای کعبه مقصود من آخر بکجائی)
 (درد دگر این است که بسیار طیبیان * هستند و ندانند برین درد دوائی)

(شیخان عباپوش فزونند و لیکن * افسوس که خود نیست یکی آل عبائی)
 (قانون و شفاهست و مقالات ارسطو * لیکن نبود هیچ درین جله شفائی)
 (ماو در میخانه و آوای دف و نای * تا بو که دران گوشه بیایم نوائی)
 (شبیانی ازین ناله و فریاد شبانه * فردا شود افسانه هر شاه و گدائی)
 (وین چامه او کر پیرشاه بخوانند * شاید که رسد ظلت هجرش بضیائی)
 (شاه ملکان آنکه چنوملك ندید است * شاه و ملك شاد دل کامروائی)

❦ از لآلی مکنون ❦

(در آمد از درم آنما هروی مشکین موی * چو کار خانه چین کرد خانه و مشکوی)
 (چنان لطیف که از لب برون نداده کلام * لطیفه اش بدانست می ز راه گلوی)
 (مرا کمان که پیاداش آه نیمشب * بر من آمده حوری بصبح از مینوی)
 (بقدر زیبا کفتی درخت طوبی بود * اگر بطوبی بر بسته دسته شبوی)
 (برش چادر و در زیر چادرش بدو دست * یکی بزرگ صراحی یکی سترک سبوی)
 (تو گفتی از می خلد آن سبوبراست که داد * مرا نخورده همی زور و قوت و نیروی)
 (بشهد و شکر گفتی رسیده بود بطعم * ز مشک و عنبر گفتی گذشته است بوی)
 (چو باد در دل و جان جای کرد گفت مرا * بشکر این می و من خیز و مدح شاه بگوی)
 (خدایکان ملوک زمانه ناصر دین * که دین و ملك ندیدند هیچ شاه چنوی)

❦ از لآلی مکنون ❦

(بتا نکارا عید من و بهار منی * بزلف مشک و بلب لعل آبدار منی)
 (باغ لاله و شاخ سمن چه کار مرا * که شاخ پر سمن و باغ لاله زار منی)
 (نه قندهار بکار آیدم نه ترك و نه قند * که ترك قند لب و ماه قندهار منی)
 (چو جو بیار شد از آب دیده دامن من * که دیده دید که توست و جو بیار منی)
 (مرا تار و بدخشان بکار نیست که تو * بلب عقیق و بمو نافه تترار منی)
 (بر من آید انده چو دوری از بر من * ز من کناره کند غم چو در کنار منی)
 (و کر غم همه عالم نهند بر دل من * چه غم خورم که تو پیوسته غمگسار منی)
 (چنین سیاه و پریشان و باز گون شب و روز * بجمع و زلف همانا که روزگار منی)
 (زبید لان زمانه من اختیار توام * ز دلبران زمانه تو اختیار منی)
 (بگوش و گردنت آن گوهر فراوان چیست * مگر تو مردمک چشم اشکبار منی)

(بدین غرور و تکبر که بگذری بر من * گمان بری که مگر پیک شهر یار منی)

از اشعار متفرقه

(کوئی مرا چرائی افسرده و غمی * بر خود حرام کرده همی عیش و خرمی)
 (در گوشه نشسته و از مردمان نفور * نه طالب فزونی و نه رنجبه از کمی)
 (با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر * با آنکه رستی نکنی هیچ رستی)
 (فضل فزون و هیچ نه طالب فضول * علمت زیاده هیچ نخواهی معلی)
 (گویم ز روی علم جوابی فقیر وار * بشنوا کز تو نیز فقیری و عالمی)
 (زان همدم و وحوش بیابان شدم که نیست * زین مردمان کسبم سزاوار همدی)
 (و ز شهرها کریم ازیرا که پیش ازین * بگریختند نیز بزرگان هاشمی)
 (هم تو گریز چون من از ایشان که عاقبت * بکشند ارچه خود پسر پاك مرعی)
 (اینان نه مردمند که درصد هزار مرد * يك مردنی که داند آداب مردمی)
 (ورمی کان بری که ز اولاد آدمند * کورسم آدمیت و کوه وضع آدمی)
 (مردم بصورتند و بمعنی خرنده و گاو * زان است کاز سروی و لکدشان نیاری)
 (با آنکه پرز فضل و سواس و بلغمند * خود را نهند فضل به بوالفضل بلغمی)
 (وین طرفه بین که آنکه ز کرباس کتر است * دعوی اطلسی کند و سبز بیرمی)
 (وان را کجا تو کافی دولت گمان بری * جز کاف و عین و میم نداند ز کفمی)
 (رخسار دین گرفته ز تدبیر اوشکن * بالای ملک یافته از رای اوخی)
 (در علم و عقل نست و سبکتر ز پرگاه * لیکن بجهل و حرص چو کوهی بمحکمی)
 (با اینهمه نظام که شه بر نهاده نیست * کاری بروز کار بدین نامنظمی)
 (ای ملک جهان چه شود کر بکرد ملک * خوش خوش همی خرامی و خوش خوش همی چی)
 (تابنگری چگونه زبیداد اهل جور * جانهای خلق خسته و دلها شده غمی)
 (حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی * ابقا همی ندارد برعام و فاطمی)
 (غارت کنند رعیت و ملک ترا وهست * باخوی ازدهائی و بایش کژدی)
 (تو حاکم جهانی و باید ادات کرد * در کار مردمان جهان شرط حاکمی)
 (چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد * توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

از اشعار متفرقه

(دو چیز است سرمایه کامرانی * یکی جان شاد و یکی زر کانی)

(که گر پیرا باشد اندیشه نیکو * چه غم دارد از رفت روز جوانی)
 (دگر آنکه زر دارد و شادی دل * بخوشی گذارد همی زندگانی)
 (گرا زرفراوان و جان نیست خرم * بروبسته باشد در شادمانی)
 (و باز آنکه شاد است و زرنیست در کف * نیارد کشودن در کامرانی)
 (مر این هر دو باید بیک جای با هم * زرکائی و شادی این جهانی)
 (بکوشش نیاید بدست این دو نعمت * مگر کاین دو بخشی بود آسمانی)
 (که بی زر چون زعفران کس نتاند * بدست آورد باده ارغوانی)
 (هم از ارغوان روی خوبان بزرگ * شود ارغوانی رخ زعفرانی)
 (هم ارجانت شادان نباشد نباشد * بیدار توشادمان یارجانی)
 (گرت این دو نعمت بدست است منشین * بعیش و طرب کوش تاملتوانی)
 (بدست آریاری که تابا تو دارد * بهر کار یاری و همداستانی)
 (دهد باده و از پس باده بوسه * سبک روح و درکارهایی کرانی)
 (زند غمزه اش تیرها برنشانه * چوپشت تودر وصل او شد کانی)
 (نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر * نه باید براو کردنت پاسبانی)
 (جز از تو ندارد بدل در هوائی * نه در آشکارا نه اندر نهانی)
 (گر این گونه جوئی نگاری پری رو * چو تاجش سزد کربسر برنشانی)
 (که من جستم ایدر فراوان ندیدم * لبی کاز لبی می نبودش نشانی)
 (دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید * سبک مایه مردی بلب رایکائی)
 (تقو برتوای چرخ کز تو در افتد * بدست گدایان کلاه کیانی)
 (پر پیچهرگان خفته در زیر دیوان * خسان یافته فر صاحبقرانی)
 (زحل سیرتان را نکه کن که در بر * گرفتند هر یک سهیلی یمانی)
 (رمة آهوانند این ماهرویان * چنان در چراگاه این دهر فانی)
 (الا ای که تو پاسبانی برایشان * چراشان سوی دام و دمی کشانی)
 (بشیانی این گله آهوان را * بهل کر ترانیست رای شبانی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(مخواران آن سرزلف بخاری * که مشک ترکشد کارش بخواری)
 (لب وزلفش بهم اندر قارند * بقند مصری و عود قاری)

(چه رومی است آن که دست ایزد اورا * به آراید ز کلهای بهاری)
 (به يك تار سر زلفین خود بست * دل صد ترك فرخار و تتاری)
 (سحر گاهان بدید آهود و چشمش * گریزان شد ز شرم اندر صحراری)
 (سبت ایزد کند چون صبح نوروز * گر اورا نزد شیانی بیاری)
 (و گرناری و کام ازوی نکسیرد * مبادت هیچ هرگز کامکاری)

از نصاب منظومه

(یکی بند گویم ترا پهلوی * سزد گر تو این پند من بشنوی)
 (نکوئی گزینی که در روزگار * نماند ز مردم به از نیکی)
 (نگیری دم حرص و دنبال آز * قناعت گزینی و خوش بفتوی)
 (زبان و پی خویش داری نگاه * زهر زه در آئی و هر زه روی)
 (نه سود است در مدحت خسروان * نه خیر است در باده خسروی)
 (سخنهای پیران و پیغمبران * شنودن به از تبتل و جادوی)
 (پی مرد حق رو که پیشینان * به پیشی رسیدند ازین پیروی)
 (ترا گفته اندت یکی جوی باش * چه بگذاری این عمر اندر دوی)
 (زیزدان و اهرین ایدون سخن * نکوید مکر امت مانوی)
 (موحد نه بیند یکی جز خدای * اگر تازی است آن و گر پهلوی)
 (مهاباد این گفت واحد همین * چه پیچی تودر آن سه عیسوی)
 (جز این و اب و روح اندر سخن * چکوید چو تنك اندر آید روی)
 (توان كوكه پیغمبر تازیان * همان گفت و داد اینجهانرانی)

از نصاب

این مسندی که خواجه براو کشته متکی * فضل بن سهل دیده و یحیی برمکی
 گو خواجه بنکرد که از ایشان چه باز ماند * زان حشمت صدارت و فر اتابکی
 تا او همان کند که بگویندمی سزد * گر بایکی ازان دو کند خواجه هم تکی

از اشعار متفرقه

چنین پسر که توئی سرو قد و مشکین موی * مگر که حور ترا پروریده در مشکوی
 و گر ز دوده آدم زنی ترا زاد است * یقین که مریم بود است و جبرئیلش شوی
 و رین نباشد خورشید جفت گشته بماه * و زان دو زاده چنین ماهروی غایب بوی

(زنی که چون تو پسرزاد حوریان همکان * بجان کنیزی اومی کنند درمینوی)
 (وگر غلامی او خواست پرشیانی * برای هر صنی لازم است يك هندوی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(بسان لاله اردی بهشتی * دلم در آتش و در خون سرشتی)
 (همیدون آذر افروزی بجانم * چورهبانان دین زرد هشتی)
 (چه کردم تاب دست هجرت ایماه * بساط شادی من در نوشتی)
 (که در کویم کنون از آب دیده * همی نتوان گذشتن جز بکشتی)
 (همی هر کس ز کویت آید ایماه * دلم با او همی گوید بزشتی)
 (بهشت آدم بهشت از کف توانکوی * اگر آدم بدی از کف نهشتی)
 (تودی در باغ بر آزادی سرو * خطی بر کل زعنبر برنوشتی)
 (بیا ایدون باغ امروز و بنگر * صف اندر صف غلامان بهشتی)
 (ز آب کوثر ت جامی بماده * از پرا تو بت حورا سرشتی)
 (بشیبانی بنری باش کز دهر * بسی سختی کشید است و درشتی)

❦ از نصاب منظومه ❦

(ای شیفته بر علوم یونانی * خرسند بنمای از مسلمانی)
 (یونان چکنی و حکمتش کانجا * بوئی نبود ز علم ربانی)
 (جز حکمت احدی بخوان کر هست * باتو ز فرو فروغ یزدانی)
 (فرق است بسی ز قول افلاطون * تا آیت حق و رمز فرقانی)
 (کانا که الهیان آنقومند * بودند اسیر نفس حیوانی)

❦ از نصاب منظومه ❦

(تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی * بنشین و یکی باز براندیش زهر روی)
 (این است جهان کان تو به بنجاه شمر دیش * و برانصد دیگر شری اینش بود خوی)
 (پس بیهده بر خویش منهرنج کشاکش * نه کنج بکار آید و نه مرز و نه مرزوی)
 (بنگر بامیران جهانجوی جهان گیر * زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی)
 (نه تخت بجم ماند و نه بایسل به نمرود * نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی)
 (چون رفت همی باید از ایدر بدگر جای * می چند کنی اینهمه می خانه و مشکوی)
 (وین هندسه و فلسفه و حکمت یونان * می پراهنمایست برضوان و بینوی)

- (یکنقطه گراز حکمت یثرب بشناسی * هرگز نکنی ذکر فلاتون و ارسطوی)
 (سوی احدث راهمنایست جزا جد * گراهروی راه ازو خواه و ازو جوی)

از نصایح منظومه

- (چکنی قصر و تخت و باغ و سرای * چون از اینجاروی بدیگر جای)
 (آنچه فردا ترا بکار آید * آن کن امروز اگر بعلی و رای)
 (کار دیوانگان مکن که ترا * میزند عقل طعنه و دروای)
 (بقناعت کرای کانبجانیست * فرق در پر زانغ و فرهمای)
 (چه طلبی چین و حشمت فغفور * چکنی هند و فرو دولت رای)
 (این همه پیش دست بویچی * نیست گردد بیک فشردن پای)
 (کاروان رفت و خفتگانی چند * غافل از این طریق پر نم ولای)
 (راه باریک و رهزنان در پیش * کنده کود الهای مرد ربای)
 (گرت ازین راه می گذر باید * پیش و پس رایکی بین و پسای)
 (که درین ره بسی غلط کردند * که نبیشان دلیل و راهنمای)
 (رهنا جوی و رهنا می توکیست * جز علی و آل او بهر دوسرای)
 (تو علی جوی باش و آل طب * که از ایشان همی رسی بخدای)
 (همچو بونصر کوبفر علی * عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

- (عمر بغفلت گذاشتیم و گذاشتیم * بهره کنون نیست جز دریع و فسوسی)
 (طوس نشابور بین که دانی بود است * از من و تو پیش شاه پوری و طوسی)

از نصایح منظومه

- (نباید جهان ای پسر جاودانی * برو گرد کن توشه آنجهانی)
 (که گریه کنی چون من جهانرا * جهان ترش بینی ز برق یمانی)
 (نه شادان شوازی که غم خور از بد * که بر جاماند غم و شادمانی)
 (جهان است بازار هر گونه نعمت * تو دروای خرامان بازار گانی)
 (بهش کز متاعی که فردات باید * بری بهره نه دینه بهرمانی)
 (اگر در جوانی نهی زاد فردا * از آن به که در پیری و ناتوانی)
 (بساویکی یاد کن بهر عمرت * ز تخت سلیمان و تاج کیانی)

(وزان شهریاران که روی زمین را * سپردند بادت آسمانی)
 (کجاشد فریدون فرخ که ایزد * بدو داد شاهی وصاحبقرانی)
 (کجارت کسری ونوشین روانش * همان عدل وانصاف نوشیروانی)
 (کجارت دستان وزابلستانش * همان شاه محمود زابلستانی)
 (کجارت فردوسی انکو جهانرا * چو فردوس کردی بلفظ ومعانی)
 (بدین وزن ازو چند بیت موافق * بخوانم که تادر شکفتی بمانی)
 (بسی رنج بردم بسی گفته خواندم * زگفتار تازی وازپهلوانی)
 (بچندین هنر شصت ودوسال ماندم * که توشه برم ز آشکار ونهانی)
 (بجز حسرت وجز وبال کنسها * ندارم کنون از جوانی نشانی)
 (پیاد جوانی کنون مویه آرم * بدین بیت بوطاهر خسروانی)
 (جوانی من از کودکی یاد دارم * درینا جوانی درینا جوانی)

❦ وله ایضاً ❦

(دلم سیر شد از چنین زندگانی * خوشامرک وآسایش جاودانی)
 (خرد مند کو باخران شدم آخور * بجان کوبنجر مرک را تا توانی)
 (چوسک پاسبان چند بودن بهردر * که روزی مگر استخوانی ستانی)
 (پی شیر مردانت باید گرفتن * مرو چون سکان از پی پاسبانی)
 (سنا درنشائی ونعمت بخدمت * درین هردو میدان فرس چندرانی)
 (پیاده شو از باره حرص کاخر * چو خر ترسم اندر جلابی بمانی)
 (بنان جوین ولب مرز خوکن * که یک جو نیزد خوداین مرزبانی)

❦ وله ایضاً ❦

(گرسپهسالار شاهی ورامین دولتی * یانکو نساری بمعنی یابظاهر درلّتی)
 (اولش دودودر آخرت خوران ازاین وآن * گردد دولت تانکردی گرنرداری علتی)
 (روقناعت پشه کن زیرا که نفس شوم تو * صد علل زاید چودردستش نهادی آلتی)
 (عزت دنیا بمطلب گرنباید ذلت * زانکه هر عزت که بینی دارد از پی ذلتی)
 (خوی نیکوی وکم آزاری طلب کاندرد جهان * این دو کار است آنکه مدوح است درهرملتی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(بدین خوبی وچالاکی که بودی * که دل از دست شیسانی ربودی)

(بسی غمهاش بود از گردش دهر * غم عشقی بر آن غمها فزودی)
 (بشارتها بمر جاودانش * بچشم از آن اشارتها نمودی)
 (ولی در حسرت آن چشمه نوش * بروش از چشم جوها برگشودی)
 (گراز خوبی ببافد جامه عشق * تواند دستگاهش تار و پودی)
 (دلم تقصیده و چشم پر آب است * که از رخ آتشی از زلف دودی)
 (چو آهو میرمیدی از همه خلق * میان جان شیانی غنودی)
 (سپس جاییت از این بهتر نباشد * وز این پشت هم از این به نبودی)
 (مگر گاهی که اندر تخت زرین * بلبها پای شاهنشاه سودی)
 (وزانت هم ستایم من که پیشم * شهنشاه جهان را برستودی)

از اشعار متفرقه

(هر که بی نیکوان زندگمی * نبرندش به نیکوئی نامی)
 (گر جم است او بدیو ماند راست * که کشد بیرخ نیکو جامی)
 (عاشقی پیشه کن که عشق بود * که رساند تورا بهر کامی)
 (من که فنی نکوتر از فن عشق * نشنیدم بهیچ ایامی)
 (گرچه ز آغاز عاشقانه نیست * طمع وحشمت و سرانجامی)
 (راستی غیر عشق خود که کند * بخته هر جا که یابد او خامی)

از نصاب منظومه

(رنج دل خیزد ز دانایی * ابلهی جوی تا بر آسائی)
 (شتری را که بسته بعقل * نرهد تا عقل نگشائی)
 (عقل هم چون عقل تست هلا * بهلش از پی تن آسائی)
 (اکثر اهل جنه را البته * دان و باش آنچنان که میبائی)
 (چکنی ذکر عقل پیش کسی * کت بگوید که ژاژ میبائی)
 (ابلهانند سروران و ترا * ابلهی به کنون که دانائی)
 (و بزم آیدون که هر که دارد عقل * میکشد کار او بر سوئی)
 (تو چنان دان که عقل زیب تو شد * که گذارد ترا بر زیبائی)
 (با چنین ابلهان کجا ماند * بازوی عقل را توانائی)
 (ابلهی جوی و ابلهی میکن * تاز پستی رسی بوالاتی)

(ورنه ترسم که چون خری پر بار * زیر بار خرد - بفر سائی)

❦ از نصایح منظومه ❦

(روی دل جز سوی خدا نکنی * نکشی مردم وزنا نکنی)

(بدرو مادر گرامی خویش * رنجه از تندی صدا نکنی)

(نکشایی زبان خود بدروغ * مال خود ضایع از ربانکنی)

(روی خود را با مرونی خدای * جز سوی شرع مصطفی نکنی)

(کاری اهرم بفقر باید کرد * جز بفرمان مرتضی نکنی)

(هر که را مرحبا نگفت علی * تو بد و نیز مرحبا نکنی)

(و آنچه بر خود روانمیداری * بردگر مردمان روانکنی)

(ورت تفسیر آیتی باید * غیر تفسیر هل اتی نکنی)

(وعسی ربه نخواهی هیچ * قصه از قتل اوریا نکنی)

(هر فضولی که آن نه بابت تست * برملانی که در خلا نکنی)

(با گدایان عطا کنی لیکن * در عطا خویش را گدا نکنی)

(تا توان کرد کارهای صواب * رای و اندیشه خطا نکنی)

❦ از نصایح ❦

چه غم جای خوری چونکه نمائی بر جای * عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون از اینجا بد کرجات همیساید رفت * کرجهان زان تو باشد همه مانی بر جای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی * کان نه باغ است و نه مشکونه کلاه و نه قبای
چيست آن اینکه در اینجاى نجوئى بجز او * وین کجاست دهد بی مدد لطف خدای
از خدا خواه که زو هیچ نخواهی بجز او * که گر او با تو بود فارغی از هر دو سرای
گر ترا بود پس از شصت و سه کز عمر گذشت * از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانه تو اگر امروز نه فردا جائی است * دو کز اندر بدرازی و کزی در پنهانی
با چنین خانه دگر خانه چرا میجوئى * که پدر نیز همین جست و همین داشت نیای

❦ در احوال خود گوید ❦

(ابلهی بین که با سپیدی موی * نفس گوید که خانه میخرو کوی)

(که مرا کوی و خانه بایستی * بودم آنها همه به از مینوی)

(هم بهامون و هم بکھساران * همه بانقش و کنکرو باروی)

- (دست تقدیر جله راناگاه * زبرو زیر کردو سویا سوی)
 (چرخ این جله دیدو داد نداد * داد ازین چرخ کایش باشدخوی)
 (لیک من داد های خویش همه * در کتیها نوشته ام تو بجوی)
 (تابدانی که دست دست خداست * واب تقدیر او رود درجوی)
 (وین سخن تا بحشر خواهد ماند * هر که خواندو شنید کفتا کوی)
 (که چرا کرد با چنین پیری * روزگار این سئیزه ونیروی)
 (تف برانها که اینچنین کردند * تابجای است خانه ومشکوی)
 (یادکاری است شعر شیانی * کز کل پند رنگ دارد وبوی)

از زبده الاثار در صفت شهر ناصری

- (ای آنکه عزم کرده بشهر ختن روی * آنجایکه به بینی و سوی پکن دوی)
 (در چین بهر طرف گذری تا مکر ترا * آید بدست صورت ارتك مانوی)
 (وانکه بشهر ژاپن و پس بگذری ز بحر * امریک بنکری و بلندن همی روی)
 (پاریس رانکه کنی و روم وزان سپس * تازی سوی مداین و ایوان کسروی)
 (شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست * دیوانگی بود که توجای دگر روی)
 (زی تخشاکه خسرو صاحبقران بیوی * بنکر بدین بزرگ بناهای خسروی)
 (جشید آن نکرد و فریدون نامدار * چون بنکری بگفته من بنده بکروی)
 (زین شهر و باغهای نو آئین که کرده شاه * داد است روزگار کهن راهمی نوی)
 (در سقف قصرهاش بسی شمشه ها پدید * هر یک ز شمس چرخ برافزوده درضوی)
 (بریک نهاد و یک روش آن سروها بیای * صف در صف ایستاده چو در چاهاروی)
 (کلهای آتشین بسر شاخها چنانک * هر بوته نموده همی نور موسوی)
 (مرغان چو مقریان همه یکسر دعا کنند * برخسرو زمانه بکلبانک پهلوی)

در وصف کامرانیه

- (ای قصه هاشنیده زارتك مانوی * وز نوبهار بلغ وز ایوان کسروی)
 (شو کامرانیه نگرو باغ و کاخ او * ناقصه های پیش نخواستی که بشنوی)
 (کاخی که بر سپهر فزوده بفرو زیب * باغی که از بهشت گذشته به نیکوی)
 (هر چیز خسروانه که کرده است روزگار * در کاخ او نهاده بر آئین خسروی)
 (جائی که چون درو نشوی آنجا با اختیار * تازنده نخواستی از آنجا برو نشوی)

(چون شوشهای سیم بی‌الاجهنده آب * یکسان و یک نهاد چو در شعر خوش روی)
 (وان آبشارها چوره کهکشان چرخ * خیره کنند دیده پندیده ازضوی)
 (جز نقش‌های طرفه نه بینی و چیز نفز * هر جادرا و خرامی و هر جادرا و روی)
 (ای پای پس کشیده زبس دیده روزگار * زبید که سوی او تماشا بسردوی)
 (تابنکری بنای بدیی که میدهد * هر روزش اینجهان کهن خوبی ونوی)
 (ازفر طلعت ملکی آفتاب روی * بافر کیقبادی و باحشت زوی)
 (فرزند شاه و نایب ملک و وزیر جنک * کش عدل داد خصلت و خوی ترازوی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(نه بکاشم ماند بر جاخانه و کاشانه * نه بری اندر گذارد تابسازم خانه)
 (من ز مار و مور گوئی کمترم زیرا بدهر * مارها دارند سوراخی و موران لانه)
 (شرح حال خود بدو پیوسته میگویم ولی * ناید اندر گوش او جز قصه و افسانه)
 (گه بر آرد از دلم دود و گه از جاتم دمار * این چنین جز من که دارم دلبری جانانه)
 (گاه زلفی پیشم آرد گاه خالی تامکر * هر زمانم بسته دارد دل بدام ودانه)
 (دوش میکشم من از عشقش همی دیوانه وار * تابگویم حال خود با عاقلی فرزانه)
 (در میان جان من شمع زرویش بر فروخت * تا سراپای وجودم سوخت چون پروانه)
 (نک همو باشد نه شبیانی گرش بینی همی * در درون کعبه یابر در بتخانه)
 (تا کنون پیمانها میدادم از عشق بتان * نک ز عشق صاحب جعش دهد پیمانه)
 (عشق او را خواهد اندر جان من کردن نهان * زانکه باید کنج رابهفت در ویرانه)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(سالم از شصت نه دروی بهفتاد همی * چکنم خیره زبیداد جهان داد همی)
 (بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد * گوبه پیری ندهد نیز مراداد همی)
 (دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد * چه دوم تا کند امروز مکرشاد همی)
 (وز پی بندگی شاه چه پویم که کنند * بند کانا را بکه پیری آزاد همی)
 (شصت سال است که شاگرد جهانم نه شکفت * اگر امروز مرا بینی استاد همی)
 (گرتو کوهی که نیائی بر حلهء مرک * همچو کاهی که نیاید ببر باد همی)
 (پند اگر باید بگرقتن از کار جهان * قصه خسرو و شیرین بس و فرهاد همی)
 (و رازین بیشتر حکمت و پند آرزوی است * بمدا این کذرو دجلهء بغداد همی)

(آن بکسری همه شب نالد و این بر منصور * کرچه آن داد بدو و این همه بیداد همی)
 (صبر و تسلیم من ایزد بفزاید که من * طاوسان بینم امروز کم از خاد همی)
 (چه غم از خانه ام اینجا همه ویران کردند * کایزد اینجا دهم خانه آباد همی)
 (لب فرو بندم از ناله و فریاد که کس * نکند گوش سوی ناله و فریاد همی)
 (صاحب جمع مگر شرح پریشانی من * باز گوید بر تخت ملک راد همی)

تشیبی که تخلص آن بمدح خواجه کافی دربار است

(آنکه بودند عزیزان برش خوار همی * سر بر آورد است از برک کلش خار همی)
 (یانه آن سوده مشک است که بر برک سمن * باد آورد است از بت و تار همی)
 (یانه عکسی است که بر روز فتاد است ز شب * یا حبش تاخته بر غارت فرخار همی)
 (بوسه ارزان کند امروز که در آینه دید * مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
 (یاد را فزاید بر نرخ و کند ناز فزون * که بشبوی بر آراسته کلزار همی)
 (بهمه حال اگر خط و گر این نادره هاست * که در امسال نکوتر شده از پار همی)
 (بوسه هاپار بیفتادی از انروی بخاک * بسکه بود آن رخ اوصافی و هموار همی)
 (و اندر امسال گرانجانبهی سیصد بوس * همه چسبند بر انروی چو مسمار همی)
 (من برانم که دگر سال که بفروشد بوس * بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
 (باری امسال به از ماش خریداری نیست * گر شود شکری از تنک فرختار همی)
 (بد بهاسیم وزر آیم و به از سیم وزرش * مدحت خواجه آزاده دربار همی)

خطاب بخواجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه

(نر حامیان دولت و دینم حیاتی * نر اعیان کشور و ملکم رعایتی)
 (نراین مهان که جله ز اعیان حضرتند * دیدم تققدی و رسیدم عنایتی)
 (جز آنکه آمدم بدر شاه داد خواه * در خود گمان ندارم جرم و جنایتی)
 (با آن همه کفات که دیدم بصد ملک * یک تن بکار بنده نبودش کفایتی)
 (ای خواجه وزیر در شاه گوش دار * کار کار خویش باتو بگویم حکایتی)
 (از من بروز کار کسی شکر شهر یار * بهتر نکفت و نیز ز دشمن شکایتی)
 (نه شکرم از مکاره کیتی نکاهد اشت * نه آن شکایتیم بر هاند از کفایتی)
 (صدایت از کتاب نوشتم بفضل عدل * تفراشت هیچ آیم از فضل رایتی)
 (و اکنون از انهمه بتورو کرده ام مگر * گیرد حیت تو مرا در حیاتی)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میکند یاد ز کاخ کسروی * باغ بیاد میدهد نقش و نثار مانوی)
 (فاخسکان بازها از سرفخرو نازها * قصه کنند و رازها از سخنان پهاوی)
 (مرغ سحر سپیده دم راست چو شاعر عجم * یاد کند ز جام جم چامه اویک روی)
 (لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها * در نظر کلاغها شمع شد است از ضوی)
 (ای صنم بهشت روباغ شد است مشکبو * آهو میدود در او شاید اگر تو هم دوی)
 (چون تو بباغ بنگری دیو خرامد و بری * از چه مرا نمیری و ز چه تو خود نمیری)
 (باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی * فضل و کرم کنی همی از لب لعل عیسوی)
 (شکرو شهد ماتوئی عیسی مهد ماتوئی * مریم عهد ماتوئی بس کن ازین من و توئی)
 (دست بدست میزنی نیست بهست میزنی * راه بهست میزنی مگر بس است و جادوی)
 (باتور قیب درسرا من ز برون در چرا * کر تو امید بد مرا معذات ترا زوی)
 (دوری و شسته پلوم چند پیت همیدوم * کر تو منی و من توام پرده بر افکن از دوی)
 (ای تو زهر بهی بهی بر همه دلبران شهی * وز همه نیکوان مهی ختم بتوست نیکوی)

از مسعود نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی * باغ ازین پیغام خوش خوش کل ببار آرد همی)
 (لاله اندك اندك اندر کوهی سوزد بخور * ابر نرمك نرمك از دریا بخار آرد همی)
 (کوهساران آسمان گشته است و اندر چشم ما * که گشاینها هر زمان از آبشار آرد همی)
 (همچو ماه و مشتري از یاسمین و نسترن * کوکب رخشان هزاران در هزار آرد همی)
 (بادمانی و اراز کلهای آذرگون بباغ * صحف انکلیون بشاپور بهار آرد همی)
 (تانه چون مانی بدر دبر تنش شاپور پوست * دعوی آورد است و از هر سو فرار آرد همی)
 (باغبان هر جا کلی نوبش کفد چند ز شاخ * دسته هاسازد که زی دست چنار آرد همی)
 (بادمش کین دم قدم در باغ نکذار دز شرم * یارا گری باغ زلف مشکبار آرد همی)
 (گاه آن آمد که آنه روزه شکو سوی باغ * مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
 (چنك اندر چنك می در دست و مستی در دماغ * خیره های تازه در دفع خار آرد همی)
 (هم ز چشم اشکبار عاشقان چشم خویش * جو بیاری سوی باغ و جو بیار آرد همی)
 (قمریان در ناله آرد بلبلان در غاغله * زار زار مرغ زار از مرغزار آرد همی)
 (وز کل و می بر زمردگون بساط راغ و باغ * فرشی از یاقوت و لعل آیدار آرد همی)

(بر سر مرز و لب جو باد و جوی و باد و خوار * باد و خواران را همی خوش خوش بکار آرد همی)
 (و زمین باغ آید تا کنار کلبنی * بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی)
 (مست گردد آنچنان که آهوان چشم خویش * شیر نر جوید که با او کارزار آرد همی)
 (تابه بند دست من چون رستم دستان به بند * آن کند زلف چون اسفندیار آرد همی)
 (دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست * بندد آنکس کو کند شهریار آرد همی)
 (ظل سلطان آفتاب دین یمن دولت آنک * آفتابش هر زمان فری نثار آرد همی)

از مسعود نامه

(ایاس روی که میدان را بقامت بوستان کردی * و یاماهی که ایوان را بصورت آسمان کردی)
 (اگر ماهی چرا باشد و گوی از عاج بر سر و ت * و کرس روی چسان از ساج بر مه صولجان کردی)
 (ز بس دستان جادویی که کرد آتشک بر چیت * جهان را ازین تاجین همه جادوستان کردی)
 (در اول دل شکر بودی در آخر دل شکن گشتی * چرا پس نام خود جانانهار دل ستان کردی)
 (مگو در سینه صافی دل نازک نهان دارم * ز آهن سخت سندان بزیر پرنیان کردی)
 (جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی و لب لیکن * چه ناز و جور و آبرو کین که بایر و جوان کردی)
 (رخ چون ارغوان بر من نمودی و آنکه از مژگان * سرشک من روان بر رخ چو شاخ ارغوان کردی)
 (سرشک من چو شاخ ارغوان کردی ولی از غم * همه اندام من یکسر چو برک زعفران کردی)
 (بهارستی تو پنداری که هر دم رنگه اداری * و زین روروی لالستان و کیسو ضیران کردی)
 (ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از این معنی * که تو جامی جز او جستی چو رای بوستان کردی)
 (بدست جام باید لاله و می لاله گون آیدون * چو نام خود بی خواری بگیتی داستان کردی)
 (ا گر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانان * از آن روزی که خود را بنده شاه جهان کردی)
 (یمن دولت سلطان امین ملت یزدان * که نامش بردی و کیهان پراز عدل امان کردی)
 (ملک مسعود آزاده که نعمت کردی آماده * از آن گاهی که پیشانی بدر کاهش نشا نکردی)

از مسعود نامه

(آمد چوماه و سرو درون از در سرای * آسماء دلفریب من آن سرود لرزای)
 (سروش بزیر ماه و مهش بر فراز سرو * کر ماه با کلاه بود سرو باقبسای)
 (یک سرو و ماه پیش نبود اوای عجب * بر سرو و ماه کرد مرا خانه و سرای)
 (کبک و تذرو بود بر قنار و کس ندید * کبک شراب خوار و تذرو غزل سرای)
 (آمدنشست و کفتی صد خرمن گل است * گر سرو و ماه بود بدانکه که بدبپای)

(یاخودسرای من یمین است ورخش سپیل * وززلف بر سپیل همی کشته مشك سایی)
 (از ابروان کان کش و از چشم تیرزن * وز خنده شکر افکن و از غمزه غمزدای)
 (خندید و کفت خیزویک ایدون بفرخی * مجلس بساز و اندوه کاه و طرب فزای)
 (کامد بفرخی و سعادت به تخت ملك * آنسایه که هست به ازسایه همای)
 (فرخ یمین دولت مسعود نامدار * کور سعادت است همی قسمت از خدای)

❦ از جواهر مخزون ❦

(ای که بگشائی گره از زلف و لب خندان کنی * تابگاهی قیمت مشك و شکر ارزان کنی)
 (گهمه و خورشید را در مشك تر سازی نهان * که شب تاریک را بر ماه مشك افشان کنی)
 (کاه از کیسو کند سام نیم آوری * کاه از ابرو کند رستم دستان کنی)
 (کاه بر برک سمن سنبل بعلطانی بنساز * کاه چشم عاشقان پر لؤلؤ غلطان کنی)
 (عنبر از شکر بر آری شکر از یاقوت و لعل * لؤلؤ لا لانهان در حقه مرجان کنی)
 (هر کجا بنشیننی آنجارا کنی ارتك چین * هر کجا بخرامی آنجارا نکارستان کنی)
 (گر بغمزه عالمی را میکشی حجاج وار * پس چرا از زلف خود زنجیر نوشروان کنی)
 (ورتنی داری بزمی چون پرند و بریان * چون که دل را سخت ترازنك و از سندان کنی)
 (کارهای ضد کنی زانرو همی بر ما جهان * گاه چاه و یل و گاهی روضه رضوان کنی)
 (چون که گوئی بوسه میخواهی لبم خندان شود * چون که گوئی ندهم چشم مرا گریان کنی)
 (نمی اندر آتشم نمی در آب از دست تو * دست دست تست جانا چند ازین دستان کنی)
 (حیلست و دستان بیل از دست و سر تابو که باز * خویش را مطبوع طبع سایه سلطان کنی)

❦ از نصایح منظومه ❦

(چند گردی گرد دنیا ای دنی * وردگر گردی دنی تراز منی)
 (زن نکردد گردشوی جفت کش * کرهمی گردی تو کمتر از زنی)
 (چند ازین باد غرور و آب آرز * آتش اندر بنج ایمان میزنی)
 (رومنی بگذار و خاک راه باش * زانکه آخر خاکی و اول منی)
 (ای بسا بهمن که بی بهمن گذشت * می چه بندی دل بملك بهمنی)
 (چون توانی کرد یزدانی چرا * کار تو یکسر بود اهریمنی)
 (سنك و آهن را بساید این سپهر * خود کان میر که سنك و آهنی)
 (خویش را واپای و ره بین شو که چرخ * دزد چالاکی بود در رهزنی)

(پندشیبانی کسی کان بشنود * یابد از ایام امن وایمنی)

از فتح و ظفر

(نکارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری * بدان دوزخ کس فتن جهانی مفتن داری)
 (بنفشه داری و سنبل دمیده برفراز گل * بلعل و شکر اندر مل بمشک اندر سمن داری)
 (ولی چون اهنستت در میان پیرهن پنهان * زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری)
 (بدستان کرده ز ابرو کان رستم دستان * زمشک و عنبر و ریحان کمندی پرشکن داری)
 (نه از چین آمدستی ز ختن و زبس فسون و فن * ز کیسو و مشک چین و ز چشم آهوی ختن داری)
 (اگر نر آسمان ایدر همی آئی چرا با خود * کوا کبهای گوناگون میان پیرهن داری)
 (بهارت تهیت آرد که کلهاداری از او به * مهت احسنت میگوید که خلتی بس حسن داری)
 (بستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل * بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری)
 (نکار فربه اندامی و فربه کرده عشقم * چرا صبرم کنی لاغرا اگر نه مکر و فن داری)
 (خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامرا * تو شکر لب چه جادویی بود کاندردهن داری)
 (بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق * سگفتی آنکه باحق یارد یو واهرمن داری)
 (بدین دستان و جادویی که داری زان همی ترسم * دل فرزند سلطان را بهرت مرتهن داری)
 (ولیعهد ملک شاه مظفر آنکه چون ناهش * باب بردی به از شه دو شکر طعم سخن داری)

از فتح و ظفر

(هر که باعشق کرد پیوندی * هرگز از عقل نشنود پندی)
 (عقلا حلقه وار بردرنه * در دیوانگی بز چندی)
 (دل من سخت تر ز سنک شد است * یادرین شهر نیست دلبندی)
 (بنده وار آدم و لیک نبود * اندرین ملک یک خداوندی)
 (جان شیرین کنم بگریه فداش * گر بدست آورم شکر خندی)
 (هر کرا کلرخی و قند لبی است * چکنند خلج و سمر قندی)
 (نی مگر دردل آتشی دارد * که چومن نالد اوزهر بندی)
 (این چه شهرست کاندرو نبود * یک دل شادمان و خرسندی)
 (کاش از اول که این بنا کردند * ایزد از بیخ و بن برافکنندی)
 (آخرای دست حق برای از غیب * تابیا ساید آرزو مندی)
 (مادر دهر به زشیبانی * بفصاحت نزاده فرزندی)

(تلخ بدکام اواکر دولبس * این شکرها نمی پراگندی)
 (هم ببرد دل از غم اربکند * جانش بامدح شاه پیوندی)
 (شاه عادل مظفر آنکه ندید * باغ دولت چنوبرو مندی)

از فتح و ظفر

(بردار پرده از رخ زیبات ای پری * تاکی درون پرده بمای پرده میدری)
 (از پرده رخ بر آر که گویند مردمان * آورده سروبار همی ماه و مشتری)
 (آئمه و مشتری چه نهان میکنی ز خلق * کورا بدیده ودل و جانند مشتری)
 (با این روش اگر بخرای بیوستان * در پایت اوقند درختان کشمیری)
 (مل بالب توهیج نماند بآب ورنک * کل بارخ توهیج ندارد برابری)
 (از خاک کور رقص کنان سر برون کند * کر بر مزار کشته خود باز بگذری)
 (مادر هوای عشق تو مشهور عالمیم * چونان که شهره توبن سازو ستمگری)
 (چون مادل تونیز برون میرود ز دست * کر روی خوب خویش در آئینه بنگری)
 (یک بوسه بخشی و بشماری هزار بار * صد گونه جور آری و یکبار نشمیری)
 (بردی دل از من و ندهی هیچ داد دل * این دل فریبی است نه آئین دلبری)
 (گربنده چو من نتوانی نگاهداشت * دعوی خواجگی مکن و بنده پروری)
 (شبیانی ارشیش پیامی رسد بوصل * فردا زند بشهر نوای پیمیری)
 (ویدون پیمرسخن است او که برگزید * او را خدایکان جهان در سخنوری)
 (شاه مظفر آنکه جهان تازه کرد ازو * فر فراسیاب و جلال سکندری)

از فتح و ظفر

(نکار من و توبهار منی * بشیرین لبان غمکسار منی)
 (اگر سرو خورشید بار آورد * تو آن سرو خورشید بار منی)
 (فرو هشته از مشک بر کل کنند * تو روئین دل اسفندیار منی)
 (سیه رنگ و شوریده باژگون * بگیسو مگر روزگار منی)
 (من از بیدلان اختیار توام * تواز دلبران اختیار منی)
 (اگر دار خواهی و گر پای دار * تودارای فرمان کذار منی)
 (مرا زهره از چرخ رامشکر است * بوقتی که تومیکسار منی)
 (چنان چون کنارم چو دریا کنار * شود چون تودور از کنار منی)

(بن برچنان امر و حکمت رواست * که کوئی مگر شهریار منی)

(مظفر شه آنکس که گوید جهان * تو جشید کیتی مدار منی)

❦ از فتح و ظفر ❦

(کفتم بسر مرزولب جوی کنم خوی * نه مرز بجا ماند مراونه لب جوی)
 (نك گرد جهان خیره همی کردم و هر کس * سنی فکند بر من دیوانه زهر سوی)
 (آن کامرواهست بگیتی که مراوراست * هم زور بیازو درو هم زر بترازوی)
 (نا کام مرا خوی بغم باید از یرا * نه زر بترازو درو نه زور بیازوی)
 (باهر هنری مرد که گویم غم خود را * گوید که برو صبر کن و شکر همی گوی)
 (آری چکنم گر نکتم این دوو لیکن * شد چاک مرا پاك زغم سینه و پهلوی)
 (در گوشه عزت نبدم یار بجز غم * هم یار غمستم که درستم بشکا پوی)
 (يك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت * اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
 (نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد * نه سود مرا بود ز سیحون وز آموی)
 (باز آمدم و گوشه عزت بگزیدم * روی از همه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
 (چون مورچه از خاک برآمد غم و بر من * زد دست چو شیری که زند بجه براهوی)
 (بگریختم و روی نهادم بدر شاه * و افاق زدادم همه پر بانك هیاہوی)
 (يك مرد مسلمان دلش از مهر نجبید * با آنکه بکر یید بمن کافر و هندوی)
 (زین پس بو لיעهد ملك داد فرستم * تا بو که بداد دل زارم برسد اوی)
 (آن شاه جوان بخت که بر تخت جالش * تا بنده تراز ماه تمام است بمنوی)
 (نه ابر چنو باشد در بار بباران * نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی)

❦ از فتح و ظفر ❦

(اکر مرا بدر یار بار میبودی * چه حاجتم بدر شهر یار میبودی)
 (و گر دیار مرا ظالمی نکرد خراب * بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی)
 (و گر نکار دل آرام غمکسارم بود * چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
 (گرم عزیز همی داشت یار کل رخسار * چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی)
 (چه کار بود بدین خواجکان غم خیزم * اگر که خواجه من غمکسار میبودی)
 (کنسار من نشدی ز آب دیده دریائی * اگر نکار من اندر کنسار میبودی)
 (پسیای تخت ملك ساز بود کار رهی * اگر که بخت بمن ساز کار میبودی)

(چنین ز اهل شقاوت بمن زیان نرسید * اگر سعادت بانبده یار میبودی)
 (برستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور * اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
 (اگر نه بنده فرمان کرد کارستی * مراچه باکی ازین روزگار میبودی)
 (وگر زمانه مصور بصورتی گشتی * ازین نفاق بمن شر مسار میبودی)
 (زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن * گر از خداهش نه این اقتدار میبودی)
 (مرا خطاب به بخت است اینکه گربامن * بمهر بود بسیش اقتضار میبودی)
 (کانم آنکه مهارش بود بدست قضا * دریغ اگر که کسته مهار میبودی)
 (نمی هاند که کاری بکام خویش کند * که داد کام من ار کامکار میبودی)
 (گله ز بخت بفرزند شهر یار برم * چه بود اگر بدر شهر یار میبودی)
 (غم ندارد ایدون شمار وگراو بود * نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
 (کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی * گر او بدی همه سالم بهار میبودی)

از قمع و ظفر

(خیال روی تو هر شب میان خواب همی * بمن نماید خورشید و ماهتاب همی)
 (ورت به بینم روزی بیر به بیداری * گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی)
 (دل من و سر زلفت همیشه مضطربند * چه خیزد آخر ازین هردو اضطراب همی)
 (اگر بسایم یکبارت آن دوزلف بدست * همیشه ریزدم از دست مشکناپ همی)
 (بعارض تونه خال است آن که هندئی واست * برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
 (تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق * که هر غارت دلها کند شتاب همی)
 (بیوسه نقل فشانی بلب شراب نمای * از آن کسی جگر مازغم کباب همی)
 (بسوزد آتش عشق رخت روان مرا * اگر نباردم از هر دو دیده آب همی)
 (ز شرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری * کسی بپرک سمن برزند کلاب همی)
 (بهر دری تو عزیزی ولی عزیزتری * بحضرت ملک مالک الرقاب همی)
 (مظفری که ظفر میدود بسرشب وروز * چو بند کانش در موکب و رکاب همی)
 (نشان آیت خضر نبی است رایت او * که سایه اش کند آباد هر خراب همی)
 (گر انتخاب کنی نام خسروان بزرگ * از انکروه همو باشد انتخاب همی)
 (شمایلش سخن از نور آفتاب کند * مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
 (بزیر فرلوائی محمد ستش جای * اگر بیای شود بحشر و حساب همی)

(وگر کسی بنویسد همه مفاخر او * زمانه پر شود از دفتر و کتاب همی)

❦ از جواهر مخزون ❦

(بیا ای شده از برم ناکهانی * که مرگ است در هجر تو زندگانی)
 (بیا ای بروی تودل شادمانه * که بی تو بستم در شادمانی)
 (سفر کردن و راه غربت گرفتن * پسندیده نباشد ز تو گر بدانی)
 (نه بینی که مه خوارویی قدر باشد * که راه سفر بسپرد جاودانی)
 (سبک سویی من خوش فراز آهیدون * مکن بیش ازین ناخوشی و گرانی)
 (نوائی ارغوان روی باز آوستان * پیسای ز من باده ارغوانی)
 (ترا چنگ شاید نه چنگ دلیران * ترا جام باید نه تیغ یمانی)
 (جوانی تو بنشین و بنشان جوانان * یکی بر خوراز روزگار جوانی)
 (یکی مجلس آرا چو باغ بهاران * یکی باده کش چون گل بوستانی)
 (تواز جنگجویی چه برندی ایجان * همه مهر جوی و همه مهربانی)
 (ز ره خود هر چه داری تو بر سر * گره کن سر زلف تا میتوانی)
 (ز تو دلستانی پسند است چونان * پسند است از شاه کشور ستانی)
 (محمد سر کامرا نان عالم * که زایزد همی یافته کامرانی)
 (ایا پادشاهی که بر گرد عالم * همی عدل و باست کند پاسبانی)
 (فریدون فرخ شدستی همانا * که شد چتر تو رایت کاویانی)
 (یکی بیت از فرخی بر تو خوانم * نگفت آن ترالیک در خورد آئی)
 (بزم اندرون آفتاب منیری * بر زم اندرون از دهای دمانی)
 (همی تا بپساید زمانه بیایی * همی تا بماند زمانه بمانی)
 (گهی شهر بخشی گهی شهر گیری * گهی عدل ورزی گهی عدل رانی)

❦ از جواهر مخزون ❦

(در قبای ششتری مانی بتا بامشتری * مشتری هرگز که دید اندر قبای ششتری)
 (تا بدیدم رویت ای معنی درست آمد مرا * کز روان و دل بری گرد دکسار بندپری)
 (زلفکان چنبری داری و مانی ماه را * ماه را هرگز تودیدی زلفکان چنبری)
 (رفتن بک دری داری و مانی سرورا * سرورا هرگز تودیدی رفتن بک دری)
 (طرفه نماید مرا کلبرگ اندر پیرهن * طرفه زان آهن که داری زیر کلبرگ تری)

(عشق من کز فربهی جوید همی از خرم منت * پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
 (حلقه انکشتی داری ز سنبل بر سمن * و پنچین حلقه نشاید جز بدستان آوری)
 (من سلیمانی کنم پیوسته اندر روز کار * گریب دست آید مرا آن حلقه انکشتی)
 (نشمی یکره اگر صدره کنی بر من ستم * وردهی یک بوسه ام صدره مرا ورا بشمری)
 (من ندانم از چه در باید برون آمد ترا * تادری از وصل بگشائی و برما بنگری)
 (گر بگویم نالم از عشقت بگوئی زار نال * و ر بگویم گریم از هجرت بگوئی خون گری)
 (پس چه دستان کرد باید تا بدام آید سرت * کاینچنین کار ایصم نتوان گرفتن سر سری)
 (صد سحرگر بگذرد فریاد ما از آسمان * یک سحرگاهان تو هرگز بر سرمان گذری)
 (این همه کبر و دلالت را نمیدانم سبب * بیش ازین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
 (شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب * هر زمان کاتروی روشن پندش گوید فوری)

از کامرانیه

(خورشید شد از خوشه هلا سوی ترازوی * ای ماه یکی کوشه بیار ای بمشکوی)
 (چون ز اغ سوی باغ نه دروی ز هامون * آن به که تو از راغ سوی کاخ نهی روی)
 (در کاخ رو و روی همی سرخ چو کل کن * چون زرد کند روی بخر اکل خود روی)
 (و رجای قدح باید بردو کف من نه * و رجای صراحی بنه بر سر زانوی)
 (پس در پی هر جام دوسه نقل همی ده * و ندر پی هر نقل دوسه نوش همی گوی)
 (من بیشتر از نقل نخواهم ز تو هر چند * از نقل فزون باید در مستی و پستی)
 (امروز بمنان بجز از نقل نخواهم * کاین بره بنوروز بسنجم بترا زوی)
 (اندیشه مدار از من و رجای بیارای * مگذار که تا از تونهم رو بد گرسوی)
 (بر بند در کاخ و یکی قفل بر آن نه * کاترا نکشایند بدستان و به نیروی)
 (تا ما و توتنها بنشینیم و بگوئیم * مدح ملکی را که ندیدیم به از او ی)
 (میر همه میران پسر خسرو ایران * انکو برخش کاخ شود جنت و مینوی)
 (سالار سپاه ملک است او و گه جنک * اقبال و ظفر را بسوی اوست تکاپوی)

از کامرانیه

(نکارینا مه اردی بهشتی * بدین کشی و یا حور بهشتی)
 (اگر نی این و نه آنی پس از چه * چنین فرخ رخ و زیبا سرشتی)
 (ترا خطی بخوبی حسن بنوشت * که خط حسن خوبان در نوشتی)

- (پریدوش این به میکفت ناهید * که پیش مهررویش نیک زشتی)
 (ببال ای قبله خوبان که امروز * بلای کعبه و دیرو کشتی)
 (وگر بخرای اندر بتکده چین * نخواهد ماند برپاسنک و خشتی)
 (سجود آرد به پشت هر وجودی * تونور اجدی یازر دهشتی)
 (وراین وآن نه ماناچو بونصر * بدل در تخم مهر میر کشتی)
 (امیر کامران کاین چرخ گردون * چو چتر او ندارد دست رشتی)

از کامرانیه

- (برهنه شدی وان دل سخت دیدی * که از شرم در پرده اش پوشیدیدی)
 (با آینه در بودسنکی نهانت * چو پرده برانداختی سنک دیدی)
 (وزان پس که دیدی دل سنک خود را * بدر دل عاشقات رسیدی)
 (یکی پیرهن دوختی بر کل تن * که صد پیرهن برتن کل دریدی)
 (بطغنه مرا گوئی از ارغوانم * چرا زرد همچون کل شنبلیدی)
 (تومارا چنین زار کردی و پژمان * تومارا بدین حال و روز افکنیدی)
 (من از توجنین و تواز من چنانی * که گوئی همه روزه مست نیدیدی)
 (بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی * بسیمای سیمین چوباز سپیدی)
 (نخستین شبنم روز کردی که ناگه * چو صبح دوم از درم بردمیدی)
 (سپس روزم از غم چرا تیره داری * ابا آنکه دامن چو تابنده شیدیدی)
 (نه بد بنده بود بونصر کورا * فرختی و مرد دیگری را خریدیدی)
 (جزاینت نکویم که استاد گوید * نکارا چرا قول دشمن شنیدیدی)
 (و کرمیر پرسد چگوئی جوابش * که چون شد که از بنده مارمیدی)
 (امیر جهان کامران آنکه چون او * نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدیدی)

از تنک شکر

- (مشکى بکل آراسته کاین موی منستی * ماهی بشب آراسته کاینروی منستی)
 (هرجاسمن و غالیه دیده بخور وار * برباد برافشانده که این بوی منستی)
 (مشکوی من امروز بهشت است که آن حور * چون دولت فیروز بمشکوی منستی)
 (پهلوی مرا طغنه و طنز است بفرخار * کان لعبت طنز به پهلوی منستی)
 (آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی * و امروز جهانی بتکاپوی منستی)

(سرمایه هرفته و شوری که بشهر است * باشاء بکوئید که در کوی منستی)
(جزفته و آشوب نمی جوید و غوغا * هر کس که درین شهر بهی جوی منستی)

از تنک شکر

(آن تنک شکر که کرده شیانی * از تنک شکر به است تادانی)
(کو مالش پای هندوان دیداست * وین مالش دست علم ربانی)
(شیرینی او بود همه کامی * شیرینی این بود همه جانی)
(زیرا که بنام خسروی باشد * کورا نبود ز خسروان ثانی)
(خورشید ملوک ناصر الدین شاه * کا راست جهان بفرزدانی)

از لالی مکنون

(کی گفت توان ترك توای ترك حصاری * چندین بیلا مارا محصور چه داری)
(عید آمد و کاه است که از خانه بخرگاه * بخرای و باما بخوشی عید گذاری)
(تا چند غم دل بتواز دور شماریم * وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری)
(ماتوشه جان از لب کلرنک تو خواهیم * زان است که مان کار کشیداست بخواری)
(تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد * با کبک دری می نکند باز شکاری)
(روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت * زان است که از عشق خبر هیچ نداری)
(و ز عشق ترا تا خبری نیست مرا هست * در عشق تو ام روز سیه چون شب تاری)
(شاید که در کبر تو کسی عشق نورزد * تا عشق نورزی تو باده نکساری)
(ترسی که چو باده بکساری و شوی مست * مابا تو در آئیم باندوه کساری)
(رو باده همی نوش که کرمات بجوئیم * پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری)
(پنهان مشو اندر شکن زلف که باید * این تهنیت عید بر شاه پیاری)
(شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر * بر شیر کشد کار بخواری و بزاری)

از اشعار متفرقه

(جهان کیست جز طرفه باز یگری * نبازی خرد برده از هر سری)
(گهی مر سری را فساری نهد * گهی بر سری بر نهد افسری)
(گهی جم کند پادشا کاه دیو * گهی عادی آرد گهی صرصری)
(نباشد کسی آ که از کار او * چنین است کار چنان ابری)
(بن بیهده کینه ورزد همی * کسی بیهده دیده کیناوری)

- (کیم من چه باشم چه دارم که او * همی بدکنند بامن از هردری)
 (تن از اندهی نارهانده هنوز * فراز آردم انده دیگری)
 (اگر ثبت خواهد کند حادثات * همی از دل من کند دفتری)
 (و کردفتری خواهد از غم نوشت * هم از پهلوی من کند مسطری)
 (بمن هر زمان آرد از چرخ پیش * دگرگون بلائی زهر اختری)
 (بهر قطره آبی کم از چشم رفت * فروزان شد اندر دلم آذری)
 (مراد هر صد ساغر از غم چشاند * بشادی نبرده بلب ساغری)
 (بهر تلخی کام آغشته کرد * بلب نا رسارنده نی شکری)
 (ز بس کاتش غم بسوزد تمام * بهر شب ز نو بایدم بستری)
 (ز دل چند در خرمن آتشم * اگر هستم از دیده در فرغری)
 (خرد دارم و دانش اما چه سود * که نبود خرد خواه و دانش خری)
 (شکیا شوم زانکه دامن خدای * مرا به ازین دارد آبخوری)

❦ از نصایح منظومه ❦

- (اگر جشید اکر نوشیروانی * که در عالم نمائی جباودانی)
 (نکوئی کن که چون رفتی از ایدر * مگر نامی به نیکوئی بمائی)
 (چنان میدان که کام دل بعالم * چنان کت آرزو باشد برائی)
 (اگر نامت بزشتی بازماند * ندارد هیچ سود این کامرائی)
 (جووانا پند شیعیانی نکه دار * که پشت او شد از پیری کائی)

❦ از تنک شکر ❦

- (صبر من لاغر نماید فر بهی * سرو بالائی و از هر به بهی)
 (دلبران ماهد و او هست آفتاب * نیکوان شاهند و او شاهنشهی)
 (غمگساری مجلس آرائی کنی * می ستانی دلبری بوسه دهی)
 (زلف او برنسترن گوئی بساغ * باد برپا کرده مشکین خرگهی)
 (و ندران خرگه یکی بجز زعود * بوش هر دم رفته یک ماهه رهی)
 (وعده داد است او که در هر هفته * یک ره آید پیش من و زهر مهی)
 (کاشکی ایزد از اول کرده بود * هر مهی افزونتر از صد هفتی)
 (روی او بنکر که گوئی در بهشت * سرو بار آورده نیکو میوهی)

(دست شیبانی بسی کوتاه واوست * راست چون برشاخه طوبی بهی)
 (میوه شیرین آتشاخ بلند * کی فروافتد بدست کوتهی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(عمرهشتاد واندوخواجده هنوز * میخرد باغ و میکند مشکوی)
 (موی کافورو دل سیاه چوقیر * پشت چوکان و حرص گردچوگوی)
 (نه بداند رسوم و زکوة * نه خبر دارد از نماز و وضوی)
 (پشت برکعبه کرده است و مناس * روی او سوی ساغراست و سبوی)
 (ناله را نیست دردش اثری * دلش از سنک کرده اندوز روی)
 (اونه شادان بمرز بانی و من * شادم اربالشم شود مرزوی)
 (شعر بی هدیه نشنود بخوان * حرف بی پول نشنود بمکوی)
 (چند سال است کاندین شهرم * بر در او همیشه درنگ و پوی)
 (حکم و فرمان و خط شاه بدو * بر دم و هیچ ننکرید بدوی)
 (روسوی چرخ کردم و گفتم * آخرای کردگار بی سوی سوی)
 (حاکم ما و او توئی آخر * حکم کن در میانه من و او)
 (پهلوی من بخاک و خاره خلان * وان بخارد بگل همی پهلوی)

❦ از اشعار متفرقه ❦

(همی بترسم کان دلبر ان تر سائی * بر ندانش ما را همی بر عنایی)
 (اگر چه کس نتواند ز کلر خان به شکفت * چه نیک بودی اگر کردی او شیکبائی)
 (همی ندانم ای باد میتوانی برد * زری به پطر پیامی و زود باز آئی)
 (بکوش دانش ما کوئی ای بدانش فرد * بزلف ماهر خان دل منه بخود رائی)
 (ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق * یقین که میکشدت کارها بر سوائی)
 (مرا ندیدی کار عشق و عاشقی چه رسید * بیاد رود وزان و ضعیف باده پیمائی)
 (کتاب درج درر نزدست جله بخوان * مکر دری برخ از عشق هیچ نکشائی)
 (بویژه عشق پر یچهر کان سیم اندام * که قتنه دل و دیند از دل آرائی)
 (اگر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم * ترا برند ز اسلام سوی ترسائی)

❦ از لالی مکنون ❦

(دوش بنوشت بمن آن بت عیار همی * که بمنویس بمن نامه بتکرار همی)

(بنکارش چه کنی خیره همی خود را خوار * که کل ار گردد بسیار شود خوار همی)
 (بیهائی که تو خرتی نفر و شتم بتو بوس * که بچانند جهانیش خریدار همی)
 (هر که اورا بروایش خریدار اند * بکسادی نشود بوسه فرختار همی)
 (مردمان کار بسیم وز رو کردار کنند * تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی)
 (نرخ يك بوسه من سیم وزر بسیار است * تونه کم داری اینخواجه نه بسیار همی)
 (باز بنو شتم کایما چن خیره ملاف * لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
 (تومرا گوئی کوسیم و کجاست زرت * کویا نیستی از کار خبر دار همی)
 (تو بیابوسده و هر چه بخواهی بستان * خواه سیم وز رو خواهی در شهوار همی)
 (که من آتم که بفز ملک راد مراست * زر و سیم و گهر امروز بخوار همی)
 (تو سبک خیز و بیابوسده و سیم بگیر * که بهر چنم از شاه کرانبار همی)
 (خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که چو خورشید بتابد بکه بار همی)
 (فکنند پیل چو بندد زپی رزم میسان * شگرد شیر چو آید بسوی کار همی)
 (محتشمتز ملکان کرسوی او نامه کنند * نیست عنوان یجز از سرور و سالار همی)
 (ور کسی جلّه شاهان جهان گرد کند * همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
 (گر خلافتش کند اندر دل کافور گذار * زود در رنک شود تیره تراز قار همی)
 (بحر با جودش خشک است و سبک سنک و نخیل * کوه با حلمش تند است و سبکسار همی)
 (سی و شش سال است امسال که شاهست و بملک * هست هر سالش فرخنده تراز پار همی)
 (همچنین سیصد و ششصد بجهان باشد شاه * کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
 (این دعاها که بدو خلق کنند از دل و جان * بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
 (کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است * ویزدش باد بهر کار نگهدار همی)
 (وین اثرها که ز جود و کرم و عدل نمود * تاج جهان است بجای ماندش آثار همی)
 (می ندانی که چن نیست شهی را آثار * تا نخوانی سیر و قصه و اخبار همی)
 (قصرها کرده که چون اونه بروم است و بچین * نه بشام و نه بمصرف و نه بقیسار همی)
 (باغها دارد آراسته از لاله و گل * که هوارا کند از رنک چو کلزار همی)
 (کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نگار * نه بکشمیر در راست و نه بفز خار همی)
 (و ندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروز * راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
 (خالک از بوی خوش خوش زهر سوی بیاد * عود و عنبر دهد و نافع تا نار همی)

(دشمنش خار و وی اندر برحق باد عزیز * تا عزیز است کل و خوار بود خوار همی)

و نیز از لالی مکنون است

(مرا کنسار شود پر کل و نکار همی * اگر بگیرم آئمه در کنسار همی)

(و گرد و بوسه بخشد مرادهان و لبم * پرازشکر شود و در شاهوار همی)

(و گرد ریغ کند از من آن لب و دهنش * دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)

(و گر بیاید و برگردد آن تقاب از روی * بسرو در نگری باغ لاله زار همی)

(هزار گونه شکفتیش باشد از رخ و موی * گهی نهان و گهی سازد آشکار همی)

(بر آفتاب کندی بتافته است از مشک * کزان میکند کند جان و دل شکار همی)

(کند دلشکر جان ستان بجادیدی * که می به پیچد بردوش مه چو مار همی)

(باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه * شکنجه اش برارد زدل دمار همی)

(نه خلجی نه تئاری است در نژاد ولی * بروی خلج واز مو کند تئار همی)

(و گر بیلا اوسرو چو بیاران است * مراد و دیده بروی است چو بیار همی)

(بدان کشی و خوشی در نکار خانه چین * نکرده است کسی صورت و نکار همی)

(بت بهار ندارد چنانکه او دارد * شبی بروز برافکنده مشکبار همی)

(چوپار نیست مرایار و مهر بان امسال * خوش آن وصال و خوش آن عیشهای پار همی)

(و ر او بیار زمن سیم وزر نبرد بجیب * وزین سبب بود افسرده و فکار همی)

(بگو بیا که با مسال بر سرو قدمت * درم فشانم وزرها کنم تئار همی)

(بلی زیر چه خواهد جوان مکر زروسیم * بهانه است که می خواهم و قار همی)

(مرا اگر نه می است و قار باز نیم * چو هست سیم و زرم ساخته است کار همی)

(و گر بشهر نه از شهریان وجیه ترم * درین بیابان از فر شهریار همی)

(بماهیانه مراداده ده هزار درم * بسالیانه زروسیم بیشمار همی)

(ابوالمظفر شاه ملوک ناصر دین * که دین بدولتش افزوده افتخار همی)

(بهول شیر و بخشم پندک و هیبت ببر * نشسته است چو نیست برد بار همی)

(حلیم ترشی از شاه مانشان ندهند * اگر بخوانی تاریخ روز کار همی)

از نصاب منظومه

(به از پر هیزکاری نیست کاری * تو خرم زی اگر پر هیز کاری)

(شناسا شو خدایت را بعزت * اگر خود را شناسائی بخواری)

- (مدار از حق بجز از حق تنها * که جز حق جو نیابد نامداری)
 (و کرکام دلت باید ازو خواه * که او بخشد بمردم کامکاری)
 (توباری خویش رافانی همیدان * که باقی نیست غیر از ذات باری)
 (نصیحتهای شبانی تکه دار * ا کرداری امید رستگاری)

وله ایضاً

- (چون مردمان ندانند آداب مردمی * يك دم کسی مجوکه کند باتو همدمی)
 (اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر * کم از زنده و سخت گریزان زمردمی)
 (از نسل آدمند ولیکن نه آدمند * حیوان ناطقند و ندارند آدمی)
 (مردم کسی بود که غم مردمان خورد * در رنج و در سلامت و در پیش و در کی)
 (و آدم کسی بود که در او آدمیتی است * کر همدم غمت و گریار خرمی)
 (باشد که ز آسمان بفرستد کسی خدا * زیرا که مرد نیست بدین دوره درزی)
 (اینان نه مردمند و نه آدم خرنند و گاو * کار باری هشی همه را پشت درخی)
 (هرگز نشد سبوی کس از جویشان پر آب * با آنکه میکنند همه دعوی بی)
 (شبانی از سخن مرمان خاطر خسان * کر چه تو هر کجا که خسی هست میری)

از اشعار متفرقه

- (باد سحری آید و چون مشک دهد بوی * مانابت من موی گشاد است بشکوی)
 (یاباد گذر کرده بدانکه برانماه * کو حلقه همی کرده و بر بسته بسر موی)
 (یابستر او بر کذر باد سحر بود * کاهی که بیوسید بلب کیسوی اوشوی)
 (یازلف بشب شانه ز آئناه و همی خواست * تا باغ و سراسازد پرسنبل و شبوی)
 (باد آمد و یکموی بدزدید از آن زلف * و آن موی برد با خود ازینسوی بدانسوی)
 (وین بوی از آنمست که هر جا گذر دباد * گر خار و خاک است کند بت و مینوی)
 (مارا چه فتاد است که چون باد نجنیم * تا مشک بدست آریم از آن خم کیسوی)
 (و در دربرشوی است از دست نشوئیم * شب گر نه بشبگیر دویش بسر کوی)
 (آنکه که ز پهلوش رودشوی بحمام * ماجله در آئیش چون شوی به پهلوی)
 (من پاش زخم بوسه شماموش بدزدید * بی و لوله و غلغله و بانک و هیاهوی)
 (کاین شهر نه شهری است که زینگونه بهر شب * دزدی بسرائی پی دزدی نهد روی)
 (نزشاء بترس اندرو ز میربه تشویش * نه شخنه شهر از پیش افتد بشکاپوی)

جز غم‌زده شیبانی بیچاره که از ضعف * نه زور مکر دارد و نه قوت بازوی
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

نکار بنادل و جان بردی و به ازدل و جانی * مرا از هجر خود کشتی و زان کشتن پشیمانی
 مخور غم کشته هجران بوصلت زنده می‌گردد * که توداری دم عیسی و از لب آب حیوانی
 اگر چه داده است حق جلال مریم عمران * ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
 اگر سرو همت خوانم نباشد بس عجب زیرا * بی‌الا سرو بستانی بعارض ماه تابانی
 و گرنه سرو نه ماهی برین رخساره و بالا * همانا شاخه طوبی و خورشید درخشانی
 ترادر نیکوئی نتوان مثالی گفت و مانندی * همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
 تو ترسازاده دامن نترسی از مسلمانان * مرا تا چند می‌رسی که گبری یا مسلمانانی
 مرا جز عاشقی دینی پدر ناموخت در طفلی * به پیری هم بران دینم نه موسائی نه نصرانی
 ولی از چشم جادوی تو ترسازاده می‌ترسم * شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

در کوچه ترسایان شیخا ز چه می آئی * کانبجا بشوی يك روز شوریده و شیدائی
 ترسم که نه دل ماند نه خرقة نه دستارت * گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
 ز اسلام شوی بزار و مسجد و از محراب * چون بنگری آنرخ را با آن همه زیبائی
 من از ره هم کیشی پندی نبو می‌گویم * تابو نکشد کارت در شهر برسوائی
 در کوچه ترسایان بسیار مسلمان را * دیدم که چلیپائی کردند و مسیحائی
 توصو معه داری بس نفز و همی ترسم * ترسا بچکان سازند روزیت کلیسائی
 وزنک مسلمانی بیرون کنند رهبان * و انجای به نگذارد يك لحظه بیاسائی
 هم رانده شوی ز اسلام هم کس بکلیسایت * ننشاند و درمانی در ظلت خود رائی
 ایشیخ بیابشنو در خانه خود بنشین * کین هرد و پمبر را والله تونمی شائی
 تو مرد ربا خواری تو شیخ ریا کاری * نه بر روش احمد نه پیرو عیسائی
 خود را تو چو شیبانی پنداشته ای خر * او آخرتی باشد تو غرقه دنیائی
 ❦ از اشعار متفرقه ❦

(ای دختر ترسائی شمعونی و عیسائی * این احدیان هستند شوریده و شیدائی)
 (همراه مبرکس را با خود بسوی خانه * کانبجا بکشد کارت البته برسوائی)
 (من مرد مسلمانم لیکن بتو می‌خوانم * يك بیت ز شیبانی کازاتو همی شائی)

در دین تویی آیند بی بیی و بی ترسی * گر هر چه مسلمان است خوانی تو بترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را * کاز هجرتو جان بخشند در ظلت خود رائی
اندر نظر کوران وز عقل و خرد دوران * حیف است که آنرخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آنمه را واکاه مکن شه را * تابند و گوید شه کی مه تومرا بائی
شاهت چو بیر گیرد و زخوت خبر گیرد * دیگر ندهد دستور کز خانه برون آئی
شیانی ازان پس دست کوتاه کند از تو * تودست بدست از غم پیوسته همی سائی

در بی حاصلی سخن و سخنوری

نیست سودی در سخن گرتازی است آن وردری * چند پرده عز خویش اندر سخن گفتن دری
ثروت از نثره بر شد کس نداند قدر آن * شعرت از بگذشت از شعری ندارد مشتری
لب بند از گفتن و بشکن سر کلک ای پسر * چون چهار باتو باشد خصلت مایندری
گر سخنهایت توانی کرد هزل و مسخره * رو سخن گو تا خرنند آن جله را خلق از خری
ورنتانی کرد هزل و مسخره کی خری بخر * کز خری شاید زمیدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان پیشتر خوردم لکد * تو خری مگذار اگر خواهی لکد کمتر خوری
باخران خرباش و باسکهاسکی کن گرترا * اندرین ایام میساید سری یاسروری
سروری هرگز نیابی کز نباشد مرترا * باسکان هم کاسکی و باخران هم آخری
گر نه خروز خران هم بریدن روی نیست * رو بکنج اخری بر حال و روز خود گری
خر خرنندایدون چه سود از اسب تازی بودند
کاسب تازی خوار باشد روز کار خر خری



رباعیات

- (چو از عشق آتشی خوش بفرروزند * بجز من هیچ عاشق را نسوزند)
 (چه سراسر است این که جز من عاشقانش * همه فیروز بخت و نیک روزند)
- (بهرجا آتشی از غم فروزند * من غمدیده اول را بسوزند)
 (نباید راست جز بر قامت من * اگر پیراهنی از غم بدوزند)
- (تو بابو نصر شیبانی چینی * و باباهر که عاشق شد همینی)
 (گمان دارم که باذرات عالم * بهمهری و همی بامن بکینی)
- (به پیری آمدم در جستجوی * همی ترسم نیام ره بکویت)
 (از آن پیران که از سوی تو آیند * مگر پیری مرا آرد بسویت)
- (بیامد پنجه و باشت پیوست * نه در پنجه بدم سودونه درشت)
 (میان شصت و هفتادم مگردوست * نهد چیزی میان پنجه و شصت)
- (مکیر این نالها از من بیازی * درین شهای باچندین درازی)
 (توئی سازنده و من بردرتو * بنالم گربسازی و رنسازی)
- (توکار مورو مار و موش سازی * ز یکمشت آب و گل صدهوش سازی)
 (گرامشب کار من سازی عجب نیست * که از فردا توانی دوش سازی)
- (دلم کردی به تیر غم نشانه * درین کارت چه بود ایمنه بهانه)
 (جهان را فتنها زیر سرتست * منه تهمت بگردون و زمانیه)
- (دل از هر کس بریدم با تو بستم * بتو پیوستم از عالم کستم)
 (زهر دستی کشیدم دست خود را * مگر روزی دهی دستی بدستم)

(دلی دارم پریشانتر زمویت * همی هرشب فرستم سوی کویت)
 (پریشان میروود هر سونندان * که آید از کدامین سوبسویت)

(دلم بردی و دلبداری نکردی * غم دادی و غمخواری نکردی)
 (مرا کشتی بزاری لیکن از کبر * دی بر کشته ات زاری نکردی)

(ز خاکم کوی و از گل خانه کردی * میان خاک و خارم لانه کردی)
 (چو دل بستم که جائی دارم آباد * بدست این و آن ویرانه کردی)

(تو بامن هر چه کردی خوب کردی * گراز عاجم و گر از چوب کردی)
 (تو محبوب منی هرگز نکویم * بن کاری تونا محبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی * که بردی عقل و دل دیوانه کردی)
 (یکی مردی بدم در عقل مشهور * بعشقم در جهان افسانه کردی)

(در حقه را اگر در طوس کوبند * و یاد چین و کرد در روس کوبند)
 (بهر جا کوبی آنجا باز گردد * بگو تا این سخن در کوس کوبند)

(تواز هر اولوی لالترستی * زهر و الاتری و الاترستی)
 (ازان بالا که زان بالاتری نیست * بیالیت که زان بالاترستی)

(تو میگوئی بنال ارنه نسالم * اگر چه ناله را مانند نسالم)
 (و گر یکدم نسالم از سر خشم * همی برهم زنی مال و نسالم)

(گرت در دل بجویم درسرای * ورت در سر بجای دیگر آئی)
 (هزاران در فزون دارد سرایت * کدامین در بگویم نابرائی)

(توهم درد دل هم اندرجانی ایدوست * توهم شاهی و هم دریانی ایدوست)

(به پیداو به پنهانست پرستم * که هم پیداو هم پنهانی ایدوست)

(زشب هنگام تاگاه سپیده * زمژگان بررخم خونها چکیده)

(دویده دل زهرسوئی بسویت * ولی جز حسرت و انده ندیده)

(بدونیک جهان از کیست از اوست * ازان دارم بدونیک جهان دوست)

(بجز اوئی نمی بینم درین باغ * اگر شاخ است اگر مغز است اگر پوست)

(زمان را اول و آخر جزا نیست * جهان را باطن و ظاهر جزا نیست)

(که گوید غایب اسب او از دل و جان * که اندر جان و دل حاضر جزا نیست)

(نه در زیرو نه در بالای ای شاه * همی دانم که بس والا ئی ای شاه)

(نه اینجا و نه آنجائی ولیکن * بهر جا رو کنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درس و منائی * هم اندر دجله هم در فراتی)

(همه عالم صفاتند و تو ذاتی * ولی ذاتی که در عین صفاتی)

(نه رمز است این و نه از مشکلات است * که ذات پاک او عین صفات است)

(بجز يك چیز در عالم نباشد * که گه نامش صفات و گاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سو منائی * گهی کعبه گهی لات و منائی)

(گهی بت سوزی و گاهی بر همین * گهی زهر گزایان گه نبائی)

(دو زلفت دام کشت و خال دانه * چگونه دل گیرد زین میانه)

(هرا ن تیری که بر آند دو چشم * همی تا بر نشیند بر نشانه)

- (غمت را می برم هر شب بخانه * چوموری کورد دانه بلانه)
 (برون خانه زین پس دانه ریزم * که در خانه نماندم جای دانه)
 (بهر شامی که تیره شد زمانه * یتیم آسا دلم گیرد بهانه)
 (بنالم تاسپیده دم ندانم * بکوشت میرسه آن ناله یانه)
 (بسی در پیش و در پسها غزیدم * بسی پائین و بالاها دویدم)
 (بیالو بیائین و پس و پیش * نکه کردم بغیر از هوندیدم)
 (به بستر بسکه از اینسو بدانسو * همی کردانم از غم پشت و پهلو)
 (نه خوابم میرد نه گیرم آرام * کهی بر سر زخم کاهی بزانو)

بوزن دیگر

- (من بنده و کار بندکان جرم و خطاست * تو خواهده و کارخواجکان عفو و عطاست)
 (من آنچه زمن سزاست آن خواهم کرد * تو نیز بکن آنچه همان از توسز است)
 (ز ابرکرمت بکشت ما باران بخش * و ز آل علی یارومدد کاران بخش)
 (روزی که ز خواب خفتگان برخیزند * مارا بصفای روی بیداران بخش)
 (ای خفته بخاک یثرب اندر تن تو * ارواح ملائکه به پیرا من تو)
 (مارا نرسد دست تو دامن بکشای * تادست مگر زینم در دامن تو)
 (شیانی فاطمی لقب خواهد کرد * و ز فاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
 (نسبت چو بجان و دل با آب و گل نیست * او خود را فاطمی نسب خواهد کرد)
 (ای عاشق سرمست خدا یاری کن * وی شیر زبردست مدد کاری کن)
 (غم کار ز دست بردای دست خدا * دستی بدل من آرو غمخواری کن)

(عشق تو چو باد است و جانم چو سبوست * وین باده درین سبوجه نفز و چه نکوست)

(وان دوستی تو در میان رک و پوست * از جان عزیز پیشتر دارم دوست)

(نشادی نه همیشگی نه غم دائمی است * کار همه کس روش به پیش و کی است)

(کوئی که مکن نخر نه از فاطمه * این نخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق تو آمیخته بآب و گل من * ای جای تو در میان جان و دل من)

(آسان بتو کشته مشکلات همه کس * آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من ستم است ازین ستمکاری چند * پیوسته کنند عذر غداری چند)

(ای عادل کل بین و میسند مرا * در مکر میان گرفته مکاری چند)

(این نکته زمن بگوی بادشمن و دوست * جانان جانست و این جهانش رک و پوست)

(نی نی که ازین نکو تر ت باید گفت * یا اوست جهان یا که جهان جله خود اوست)

(زبر و زبر زمانه دیدم همه اوست * هم در دل و جانست و هم اندر رک و پوست)

(چون دانستم که نیست جز دوست کسی * هر چیز که هست جله میدارم دوست)

(ای شاه مهمل که مورها مار شوند * وین ماران از دهای خونخوار شوند)

(خواهی که عزیز باشی اندر دو سرای * مگذار که تا عزیزها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی * گوئی که چو من تونیز داری دردی)

(تودور زمردی غمت بهر چراست * من مردم و درد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختیار افتادیم * از دیده خلق و چشم یار افتادیم)

(کاری است میان این دو افتاده بزرگ * مایه ده در میان کار افتادیم)

(هر جاهستی و نیستی در جائی * بیرون ز شماری و همان یکتائی)
 (نه ماتو و نه تو ماو چون درنگریم * هم ماتو و هم تو ما و هم با مائی)

(غیر از تو مرا یار و مدد کاری نیست * غم بسیار است و جز تو غمخواری نیست)
 (صدره لمن الملك زدی در دل من * دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شاه جهان دلم بغم آکندی * و ز باغ دلم درخت شادی کندی)
 (این عشق آباد بد بعشقت آباد * ویرانه شد اینچنین چرا پسندی)

(شه شیر و بشیر نالم از دست سکان * دیدی که چه کردند خود این زشت رکان)
 (کردند و بریدند و شکستند بهم * درها و درختان و بناها همکان)

(بونصر که این آب همی جاری کرد * بسیار زر افشاند و بسی زاری کرد)
 (و آنکو بخرا بیش مدد کاری کرد * در پیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد * و آن کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
 (آن دشت که چون شهر سبا بود نماند * و آن آب که چون سیل عرم بود چه شد)

(کنندند درختان کل و میوه او * نه بکر بجا بماند و نه پیوه او)
 (آنجا که بهشت بود کالیوه او * دوزخ شده آه از فلک و شیوه او)

(آن هشت ردیفه سروهارا کنندند * پلها بردند و نهرها آکنندند)
 (يك قوم بدین کار همی کریه کنند * يك قوم دگر بین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس * و آن باغستان که بود چون موبک طوس)
 (کنندند و کنون هر که به بپند گوید * دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد * ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
 (ورداد و نداد داد کارش بخداست * کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب و سنکها خرد و خیر * وان مرمرها شکسته افتیاده بزیر)
 (جائی که نداشت درهمه ملک نظیر * بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پر آب خشک و تقسیده شده * وان آجر و سنکهاش بر چیده شده)
 (کلهاش همه کسیف و گندیده شده * این ظلم چنین بگو کجا دیده شده)

(افسوس و دریغ از آن چنهای نکو * وان نار و نان شسته بر دولب جو)
 (وان کلها از دوروی جور و بارو * کا امروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(يك پند بگویت که از قند به است * وزشهر بخار او سمرقند به است)
 (پیوند مکن بدان که دینش نبود * کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تو و هر چه هست هستند بتو * هشیار توئی و جله هستند بتو)
 (خرم دل آنکسان که از جله جهان * کنند امید و باز بستند بتو)

(ذات تو یکی و اسمهای تویی * کس را نبود بذات تودست رسی)
 (مادر طلب تو هم بدان میمانیم * کاندر طلب فلک برآید مکی)

(من در طلبت بسوی بالا نگران * برعادت و تقلید و بنای دگران)
 (درشش جهت جستم و دیدم که نه * جز درد دل من و به بدل بخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی * در مملکت فقر تباهی نکنی)
 (هشدار که کرسپید باید رخ تو * کاری که کنند بر و سیاهی نکنی)

(هر شب که من از فراق او مویه کنم * بستر بسر شک رود آمویه کنم)

(یکبار اگر روی بمن بنماید * من با او کار خویش یگرویه کنم)

(تا ایزد مرا وکیل است و نصیر * منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)

(ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش * ای خو برترین و کلا دستم گیر)

(شیانی رفت و قالبش پیش شماست * در قالب او نیز بسی نشو و نماست)

(این آن بیند که دیده او بیناست * کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت بر افلاک و تن اندر خاک است * کین تن از خاک بود و جان ز افلاک است)

(نه نه که مرا جان بر جانان رفت * کین پاک مقامش بر آن پاک است)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست * کی مرده بود کسی که شد کشته دوست)

(من مرده نه زنده ام ازیرا که مرا * جز دوست کسی نیست میان رک و پوست)

(بر سنک مزار بنده بربط و چنک * این چند دو بقی بنویسند بر سنک)

(ناخاق بدانند کم از مال جهان * جز دامن آل مصطفی نیست بچنک)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول

مقرون بحسن ختام گردید

سنه ۱۳۰۹



صواب	خطا	سطر	صفحه
انشاد نظم انشاء نثر	انشاء نظم وانشاد نثر	۰۲	۰۲
نانی	شانی	۰۳	۰۲
قاهر عالم عادل	قاهر عادل	۱۸	۰۲
داشت	کرده است	۰۶	۰۳
بدان ساحت	بران جنت	۰۳	۰۴
پناه	پنه	۰۶	۰۴
نیستید	نیستند	۱۷	۰۴
بیادکار	یادکار	۰۲	۰۶
شاهنشاه عصر و شاهنشاه زادگان	شاهنشاه زادگان	۰۳	۰۶
شرح	درج	۲۲	۰۶
صنعت خود	وصنعت بخود	۰۱	۰۷
و مقبره	وومقبره	۱۶	۰۷
وابدالله	وابدله	۰۵	۰۸
یا ایتها	یا ایها	۱۷	۰۸
اوی	روی	۲۲	۱۱
تالبت را	طالبت را	۲۱	۱۳
وبال	بال	۲۲	۱۵
بلاد	بلاو	۰۶	۱۶
رام ما	رام را	۱۹	۱۶
خد	خود	۰۸	۱۷
یاره	باره	۱۵	۱۹
از پشت	ازپست	۰۴	۲۲
شوم	شود	۱۹	۲۳
درج درر	درج ودرر	۲۳	۱۳
قفار	فقار	۱۱	۲۶
تقدلم	تفودلم	۲۶	۲۹

صواب	خطا	سطر	صفحه
دوند	روند	۰۵	۳۱
مشرق	مشرق	۰۶	۳۷
کر بکیریم	کر بکیریم	۱۰	۳۹
کر بر سرم	که بر سرم	۱۱	۴۲
امروز	امروز	۰۴	۴۶
کل	کل و	۲۶	۵۰
باماه	یاماه	۰۴	۵۱
دبیر	دبیری	۰۳	۵۲
نیکونهاد	نکونهاد	۰۲	۵۴
زو	زد	۱۷	۶۶
همه	و همه	۱۸	۶۷
در مرده	دوماه	۲۴	۷۲
و کردوماه	و کردیر مره	۲۵	۷۲
چون طیسفون	چو طیفون	۱۵	۷۸
در نزد	در نثر	۰۸	۸۱
هر سو	هر دو	۱۴	۸۱
چون آفتاب	چو آفتاب	۱۰	۸۲
بخوشد	بجوشد	۱۱	۸۲
باد	یاد	۲۷	۸۳
سبل	سل	۱۵	۸۴
پادشاهی	پادهی	۱۸	۸۴
کزا غند	فرا کند	۰۸	۸۵
نبرد	نیزد	۱۵	۸۵
جزاو	جز آن	۲۵	۸۵
رخسار	رخسان	۱۳	۸۶
حلقهای	حلقهای	۲۰	۸۶

صواب	خطا	سطر	صفحه
چوروی	چون روی	۲۳	۸۶
زروزکار	زدوزکار	۱۲	«
باقند	یاقند	۰۶	۹۴
ارد در اوفتاد	دراوفتاد	۱۸	۹۵
بپر	پر به	۲۳	۹۸
غدار	عذار	۲۵	۱۰۰
کشایی	کشاید	۲۵	۱۰۱
نجست	نخست	۱۵	۱۰۲
	(از قلم افتاده)	۰۱	۱۰۵
(زهر دو سوی ره از تیغ کوه تابن رود) (دورویه رسته درختان بید و سرو و چنار) (بشا خسارش مرغان ثنای شاه کنند) (بنغمهای خوش اهنک رود و موسیقار)			
فرع	فرغ	۰۴	۱۰۶
یارد	یاود	۰۵	۱۰۶
خسته	خته	۲۶	۱۰۶
سرود	سرو	۱۲	۱۰۷
شخسار	تنخار	۱۶	۱۰۷
سینه	بنیه	۰۶	۱۰۸
نوزآن	توزان	۱۹	۱۰۸
بچین نه چین	بچنین نه چین	۱۷	۱۱۰
بدرگاه	بدررگاه	۰۷	۱۱۱
دهد	دهر	۱۵	۱۱۲
بپر	ببرد	۱۷	۱۱۲

صواب	خطا	سطر	صفحه
کیرمی	کیسری	۲۱	۱۱۴
کبر	گیر	۱۲	۱۱۵
حله	حلقه	۴	۱۱۸
کرشکر	شکر	۱۱	۱۱۹
روشن	روش	۱۰	۱۲۰
سربسر	برسربسر	۵	۱۲۱
کروکر	کردکر	۱۴	۱۲۳
پچیده	پچید	۸	۱۲۵
بدو	بدود	۱۳	۱۲۵
آنزار	اوزار	۲۴	۱۳۱
بنازد	بنازدو	۱	۱۳۵
یاربرد	باربرد	۲۲	۱۳۹
قفار	فقار	۱۴	۱۴۲
پرداخته	یرداخته	۸	۱۴۹
بکار	یکار	۵	۱۵۱
ای پسر	ای یسر	۱۸	۱۵۷
بلاها	بلاهای	۳	۱۵۸
که تا کس	که تا کش	۱۲	۱۵۸
حور	چور	۱۸	۱۵۸
در	دور	۲۷	۱۵۸
بار	باغ	۲۱	۱۶۲
نیابد	دنیابد	۲۲	۱۶۲
برزنک	بوزنک	۲۰	۱۶۳
ازانکه	انکه	۲۵	۱۶۹
نک	تک	۱۲	۱۷۸
دی	وی	۱۷	۱۸۱

صواب	خطا	سطر	صفحه
من	می	۰۱	۱۸۳
ناشاد	ناشاد	۰۲	۱۸۴
تو	توتو	۰۹	۱۸۴
ورآید	درآید	۰۳	۱۸۸
زداد من	زداد	۲۱	۲۰۴
ایستد	ایسته	۰۶	۲۰۵
زر	رز	۱۶	۲۰۶
نکر	مکر	۱۹	۲۰۷
وزغم	وزخم	۲۳	۲۱۱
نک	نک	۱۹	۲۱۴
چین	چنین	۰۷	۲۱۵
که کرد	که کردر	۰۳	۲۲۴
سحاب	سخاب	۱۱	۲۲۴
رای	آری	۱۸	۲۲۴
بیاد	بیاد	۲۱	۲۲۴
نرم	نزم	۲۲	۲۲۴
خرنوب	خرتوب	۱۱	۲۲۶
اوجوان	وجوان	۰۱	۲۳۱
یاسمین	یاسمین	۰۹	۲۳۳
ازمن	من	۲۵	۲۳۳
بزمین	برزمین	۰۶	۳۳۴
هانزلفک	انزلف	۱۲	۲۳۵
سرو	سروی	۰۹	۲۳۶
بیاغ	بیاغ	۲۴	۲۳۶
ازبان	ازمان	۰۱	۲۳۷
نرسده	زسده	۱۱	۲۳۷

صواب	خطا	سطر	صفحه
بند	پندو	۴	۲۴۲
چنك	چنك	۱۴	۲۴۲
زمانه	ززمانه	۲۶	۲۴۷
داغ	واغ	۲۱	۲۴۹
ورا	دراو	۳	۲۵۰
درگاه	ددرگاه	۱۱	۲۵۰
نمی گذارد	نمی گذار	۱۵	۲۵۷
کنار	کناری	۲۶	۲۶۶
دگر	وگر	۲	۲۶۸
خلابی	جلاپی	۱۸	۲۸۱
کر مرا	که مرا	۲۶	۲۸۳
دلی	ولی	۵	۲۹۰
بکریند	بکریند	۱۶	۲۹۲
نیاید	نباید	۴	۳۰۵
شت	شصت	۱۰	۳۰۵
میرسد	میرسه	۴	۳۰۸
کند	کنند	۱۸	۳۱۱